

جنگ و دیپلماسی بر سر تقسیم کردستان

■ مولف: دکتر صالح امین پور ■







**جنگ و دیپلماسی بر
سر تقسیم گُردستان؛**

**بررسی تحلیلی مقدمات تقسیم شدن
گُردستان بین ایران و عثمانی
(1500-1850م)**

دکتر صالح امین پور

جنگ و دیپلماسی بر سر تقسیم کردستان

بررسی تحلیلی مقدمات تقسیم
شدن کردستان بین ایران و عثمانی
(۱۸۵۰-۱۵۰۰م)

مؤلف: صالح امین پور

ناشر: نشر احسان

چاپ: مهارت

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۴

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۷۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۴۹-۱۲۵-۰

سرشناسه: امین پور، صالح،

جنگ و دیپلماسی بر سر تقسیم

کردستان

بررسی تحلیلی مقدمات تقسیم

شدن کردستان بین ایران و عثمانی

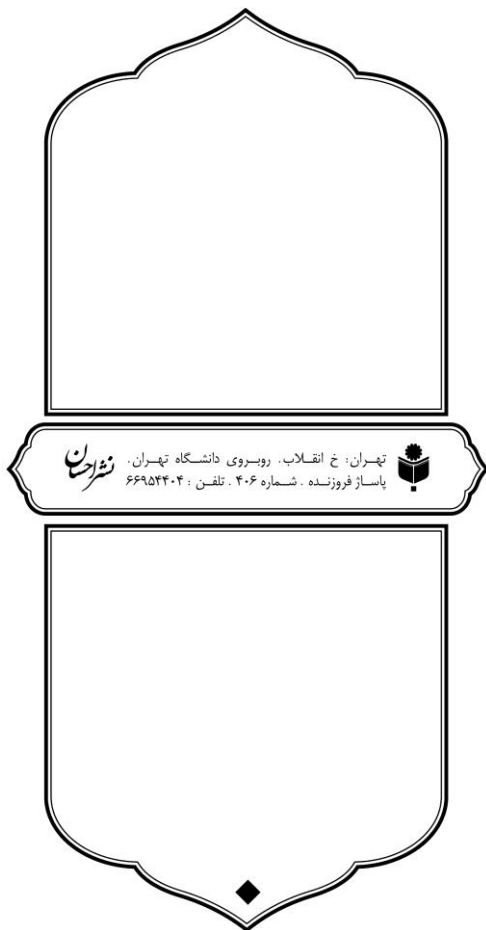
(۱۸۵۰-۱۵۰۰م)

مشخصات: تهران: احسان، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۲۰۶ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۴۹-۱۲۵-۰

کتابشناسی ملی: ۳۷۹۸۰۳۱



فهرست مطالب

8	فهرست مطالب.....
10	مقدمه:.....
12	فصل اول: دوره صفویه؛.....
12	مقدمه تغییرات تاریخی.....
16	1-1. آماسیه؛ اولین عهدنامه بین ایران و عثمانی.....
18	2-1. از آماسیه تا قصر شیرین.....
22	3-1. معاهده ذهاب (قصر شیرین) سرآغاز یک حادثه تاریخی در تقسیم گُردستان.....
32	4-1. میراث صفویه برای گُردها.....
39	فصل دوم: دوره زندیه شروع برادرگُشی حکومتی.....
52	فصل سوم: روی کارآمدن قاجاریه.....
52	حکومتها تغییر می کنند اما بعضی سیاست ها نه!.....
57	3-1. تردید در بابان، تشویش در بغداد و تهران.....
60	3-1-1. کشمکش بر سر بابان.....
61	3-2. زندگی و زمانه عبدالرحمان پاشا بابان.....
80	3-3. محمودپاشا بابان؛ به نام ایران به کام عثمانی.....
96	فصل چهارم: عهدنامه های بزرگ.....
96	4-1. عهدنامه ارزروم اول؛ بُرد در میدان جنگ باخت در دیپلماسی!.....
115	4-2. در میان دو توافق نامه؛ گُردها خروشدند.....

121	4-2-1. محمودپاشا بابان؛ ناکامی ایرانی‌ها، کردستان در مسیر تجزیه...
128	4-2-2. میرمحمدرواندز؛ خلاء قدرت در نواحی سرحدی، تلاش برای جدایی از هر دو کشور
145	4-2-3. بدرخان‌بیک امیر بوتان؛ نه عثمانی نه ایران.....
156	فصل پنجم: عهدنامه ارزروم دوم: از تئوری تا عمل؛ کردستان تقسیم شد
184	خاتمه:
188	پیوست‌ها:
194	فهرست مندرجات
198	منابع و مآخذ:
198	الف : منابع فارسی
211	ب : منابع کُردی
213	ج : منابع عربی
214	د : اسناد
215	ه : منابع انگلیسی

مقدمه:

نوشتن تاریخ واقعی، بخشی از دغدغه اصلی فیلسوفان، سیاستمداران، متفکران و مورخان در طول زمانهای سپری شده تاریخ بشری بوده است. این دغدغه بیش از آن که مربوط به خود تاریخ و پیچیدگی‌های آن باشد متأثر از بافت اجتماعی، سیاسی و مذهبی جوامع تاریخ‌ساز که خود بخش اصلی عوامل محدودکننده ثبت وقایع تاریخی بوده‌اند می‌باشد.

نوشتن تاریخ محلی، اقوام، گروه‌ها، ملیت‌ها و جوامع خارج از حاکمیت، زمانی آغاز شد که متفکران، غیر از پرداختن به آنچه در قصرها می‌گذشت، ترسیم سیمای واقعی تاریخ فرودستان را به عنوان بخشی از رویدادهای منجر به «تاریخ» پیشنهاد نمودند.

در خصوص تاریخ‌نویسی محلی، مردم، اقوام و مناطق جغرافیایی، در طول سال‌ها- حتی قرن‌ها- کارهای درخور و قابل تحسینی در ایران انجام گرفته است. درباره تاریخ و جغرافیای کردستان هم، از دوره صفویه که شرفنامه بدلیسی تألیف شد تاکنون صدها کتاب ارزشمند در دسترس خوانندگان قرار گرفته است. آنچه یک پژوهشگر را به نوشتن تاریخ وامی‌دارد احساس خلاء در پوشش یا بازتاب حوادث هر دوره تاریخی است. بر این مبنا کتاب حاضر به صورتی از حوادث مربوط به تاریخ کردها و کردستان پرداخته است که یا درباره آن مطالبی نوشته نشده و یا در صورت تحریر، در لابلای صفحات کتاب‌های غیر مرتبط به صورت پراکنده و غیر منسجم گم شده است. بنابراین و از آنجایی که تاکنون چگونگی تفکیک و تقسیم مناطق کردنشین بین دولت‌های ایران و عثمانی در منابع به صورت ویژه بررسی نشده است؛ به واکاوی و تحلیل این حوادث پرداخته‌ایم.

قبل از صفویه گُردستان دوران‌های پر فراز و نشیبی در برهه‌های متفاوت تاریخی داشته است. پیشینه تاریخی حضور گُردها در صحنه حوادث روزگار، درازای تاریخ ایران از ورود آریایی‌ها تا حال حاضر را در بر می‌گیرد.

حضور در تاریخ آسیای جنوب غربی که پر از تنش، جنگال، جنگ و برخوردهای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی بوده است، گُردها را نیز به این عرصه‌ها وارد نموده است. در دوران قبل از ظهور اسلام و نیز دوران اسلامی و در میان تلاطم و گرداب‌های سیاسی، آنان بسته به شرایط جغرافیایی و انسانی تابع حکومت‌های مرکزی بوده و در بیشتر این دورانها به عنوان عنصری ایرانی در کنار سایر اقوام به سر برده‌اند. از سال‌های آغازین ورود اسلام به ایران در کنار سایر ایرانیان به دین مبین اسلام گرویده و با عرضه شخصیت‌های طراز اولی خدمات شایانی به اسلام نموده‌اند.

از روزهای آغازین حکومت صفوی که با گرایش مذهبی تشیع روی کارآمد تا سقوط دولت عثمانی که پیامد بحران‌های منطقه‌ای و جهانی به ویژه جنگ اول جهانی بود (روزی که این مقدمه نوشته می‌شود 28 ژوئن 2014م و دقیقاً برابر با یکصدمین سال ترور ولیعهد اتریش و شروع جنگ جهانی اول است) حوادث سیاسی و دیپلماسی و نظامی فراوانی بین ایران و عثمانی روی داد که در اکثر آنها کردها خود یا سرزمینشان نقش اصلی و یا در میان نقش‌های جانبی نقش اول را داشتند. چگونگی رخدادهای منجر به جنگ‌های و صلح‌های بین ایران و عثمانی و مناقشات سیاسی و دیپلماسی که منجر به عقد صلحنامه می‌شد در این کتاب به صورت مبسوط توضیح داده شده است و ساخت نهایی به این پاراگراف ختم شده است که در جریان مذاکرات چهارصد ساله بین ایران و عثمانی چه میزان به کردها پرداخته شده و چه مقدار کردها خود از مذاکرات بین دو دولت اطلاع داشته و یا در آن نقش ایفا نموده‌اند، و دو روی سکه دیپلماسی و جنگ کدام مورد در کدام برهه‌ها موفق بوده‌اند.

دکتر صالح امین پور-عضو هیات علمی دانشگاه پیام نور

فصل اول: دوره صفویه؛

مقدمه تغییرات تاریخی

هنگامی که شاه اسماعیل صفوی در سال 907 قمری برابر با 1501 میلادی رسماً حکومت صفویه را بنیان نهاد و در کنار تشکیل حکومتی منطبق بر چارچوب جغرافیایی ایران، مذهب تشیع دوازده امامی را به عنوان مذهب رسمی کشور ابلاغ نمود، مشخص بود که این حکومت جدید، جدا از تفهیم و تبلیغ مذهب تشیع در میان اقشار مختلف جامعه ایرانی، با واکنش سخت کشورهای سنی مذهب همسایه- ازبکان در شرق و عثمانی‌ها در غرب- مواجه خواهد شد.

اولین برخورد عثمانی‌ها با قزلباشان صفوی زیاد به درازا نکشید و در سال 920 ق 1514 میلادی در چالدران جنگ سرنوشت‌ساز و پرهزینه‌ای روی داد که پیامدهای سنگینی برای ایران دربرداشت. این جنگ سرآغاز مجموعه‌ای از رویدادهای سیاسی بود که تا زمان سقوط عثمانی‌ها با شدت و ضعف‌های متفاوتی تداوم داشت. گرچه شروع روابط ایران دوره صفویه با عثمانی‌ها با این جنگ بود، اما در ادامه، صلح‌ها و جنگ‌های پیاپی و مکرری روی داد. شاه اسماعیل صفوی پس از به تخت نشستن رفتار نامناسبی را با اکراد سرحدنشین در پیش گرفت. در مقابل، با شکست در چالدران و انضمام بخش اعظم مناطق کردنشین به عثمانی،

سلطان سلیم رفتار نادرست شاه اسماعیل به نسبت کردها را با روش هدفمند و دقیقی پاسخ داد و نشان داد که از نظر دیپلماسی از شاه ایران کارآزموده‌تر است. سلطان سلیم به توصیه ادریس بتلیسی که خود از روسای خاندان‌های کُرد مورد مناقشه بین دو کشور بود روشی را برای جلب اعتماد کُردها در نظر گرفت که سیاستی دوراندیشانه همراه با ریسک بالا بود. بتلیسی سلطان را متقاعد کرد تا به او این اندازه اختیار داده شود که بتواند امرا و حکام کُرد را به طرف خود و در نهایت عثمانی جلب نماید. ادریس بتلیسی صاحب تاریخ هشت بهشت خود از رجال با اعتبار دولت بایندریه و در میان عشایر و قبائل اکراد معروف و محترم بود (اسپانقچی پاشازاده، 1631379) او با اجازه سلطان به میان کُردها رفت و «با سپید مُهرهایی که در اختیار داشت، حکامی را که شاه اسماعیل از حکومت برکنار کرده بود از نو به مناصب سابق نصب کرد و استقلال و حاکمیت شماری از رؤسا را در ازاء قبول حکم و اقتدار عثمانی تأیید کرد.» (بدلیسی، 1377: 417/1). بتلیسی توانست روسای بیست و پنج عشیرت از اکراد زیلی {زیلان} و میلی {میلان} و غیره از قوم قیرمانج {کرمانج} را داخل دایره تبعیت و حمایت عثمانی نماید. (اسپانقچی پاشازاده، همان).

این اعتماد اولیه سلطان به بتلیسی و کُردها بدون مقدمه نبود، قبل از جنگ با ایران و هنگامی که هنوز بین سلطان و شاه مکاتباتی که حاوی تهدید و طنز بود جریان داشت امیران کُرد با مردان جنگیشان (شمسی محمد، بی تا: 93) برای قرار گرفتن در زیر پرچم سلطان و جنگ با شاه اسماعیل اعلام آمادگی کرده بودند. بنابراین شکست شاه اسماعیل برای کُردهای هم‌پیمان سلطان، پیروزی بزرگی به حساب می‌آمد. زمانی که شاه اسماعیل در چالدران شکست خورد و بخش عمده‌ای از کُردستان شامل ایالت دیاربکر و شمال عراق امروزی و کلیه مناطق غربی آن (برون سن، 1378: 205) به عثمانی تعلق گرفت، کُردها ضمن اتحاد با

سلطان عثمانی و قبول حکمیت ادریس بتلیسی که پیشنهادهایی قابل قبول داشت به شرط این که همیشه متحد عثمانی باقی بمانند، خراج سالیانه را به عثمانی بپردازند و هنگام جنگ‌های سلطان در سپاه او حضور یابند (عبدالله، 2001: 31) شرایط ادریس را پذیرفتند. اقدامات ادریس بتلیسی زمینه را برای پیوستن گُردها به امپراتوری عثمانی فراهم نمود و با وجود آن که در طول حدود چهارصد سال حکومت عثمانی، بین آنان با حکومت‌های ایرانی بیست و چهار جنگ (جعفری ولدانی، 1370: 4) روی داد و نقاط اولیه انتزاع شده از ایران بارها دست به دست شدند، اما در نهایت آن نقاط به عنوان جزئی از قلمرو عثمانی در معاهدات به حساب می‌آمدند. با مرگ سلطان سلیم در 926 ق و شاه اسماعیل در 930 ق شاهان جوانی در ایران و عثمانی روی کار آمدند که سیاست و شهرت بسیار متفاوتی از همدیگر یافتند. سلطان سلیمان که جنگجویی شجاع و جهانگشایی بی‌نظیر بود غیر از پرداختن به اروپا، در شرق هم جنگ‌های موفقیت آمیزی را تدارک دید.

نخستین اقدام سلطان سلیمان در ارتباط با ایران، فرستادن سپاهی برای تصرف بتلیس (بدلیس) بود که از حاکمیت عثمانی سر باز زده بود. شرف‌خان حاکم گُرده آن شهر (پدر بزرگ نویسنده کتاب شرف نامه) پسر خود شمس‌الدین را در شهر گذاشت و خود به نزد شاه طهماسب رفت، طهماسب در رأس سپاهی عازم بتلیس شد، سپاهیان عثمانی با شنیدن خبر عزیمت شاه عقب‌نشینی کردند (میرجعفری، 1354: 237) و جنگی اتفاق نیفتاد.

شورش الامة سلطان تکلوز یاران نزدیک شاه طهماسب سرآغاز جنگ‌های رسمی سلطان سلیمان با شاه طهماسب بود. الامة سلطان که در آن موقع حکمران آذربایجان بود از ابراهیم پاشا صدراعظم عثمانی درخواست حکومت بتلیس را که ایالتی کردنشین بود و به تازگی به عثمانی الحاق شده بود نمود. این درخواست

مورد پذیرش قرار گرفت. الامه سلطان پس از اطلاع از عزیمت شاه طهماسب به خراسان، ابراهیم پاشا را به فتح تبریز ترغیب نمود و متعاقب آن نیروهایی به فرماندهی سلطان در آغاز تابستان 940 ق تبریز را اشغال کردند (الحسینی قمی، 1383: 1/ 234). پس از آن نیز سه بار دیگر در سال‌های بعدی تبریز توسط عثمانی‌ها اشغال شد. پس از دومین اشغال تبریز، هنگامی که سلطان به استانبول برگشت، قلعه ارجیش نقشی دو پهلوی را ایفا نمود. ایرانی‌ها قلعه را محاصره کردند، این محاصره چهار ماه طول کشید تا این که «جمعی اکراد در قلعه بودند هم‌چنان که عادت آن طایفه است که در وقت کار با همه کس مصلحت خود منظور داشته، با زمانه یار و یاور و با روزگار مساعد و سازگارند، با یکدیگر اتفاق کرده حاکم قلعه را به قتل آورده، قزلباشیه را بالا کشیدند و به نیروی دولت قاهره قلعه ارجیش به دست آمد.» (ترکمان، 1352: 1/ 77).

اسکندربیک ترکمان که از سر علاقمندی به حکومت صفویه، کردها را به مصلحت سنجی منفعت طلبانه متهم کرده است از این رفتار کردها دلخور بوده که آنان بنا به شرایط منطقه‌ای و نامشخص بودن حدود کشورهای ایران و عثمانی، مصلحت را در آن می‌دیدند تا از کسی اطاعت کنند که کمترین ضرر و بیشترین سود را به آنان برساند و در تحقق این خواسته، برایشان شاه و سلطان برابر بود. برای نمونه هنگامی که سلطان سلیمان در سال 961 ق برای بار چهارم آذربایجان را اشغال نمود، سپاهیان و افراد تابع شاه و سلطان از نقش اصلی خود خارج شدند «ینگی چری و رومی جانب شاه و اکراد جانب خواندگار را داشتند.» (قزوینی، 1387: 207). این تغییر رویکرد نشان از خستگی و بلا تکلیفی نیروهای دو طرف، از دست به دست شدن سرزمین‌ها داشت. بنابراین هر دو طرف احتیاج به آرامشی دولتی داشتند و این آرامش با صلح آماسیه به دست آمد.

1-1. آماسیه؛ اولین عهدنامه بین ایران و عثمانی

پس از حدود سی سال جنگ و کشمکش، معاهده صلح مشهور به آماسیه در سال 962 ق / 1555 م بین نمایندگان شاه طهماسب و سلطان سلیمان عثمانی منعقد شد، شاه و سلطان و نمایندگان خسته از شکست‌ها و پیروزی‌های زودگذر، مصمم به ایجاد ثبات در برخورد با همدیگر بودند. گرچه منابع ایرانی علت این صلح را نامه سلطان سلیمان و اظهار ندامت و پشیمانی او (مستوفی، 1375: 73) ذکر کرده‌اند، اما واقعیت آن بود که سلطان سلیمان در جواب نامه‌ای که شاه طهماسب توسط محمود بیک برایش فرستاده بود، یک‌جانبه و با تندی تمام نوشت که ما خون و مال و اهل و عیال تمامی اهل شرق از سپاهی و رعیت، از مسلمان و ارمنی و یهود و نصرانی را مباح و حلال می‌دانیم و جنگ با ایشان حکم غزا را دارد. طهماسب در جواب گفته بود که ما نماز و روزه و زکات و سایر ضروریات دین را می‌دانیم و به آن عمل می‌نماییم، حال علمای رومی ما را کافر می‌دانند خدا میان ما و ایشان حکم فرماید (خورشاه، 1379: 180).

چون این مکاتبات به نتیجه نرسید شاه طهماسب، سنان بیک را که از مقربان سلطان و اسیر ایرانی‌ها بود به وساطت به استانبول فرستاد و در نامه‌ای که نشان ضعف و درماندگی کامل شاه ایران بود از سلطان خواسته بود که: جوانمردا جوانمردی بیاموز/ ز مردان جهان مردی بیاموز، نکویی کن با آن که با تو بد کرد (همان، 186). این ضعف یک طرفه ایرانی‌ها و دست بالای سلطان سلیمان شرایط سیاسی را برای عقد صلحی یکجانبه فراهم نموده بود. سلطان سلیمان این اندازه به خود حق می‌داد که در امور مربوط به گُردها، به شاه مانند یک دست نشانده دستور دهد، او در نامه‌ی نسبت به جابه‌جایی گُردهای برادوست از قصبه طسوج به شاه طهماسب اعتراض کرد (اعتمادالسلطنه، 1369: 2 / 829). چرا که گُرستان را به عنوان بخشی از سرزمین عثمانی در نظر می‌گرفت. البته این مورد

نادری بود که فقط در زمان اقتدار سلطان سلیمان اتفاق افتاد و پس از آن تا مدت‌ها چنین داعیه‌ای از طرف ترک‌ها مطرح نشد.

صلحنامه آماسیه که اولین پیمان از مجموع بیست عهدنامه بین ایران و عثمانی از سال 962ق/م 1555 تا 1396 ق/ 1975 م/ 1354 ش بود (جعفری ولدانی، همان: 8) در منابع تاریخی ایران به سردی پذیرفته شد و نویسندگان دوره صفویه به سادگی (افوشته‌ای نطنزی، 1373: 111) یا به اختصار از آن یاد کرده اند. اسکندر بیگ ترکمان در خصوص این عهدنامه نوشته است: «محال متنازع فیه بعضی آن طرف تعلق گرفته بعضی این طرف متعلق گردید، دستور¹ و سرحد تشخیص یافته، مسلمانان که از آمد و شد عساکر جانبین در عذاب بودند آسوده گشتند (ترکمان، همان: 79/1).

اگر صرفاً به این جمله استناد کنیم هیچ نقطه‌ای را روی نقشه و روی زمین نمی‌توانیم پیدا کنیم که منطبق با محال متنازع فیه نباشد. تبریز چند بار توسط سلطان سلیمان فتح شده و سلطان چهار بار به ایران لشکرکشی کرده بود، از شمالی‌ترین نقطه تا حدود لرستان محال مورد اختلاف بود، این گسترده‌گی و نیز سردرگمی باعث شده است که تعدادی از مورخان معاصر یا در مورد آن کاملاً سکوت کرده‌اند (نوابی و غفاری‌فرد، 1386: 122) یا معتقدند که؛ آذربایجان غربی، قسمتی از کردستان و بین‌النهرین و قسمت شمالی گرجستان به عثمانی و ارمنستان و اردهان، کارتیل، کاخ و آذربایجان شرقی به ایران واگذار شد (هوشنگ مهدوی، 1385: 33) و نیز در کتاب‌های دیگری از واگذاری بغداد و شهرهای اطراف دریاچه وان (پارسادوست، 1381: 236) و تبریز و عراق عرب (اوزون چارشی لی، 1375: 388/2) به عثمانی صحبت شده است.

¹. آیین، روش، توافق (فرهنگ معین)

این اختلاف در بازگویی نقاط مورد اختلاف از آنجا ناشی شده است که طی جنگ‌های بیست ساله شاه طهماسب، بسیاری از نقاط توسط طرفین تصرف شد و دوباره پس گرفته شد. بنابراین هر مورخی احتمالاً قسمت یا دوره‌ای از جنگ‌ها را بررسی کرده است. مشکل بزرگ این است که سند قراردادی را که سلطان سلیمان به خط خود (نویی، 1353: 45) نوشته بود در اختیار نداریم و به همین جهت چاره‌ای نداریم جز این که به نوشته مورخان جدید و قدیم در این خصوص بسنده کنیم. این پیمان نامه حدود دو دهه برقرار بود، سرانجام به علت شورش جمعی از گُردهای ساکن در نواحی آذربایجان و دریاچه وان لغو گردید (رمضانی، 1386: 27).

قرارگرفتن گُردها در قلمرو حاکمیت عثمانی و قبول این مورد از سوی ایران، گرچه رسمیت نهایی نیافت اما به عنوان مقدمه‌ای بر قراردادهای بعدی در ذهن و زبان حکمرانان مرکزی هر دو دولت و امیران و پاشایان مناطق گُردنشین نقش بست. در نهایت شورش گُردهایی که در دو طرف مناطق تعیین شده مرز پیشنهادی قرار گرفته بودند این عهدنامه را از درجه اعتبار ساقط کرد.

1-2. از آماسیه تا قصر شیرین

کمتر از چهل سال بعد از توافق آماسیه، شاه عباس اول در شرایطی که برای تثبیت اوضاع داخلی و شرقی تلاش می کرد به اجبار به صلح با عثمانی تن داد. برخی از پژوهشگران معتقدند که تلاش شاه عباس برای مذاکره با روسیه و آلمان و اطلاع عثمانی از این مذاکره باعث حمله عثمانی‌ها به ایران و شکست ایرانی‌ها شد (بیگدلی، 1385: 19). این شکست باعث شد که شاه عباس راضی به صلح شده و صلح نامه مشهور به استانبول اول (999 ق/ 1590 م) را پذیرفت. این مصالحه در زمانی مورد قبول شاه عباس قرار گرفت که عملاً قسمتهایی از مناطق غربی ایران در

تصرف عثمانی‌ها بود، بنابراین شاه، حفظ وضع موجود را پذیرفت و به اکراه تن به واگذاری تبریز به عثمانی‌ها داد (ترکمان، همان: 407/2) در حالی که پیش از آن، گُردستان، ارمنستان، شکی، شروان، گرجستان، قره باغ، لرستان و قسمت‌های غربی آذربایجان را دولت عثمانی اشغال کرده بود (پارسادوست، همان: 45، گراتوسکی، 1359: 26) براساس بند اصلی توافق نامه همه این نقاط به عثمانی واگذار شد. تلاش‌های شاه عباس برای فتح مناطق غربی باعث واکنش عثمانی‌ها شد، سلطان در نامه ای اعتراضی در خصوص مناطق گُردنشین به شاه عباس اعلام نمود که «در مورد استخلاص شهرزور از دست هلوخان {هه‌لوخان} (حاکم اردلان) ممانعت نشود و این ولایت طبق اسلوب سابق جزو ممالک عثمانی درآید (نوایی، 1353: 109). حیرت‌انگیز این که هه‌لوخان از جمله امیرانی بود که هم ایران و هم عثمانی از او حمایت می‌کردند و او در مواقع لزوم به هر کدام که منافعش را بیشتر تامین می‌نمود تکیه می‌کرد (سنندجی، 1379: 20). و این سیاست زیرکانه‌ای بود که در تنگناهای تاریخی والیان و حکام گُردستان آن را به کار می‌بردند تا از آسیب دولت‌های قدرتمند در امان باشند.

شاه عباس که در این مرحله به بن بست سیاسی نظامی رسیده بود، 22 سال صبر کرد تا توانست سرزمین‌های انتزاع شده از ایران را پس بگیرد و آن بعد از موفقیت‌های او در سامان دادن به اوضاع داخلی و جنگ با ازبکان بود. پس از جنگ‌های اولیه و شکست پی در پی عثمانی‌ها از شاه عباس، مرادپاشا صدراعظم عثمانی که مامور جنگ با ایران شده بود شروع به مذاکره صلح نمود. شاه عباس تمایل داشت که مطابق حفظ وضع موجود صلح کند اما مراد پاشا اعلام نمود که هرجا به نام سلطان ترک در مساجد مراسم دعا به عمل آمده است متعلق به سلطان است، در نهایت توافق شد که در مقابل مناطق تسخیر شده توسط شاه عباس، شاه ایران دویست بار ابریشم به باب عالی ارسال دارد (نوایی: 1353: 6، جنابدی،

1378:873) اما در این حین مرادپاشا مُرد وجانشین او نصوص پاشا از کلیه مناطقی که ایرانی‌ها تصرف کرده بودند به اضافه ابریشم‌ها صرف نظر کرد. کشمکش‌های سیاسی در این دوره باعث شد که شاه عباس، قاضی خان صدرالحسنی را برای صلح به استانبول بفرستد. زمانی که قاضی خان در سال 1022 ق به همراه ایلچی عثمانی برای عقد قرارداد به ایران مراجعت کرد عملاً نقطه‌ای که در تصرف عثمانی باشد نمانده بود. با وجود این، برای اولین بار در تاریخ مرزهای ایران با کشورهای همجوار، تصمیم بر آن شد که از طرف عثمانی محمدپاشای بیگلربیگی وان و از طرف ایران امیر گونه خان بیگلربیگی چخورسعد (ایروان) سرحدات آذربایجان و محمدپاشای بیگلربیگی بغداد و مهدی قلی بیگ میرآخورباشی، سرحدات عراق عرب را معین نمایند. (ترکمان، همان: 864/2).

مشکل محدودین آن بود که در طول زمان بعد از صلح آماسیه تغییراتی در سرحدات ایجاد شده بود و قسمت‌هایی از سرزمین‌های هر دو طرف توسط دیگری تصرف شده بود. مهمترین این نقاط گرجستان و خوزستان بود. گرجستان در صلح آماسیه در اختیار ایران قرار گرفت اما عثمانی‌ها آن را تصرف کرده بودند و «بعضی از قلعه‌ها (ی) محال عربستان (خوزستان) و بغداد داخل سنور رومیه بود و در حین مقدمات صلح استانبول ایرانیان بر آن استیلا داشتند که تخلیه و تسلیم آنها از طرفین دشوار بود و پیشنهاد شد که حین عقد مصالحه آنچه در تصرف منسوبان هر طرف باشد کماکان مستمر بوده از جانبین مضایقه درآنها نشود. (طالع، 89: 1389).

دو نقطه مهم دیگر در حین مصالحه، آخسقه و قلعه زنجیر بود که چون آخسقه را عثمانی و قلعه زنجیر را ایرانیان در اختیار داشتند، مطابق توافق کلی بایستی حفظ وضع موجود می‌شد، شاه عباس راضی به واگذاری آخسقه به عثمانی نبود ما با

خواهش خلیل پاشا، پاشای ارزروم و خیرخواهان راضی شد (ترکمان، همان: 949/3).

از تصمیمات نهایی مبتنی بر دیدگاه محدودین و سرنوشت کار آنها اطلاع دقیقی نداریم جز این که اختلاف در تاریخ صلح استانبول دوم را مرتبط به آن بدانیم. چنان که این صلح را تعدادی از مورخین سال 1020 ق (شاردن، 1372: 1867/5) برخی 1028 ق (جنابدی، همان: 874/2) و مورخ بزرگ آن عصر یعنی اسکندربیک ترکمان هم در حوادث سال 1022 ق و هم در حوادث 1029 ق آورده است (ترکمان، همان: 949/3). احتمالاً اولی زمان ارائه پیشنهادات عثمانی و تأیید شاه عباس و دومی نتیجه گزارش نمایندگان و تصمیم آخر بوده باشد. گویا نمایندگانی که برای تعیین سرحدات آذربایجان تعیین شده بود سنورنامچه ای را در سلماس تنظیم کردند که موجود نیست. اما نمایندگان عراق عرب به توافق نرسیدند. عدم توافق نمایندگان در امور عراق و فساد کردها (حسنی، 1382: 53) باعث شد که شاه عباس منویات قلبی خود را در مورد تصرف بغداد که از زمان شاه طهماسب از ایران جدا شده بود به اجرا بگذارد و در سال 1032 ق آن شهر را تصرف نماید. سپاهیان عثمانی برای جلوگیری از انتزاع بغداد با ایرانیان درگیر شدند اما شکست خوردند (الدّره، 1966: 53) مستوره اردلان تاریخ نویس خاندان اردلان در توصیفی اسطوره‌ای از جنگ‌ها و حوادث مربوط به این دوره، جلوه‌هایی از نبرد قهرمانانه کردها به فرماندهی خان احمدخان اردلان را برای تصرف بغداد شرح داده است. بر اساس نوشته او، خان احمدخان خود به تنهایی و بدون اعلان شاه عباس، این شهر را تصرف نمود و در نهایت شاه عباس از شنیدن خبر فتح بغداد توسط او بسیار مسرور شد و برای قدردانی «مجدداً او را به خلاع فاخره و شایان و به اظهار تواضع‌های نمایان ارجمند فرمود» (مستوره، 2005: 63) مستوره به حوادث بعدی اشاره‌ای نمی‌کند اما براساس سایر منابع، حافظ

احمدپاشا صدراعظم و فرمانده کل سپاه عثمانی مجبور شد طی مصالحه‌ای جداگانه بغداد را به ایران واگذار نماید (9 شوال 1033 ق) (نوایی و غفاری فرد، همان: 197)

دوره شاه عباس دربرگیرنده حوادث مختلفی از واگذاری و اعاده سرزمین‌ها و مناطق گردنشین بین ایران و عثمانی بود، اما نکته مهم این دوره آن بود که کردستان به عنوان بخشی از سرزمین ایران پذیرش عام یافت (رهبرن، 1349: 120). و این نکته در کنار مباحث چالدران و آماسیه به بخشهای بعدی تاریخ تحولات این منطقه انسجام بخشید تا در نهایت به صورت واقعیت تاریخی محقق شد.

1-3. معاهده ذهاب (قصر شیرین) سرآغاز یک حادثه تاریخی در تقسیم کردستان

شاه صفی جانشین شاه عباس، معاصر با سلطان مراد چهارم عثمانی بود. سلطان مراد در سال 1040 ق در جنگ مریوان نیروهای ایرانی را شکست داد. در این جنگ خان احمدخان حاکم اردلان در مراحل اولیه جنگ حملات موفقیت آمیزی را بر اردوی عثمانی‌ها وارد آورد (مستوره، همان: 67) اما شکست ایرانی‌ها قطعی بود. هم این شکست و هم لشکرکشی سلطان مراد برای فتح بغداد در سال 1048 ق زمینه را برای صلحی دوجانبه فراهم نمود. همزمان با فتح مجدد بغداد، سلطان مراد چهارم ولایت ظَلَم¹ و شهرزور و قراداغ و شهربازار (شارباژیر) را نیز به تصرف درآورد» از آن اوان الی الان (1262 ق) ولایت مذکوره داخل مملکت روم‌اند» (مستوره؛ همان، 72، الوردی، 2007: 100/1).

¹ . zalem

به دنبال آن، شاه صفی به قصرشیرین رفت تا حمله‌ای را برای بازپس‌گیری بغداد شروع نماید. در این سفر بود که دستور داد شهر سنه به عنوان محل حکمرانی خاندان اردلان ساخته شود (وقایع نگار، 1381: 30).

زمینه‌های صلح بین ایران و عثمانی در این دوره، هنگامی فراهم شد که خان احمدخان اردلان که در سال‌های قبل کمک فراوانی به ایرانی‌ها کرده بود به عثمانی‌ها پیوست (قزوینی، 1367: 56) وقتی شاه طهماسب اطلاع یافت که با نیروی دوازده هزار نفری‌اش و بدون کمک کردها نمی‌تواند با سپاه سلطان به مقابله بپردازد، محمدقلی سلطان را برای پیشنهاد صلح به بغداد فرستاد، همین پیشنهاد منجر به تنظیم و تأیید عهدنامه صلح ذهاب شد.

عهدنامه قصرشیرین یکی از مهمترین عهدنامه‌های بین ایران و عثمانی در طول تاریخ روابط بین دو کشور است و از لحاظ اهمیت، جامعیت، سندیت و مرجعیت جایگاه ویژه‌ای در تنظیم عهدنامه‌ها در ادوار بعدی یافته است. اصل این صلحنامه، در آرشیوهای ایران موجود نیست، اما متن ترکی آن در کتابهای مختلفی آمده است (نویی، 1360: 42-32، اعتمادالسلطنه، 1369: 2/ 943-940، وحید قزوینی، 1383: 391-384) ولی متن فارسی آن در آرشیوها و حتی در کتابهای تاریخی هم موجود نیست.

گویا بیشتر تفسیرهای مربوط به این معاهده از نامه ای است که سلطان مراد به شاه صفی نوشته است و حتی میرزا جعفرخان مشیرالدوله که منابع و اسناد مربوط به ایران و عثمانی را بررسی کرده و تعدادی را در کتابش آورده است با حالتی ابهام آمیز در تیتراژ نامه نوشته است "که به قول عثمانیه عهدنامه این دو پادشاه از آن است" (مشیرالدوله، 1348: 74).

این نامه هم در رساله تحقیقات سرحدیه و هم در گزیده اسناد سیاسی (گزیده اسناد سیاسی، 1369: 339/1) آمده و مشیرالدوله غیر از متن ترکی ترجمه آن را

نیز بازگو کرده است (مشیرالدوله، همان: 81-77). وجود نامه‌ای که در ادوار بعدی به آن استناد کنند، متن ترکی صلح‌نامه، تعیین حدود بر اساس توافق طرفین و لزوم پای‌بندی هر دو کشور به مفاد آن، باعث شده که جایگاه ویژه‌ای در میان عهدنامه‌های بین دو کشور داشته باشد.

گرچه همان‌طور که گفته شد اصل صلح‌نامه و مفاد ایرانی آن موجود نیست و آنچه در اختیار داریم متن ترکی با اضافات عثمانی‌هاست اما در مجموع چون به عنوان صلح‌نامه پذیرفته است برای هر دو طرف مقبولیت داشت. با بررسی همه اسناد و مدارک باقی مانده و شباهت و تفاوت‌های موجود در آنها، برای جلوگیری از سردرگمی احتمالی، همه این موارد را در جدول زیر گنجانده‌ایم: سرزمین‌های مورد اختلاف ایران و عثمانی و تقسیم آن بر اساس معاهده قصرشیرین

محل مورد اختلاف	سهم عثمانی	سهم ایران	قلعه‌های تخریب شده
عراق و آذربایجان	1- جسان 2- باورایی 3- مندلیج تا درتنگ که سنور درتنگ سر میل است. 4- صحاری واقعه در میان آنها. درنه و درتنگ	1- کوه نزدیک جسان و باورایی	قلعه زنجیر قلعه قطور قلعه ماکو قلعه مغازبرد (درحوالی قارص)
از عشیره جاف	5- عشیره ضیاءالدین و هارونی	2- بیره 3- زردوئی	
نقاط دیگر	6- مزارع طرف شرق زنجیر قلعه 7- طرف ناظر بر قلعه زلم از کوه بالای آن 8- گردنه چغان که سنور شهر زور بوده 9- قزلجه و توابع آن	4- دهکده طرف غربی زنجیر قلعه 5- قلعه اورامان و توابع آن 6- مهربان	

با نگاهی ساده و بدون هیچ اطلاع سیاسی و جغرافیایی می‌توانیم يك طرفه بودن این عهدنامه را درك كنیم. يك كوه، دو طایفه از يك قبیله، يك دهکده، دو قلعه با توابع آن، به ایران واگذار شد. قلعه‌های زنجر، قطور، ماکو، و مغاز برد ویران شد. گرچه در این جدول نامی از بغداد و ایروان برده نشده اما در نهایت ایروان به ایران داده شد و بغداد در قلمرو عثمانی قرار گرفت (عابدینی، 1386: 73). واضح که وقتی سخنی از مرز برده می‌شود نقاط پشت مرز متعلق به دولتی است که به او تعلق گرفته است.

محال و نواحی تقسیم شده بین دو کشور مطابق آنچه امروزه در جغرافیای سیاسی منطقه قرار گرفته است به قرار زیر است: جسان و بادرای، امروزه جزء خاک عراق و مجاور پشت کوه لرستان هستند، تغییرات پی‌درپی معاهدات و مرزها گرچه در طول تاریخ زیاد بوده است، اما در نهایت این نقاط بر اساس عهدنامه زهاب به عثمانی داده شده است. درنه و درتنگ مطابق پاشانشین زهاب بعدی است. قبیله هارونی هنوز چهارمین قبیله بزرگ عشیره جاف در عراق است. اما از ضیاءالدین چیزی به این نام باقی نمانده است (موسی کاظم نورس، بی‌تا: 164) دشت دیره در جنوب سرپل زهاب قرار دارد و زردویی نام دیگر قلاشاهین نزدیک دشت دیره بوده است. قلعه زنجر و زَلَم (ظَلَم) و قصبه‌ای که اکنون شاری هورامان¹ خوانده می‌شود در بالا و بر کناره‌های غربی و شرقی بخشی از رشته کوه زاگرس که با اورامان منطبق است (شمال شرق حلبچه) واقع‌اند. قزلجه براساس منابع بازمانده، برابر با شاربازیر نزدیکترین شهر در کردستان عراق به مریوان است. مهربان لفظ فارسی قدیمی تر محلی است که امروزه مریوان خوانده می‌شود (کنдал و دیگران، 1379: 138). نام بردن از محلات و نواحی مورد نظر در عهدنامه نشان

1. Shari Haoraman

می‌دهد که نمایندگان دو طرف در زمان بستن معاهده مشاوران مطلعی داشته‌اند که توانسته‌اند سرحدات ایران و عثمانی از زهاب تا گرجستان را معین نمایند و درخصوص همه آنها تصمیم‌گیری کنند.

در دوره آخرین شاه صفوی - شاه سلطان حسین - یک بار دیگر حوادثی در روابط بین دو کشور روی داد که گُردها در آن بی‌تأثیر نبودند. شورش بابا سلیمان (متی، 1383: 80) یکی از این مسائل بود که در نواحی کُردستان روی داد و بر سر فرونشانی آن مکاتباتی بین ایران و عثمانی انجام گرفت، این شورش در نهایت توسط نیروهای ایرانی سرکوب شد. (نصیری، 1373: 303).

1-4. میراث صفویه برای کُردها

پس از سقوط صفویه و روی کار آمدن افغان‌ها، اشرف افغان که هم برای تثبیت اوضاع داخلی و هم دریافت مشروعیت اجتماعی، سیاسی تلاش می‌کرد، در سال 1140 ق / 1727 م، با سلطان احمد سوم عثمانی صلحنامه موسوم به همدان را تصدیق کردند. عثمانی‌ها زمانی راضی به عقد مصالحه شدند که نیروهایشان از افغانها به دلیل تبلیغات مذهبی اشرف شکست خوردند، گرچه در آغاز جنگ هم تعدادی از گُردهای لشکر عثمانی با وعده دادن لقب خانی و رشوه‌های کلان به اشرف پیوستند (نویسی، 1368: 22) و صلح در حالی انجام گرفت که اشرف به عنوان فرد پیروز در موقعیتی برتر قرار داشت، اما آن چه که به عنوان صلح پذیرفته شد نشانه برتری ایران نبود. اساس صلح آن بود که ولایاتی که در آن موقع در تصرف عثمانی بود همچنان در اختیارشان باقی بماند و ولایاتی که قزلباشیه تسخیر نموده بودند به ایران واگذار شود. (مرعشی صفوی، 1362: 80)

در نامه‌ای که اشرف در ربیع‌الاول سال 1140 ق به سلطان احمد سوم نوشت، قبول کرد که ؛ حویزه، همدان، کرمانشاهان، اردلان، لرستان فیلی و

بروجرد، سلطانیه و ابهر و طارم علوی (از نواحی زنجان) از بروجرد الی طارم، اراضی واقعه فی مابین قصبه ها و قرا و نواحی اراضی جبال و صحاری و تلال، خواه معمور و خواه آباد و مداین و بلاد و قلاع و بقاع و قرا و نواحی واقعه در محال تبریز و تفلیس و گنجه و ایروان و سایر محالی که به حوزه تسخیر و قبضه تصرف دارند از قصبات و قرا و نواحی و اراضی و قلاع و بقاع و صحاری و تلال و جبال دایراً کان ام بایراً بالتمام، کما فی الاول بدون منازعی در تصرف منشیان آن دولت دوران عدت باشد (نویی، 1368: 45). اما عمر اشرف و حکومت افغانها به آن قد نداد که بتوانند این تصمیم و نامه را قطعی نمایند. چرا که با کمک نادرقلی خان افشار بقایای حکومت صفویه روی کار آمدند.

مانند تغییرات سلسله ها و شاهان ایرانی، معاهده های پی در پی با تغییرات مکرر در فاصله های کمی با عثمانی بسته شد. تنها چهار سال پس از عهدنامه همدان، مفاد این معاهده دچار تغییراتی شد، و آن هنگامی بود که شاه طهماسب ثانی برای خودنمایی و رقابت با نادر به جنگ با عثمانی اقدام نمود. در این جنگ شاه طهماسب شکست خورد و ناچار شد که به عثمانی پیشنهاد صلح کند. براساس این صلحنامه در آذربایجان رود ارس به عنوان مرز ایران تعیین شد و پادشاه ایران از حقوق خود بر ارمنستان و ایروان و گرجستان چشم پوشید (سایکس، 1380: 360/2) در عراق درنه و در سایر مناطق خط مرزی قدیم حد فاصل قرار داده شد. گنجه، تفلیس، کاخ، کارتیل، شیروان، داغستان با توابع به دولت عثمانی واگذار شد و تبریز، کرمانشاه، اردلان، همدان، حویزه و لرستان به ایران مسترد گشت (نصیری، 1364، هفت) و در موردی نادر، نه محال از محال کرمانشاه به صیغه اربالیق (اقطاع) به احمدپاشا حاکم بغداد واگذار شد (شاو، 1387: 259، استرآبادی، 1368: 232)

با تمام بدنامی ای که تاریخ ایران برای شاه طهماسب ثانی در نظر گرفته است باز او توانست بخش‌های مهمی از ایران را به سرزمین اصلی الحاق نماید (لاکهارت، 1383:302) از شانس بد شاه طهماسب، عثمانی‌ها تأیید نادر را لازمه بقای صلح قرار داده بودند (ادریسی، 1385:41) و واضح بود که نادر آن را تأیید نمی‌کند. او که در آن هنگام مشغول فتح هرات بود پس از اطلاع از مضمون صلحنامه، نامه‌ای به کلانتران و اهالی و اعیان ممالک محروسه نوشته و اعلام کرد چون مقصد اصلی استخلاص اسرای ایران است و در صلح به آن نپرداخته‌اند، لهذا به عز امضا مقرون نفرمودیم (استرآبادی، همان: 234).

پس از موفقیت‌های اولیه در تثبیت اوضاع داخلی و خارجی، نادر، طهماسب دوم را با مشاوره بزرگان خلع و فرزند شیرخواه‌اش عباس سوم را به تخت نشاند و پس از آن نامه‌هایی برای پاشای بغداد و سلطان عثمانی نوشت و در خواست استرداد تمامی ولایات ایران را نمود، اما چون نتیجه‌ای در بر نداشت اقدام به جنگ نمود. هنوز جنگی شروع نشده بود که به نادر خبر رسید که طلایه سپاه عثمانی از دستبردهای سلیم خان بابان شهرزوری از روسای عساکر گُرد مغلوب شده بود (شاو، همان: 281). با شروع جنگ گرچه تعدادی از گُردها در لشکر عثمانی بودند و مشکلاتی را برای نیروهای نادر به وجود آوردند (هنوی، 1383:110) اما در نهایت هم گُردها و هم نیروهای عثمانی شکست خوردند. در این جنگ‌ها ژنرال لواشف¹ فرمانده روسها، ارتش نادر را یاری می‌داد. (گراتوسکی، همان: 288).

پس از این شکست، نادر مصالحه‌ای را در سال 1146 ق / 1733 م با عجله و به منظور سرکوب محمدخان بلوچ تنظیم کرد. براساس این معاهده عثمانی متعهد شد تمامی مناطقی را که در ده سال اخیر تصرف کرده بود به ایران بازگرداند و به

¹ . Lovashov

مرزهای تعیین شده در عهدنامه ذهاب باز گردند (روژیانی، 1381: 124) احمد پاشا فرمانده نیروهای عثمانی فرامین موشح به خط شریف و قانون عثمانی به پاشایان گنجه و شیروان و تفلیس و ایروان و غیره در باب تخلیه قلاع نوشته با معتمدان خود و همراهی گماشتگان این دولت روانه کرد (استرابادی، 1384: 288). به علت گرفتاری داخلی نادر و عدم تمایل سلطان محمود اول این عهدنامه در عثمانی پذیرفته نشد، تا این که نادر در روز پنجشنبه چهارم شوال 1148 ق تاجگذاری کرد و یکی از اولین اقدامات او فرستادن سفرا و نمایندگانی با پیشنهادات صلح و درخواست‌های سیاسی و مذهبی بود. فرستادن سفرا و مکاتبات بین طرفین حدود سه سال طول کشید تا این که در سال 1149 ق 1736م در ارزروم پیمان صلح بسته شد. (موسی کاظم نورس، بی تا: 184-183). بر طبق این عهدنامه ترکها نادر را به عنوان پادشاه ایران شناختند و تمام ایالات متصرفی را که قبل از 1722م / 1135 ق به ایران تعلق داشت به آن دولت بازگردانند. (مینورسکی، 1378: 277، هنوی، همان: 167، نصیری، 1364: ده)

به دلیل اشتغال نادر به امورات شرقی و هند، این عهدنامه ده سال تداوم داشت اما در نهایت از آنجایی که مفاد مذهبی آن از طرف عثمانی پذیرفته نشد، مجدداً نادر شروع به لشکرکشی نمود. براساس داستانی از یک جهانگرد خارجی که در آن دوره در ایران حضور داشته است، تکراری تاریخی شبیه به آنچه برای قباد ساسانی در برخورد با هیاطله روی داد اتفاق افتاد. مطابق این داستان، پس از حمله نادر به هند و لشکرکشی مجدد او به عثمانی، در سرحد ایران و عثمانی سنگی را در معبد متروکه‌ای دید که روی آن نوشته بود، هر یک از دولتین ایران و عثمانی که بخواهند به ضرر همسایه خود از این حد تجاوز کرده و مملکت خود را وسعت دهد الی الابد لعنت بر آنان باد. نادر از ترس خیالات خرافی سپاهیان دستور داد این سنگ را در ارابه‌ای در جلو لشکر حرکت دهند (کوتسه بوئه، 1348: 168). این داستان

یا مواردی شبیه به آن در هیچ یک از منابع تاریخی دیگر ذکر نشده است. اما به هر حال نتیجه این لشکرکشی هم شبیه اکثر جنگ‌های دیگر نادر پیروزی او بر عثمانی‌ها بود. مطابق جنگ‌هایی از این دست گُردها در هر دو طرف حضور داشتند. بنا به نوشته میرزا مهدی خان احمدخان اردلان که از نادر روی برتافته بود و به عثمانی‌ها پیوسته بود بر ضد ایران می‌جنگید. در نقطه مقابل سلیم خان حاکم بابان همراه نصرالله میرزا فرزند نادر در ناحیه موصل رومیه را شکست داده بودند (استرابادی، همان: 409-407). پس از این جنگ و پیروزی‌ها نمایندگان دو کشور در قرارگاه ساوجبلاغ شهریار عهدنامه ی مشهور به گردان را در هفدهم شعبان 1159 ق امضا کردند. در نامه‌ای که نادر در محرم 1160 ق برای سلطان محمود عثمانی در پذیرش صلح فرستاده، اساس صلح را بر سه ماده قرار داده است: ماده اول: حجاج، ماده دوم: فرستادن نماینده مقیم و ماده سوم: رد اسراء، تکالیف سرحدداران، منع شیعیان از صب و لعن خلفا و مسائلی از این قبیل است. همچنان که مشخص است بحثی از تعیین حدود و سنور و گرفتن و دادن زمینی در این عهدنامه وجود ندارد. فقط در مقدمه این نامه، نادرشاه از سلطان عثمانی درخواست می‌کند که حدود و سنور بر اساس صلح زمان شاه صفی و سلطان مراد چهارم باشد، به همان دستور استمرار و استقرار داشته و تغییر و خلل در ارکان آن راه نیابد (اعتمادالسلطنه، 1369: 1139/2، نوایی، 1368: 375)

میرزا مهدی خان استرابادی که جزو هیات فرستادگان نادر به استانبول برای تحویل صلحنامه بوده، ضمن اعلام این که صورت صلحنامه را او نوشته، اصل آن را در کتابش آورده است. نکته جالب در متن صلحنامه موجود در کتاب استرابادی جمله‌ای در مقدمه اساسنامه است که در آن نه بر حسب دستور یا اجباری و حتی نه بر اساس مذاکره‌ای، بلکه برای رفع تکلیف و به مثال تیری در تاریکی از طرف نادر به سلطان عثمانی است: «چون بعضی از ممالک عراق و آذربایجان در ازمنه

سابقه به سلاطین ترکمان (آق قویونلوها یا قراقویونلوها؟) تعلق داشت که به سبب فتنه‌انگیزی شاه اسماعیل به دولت عثمانیه انتقال یافته بود، ضمناً اظهار شد که هرگاه بر طبع پادشاه اسلام پناه شاق و مخالف رسم وفاق نبوده باشد، یکی از آن دو مملکت به رسم عطیه از آن حضرت به حوزه ممالک محروسه این طرف انضمام یابد و آن حضرت را از راه برادری در رد یا قبول آن‌ها مختار ساخته بودیم (استرابادی، همان: 529) اما همان طور که قبل از این که گفته شد در خود صلحنامه فقط به سرحدات دوره سلطان مراد چهارم به عنوان پایه عهدنامه و شرط‌های سه گانه ذکر شده قبلی پرداخته بود و سلطان که در رد و تایید آن مختار بود، نسبت به این درخواست اقدام قابل انتظاری ننمود.

فصل دوم: دوره زندیه شروع برادرکشی حکومتی

مرگ نادرشاه افشار برای مدتی خلاء قدرتی در ایران ایجاد نمود که تا زمان تثبیت حکومت کریم خان ادامه داشت. در این خلاء قدرت، تعامل و تقابل علی مرادخان، ابوالفتح خان، آزادخان و کریم خان، در نهایت به تثبیت قدرت خان زند منجر شد. شگفت‌انگیزترین حوادث مربوط به تاریخ‌گردها از این زمان به بعد در روابط بین حکمرانان اردلان و بابان روی داد. هنگامی که تلاش سران برای دستیابی به قدرت جریان داشت، حسنعلی خان والی اردلان و سلیم پاشا امیر بابان، به صورت متمم قد در قالب جنگی حقیقی روبروی هم قرار گرفتند. جنگی که نتیجه آن شکست اردلانی‌ها بود. این شکست اولیه باعث روی آوردن حاکم اردلان به آزادخان افغان شد. سلیم پاشای بابان توانست با تقدیم مبالغی نظر آزادخان را به خود جلب کرده، حکومت گُردستان را از آن خود سازد. با خیانت آزادخان، حسنعلی خان به اسارت سلیم پاشا درآمد و پس از مدتی اسارت در قلعه چولان در سال 1164ق به اشاره امیربابان کشته شد (مستوره، همان: 123). سلیم پاشا پس از آن، مستقلاً حکومت شهرزور و گُردستان را به دست گرفت. چگونگی حملات بعدی زندیه به فرماندهی کریم خان و شیخ علی خان و قتل و غارت اهالی و فرار و بازگشت حسنعلی خان در کتاب تاریخ اردلان مستوره شرح داده شده است.

عملکرد غیر همسوی حسنعلی خان و در نتیجه عکس العمل شدید کریم خان نسبت به او، هم باعث لشکرکشی کریم خان به گُردستان شد و هم نارضایتی بخشی از بزرگان و اهالی اردلان را به دنبال داشت. در این شرایط بود که سلیم پاشای بابان توانست از موقعیت استفاده کرده و حسنعلی خان را شکست دهد (گلستانه، 1356:166).

حضور سلیم پاشا در اردلان، از طرف ایرانی‌ها به رسمیت شناخته شد و نکته حیرت‌انگیز این که ثبات حاکمیت او در ایران زمانی برهم خورد که از نواحی عثمانی نشین حملاتی بر ضد او انجام گرفت. این حملات از طرف سلیمان پاشا ابولیله والی بغداد صورت گرفت. در جنگی که بین دو طرف و در ناحیه بابان روی داد نیروهای حاکم بغداد پیروزی چشمگیری به دست آوردند و متعاقب آن سلیم پاشا به ایران فرار کرد. او مدت دو سال در ایران بود، با همه‌ی تلاشی که صورت داد کسی از ایرانی‌ها برای بازگشتش به امارت بابان او را یاری ننمود، تا این که در سال 1171ق، به کمک دسته‌هایی از عشایر ایرانی به بابان بازگشت و توانست سلیمان پاشا را شکست دهد.

پس از مرگ سلیم پاشا و تغییرات پی‌درپی در امیران بابان، در نهایت محمدپاشا به امارت رسید. او نیز از مجموع امیرانی بود که با ایرانی‌ها و در رأس آنها کریم خان روابط حسنه و مکاتبه‌ای داشت. این اقدامات ریشه در روابط حسنه بابان‌ها با خاندان زند داشت، چرا که کریم خان پس از فراری دادن محمدپاشا از طرف وزیر بغداد، علیمرادخان زند را به کمک او فرستاده بود. علیمرادخان هم با جمع کردن قشونی از خوانین گروس، پس از ملاقات در سنقر با محمدپاشا، با نیروهایش به شهرزور حمله کرده و محمدپاشا را پس از هزیمت دادن احمدپاشا به امارت نشانده بود (سندجی، 1379:62).

این اقدامات و حضور و همراهی ایرانی‌ها با امیران بابان باعث واکنش عمرپاشا والی بغداد شد. هنگامی که روابط بین بابان و زند بر والی بغداد ثابت شد به بابان لشکر کشید، محمدپاشا که در خود توان مقاومت نمی‌دید به والی اردلان پناهنده شد و از آنجا رویدادها و حوادث قلمروی بابان و عراق عرب را به کریم‌خان گزارش می‌نمود.

در همین اوقات کریم‌خان نامه‌ای به عمرپاشا نوشت و بازگشت محمدپاشا به حکومت بابان را خواستار شد. اما از طرف عمرپاشا این خواسته اجابت نشد، بلکه به شیوه‌ای لجبازانه و با قدرت‌نمایی، محمودپاشا برادر محمدپاشا را به حاکمیت بابان برگزید (موسی کاظم نورس، المصدرالسابق: 29) به همین جهت کریم‌خان لشکری را به سرپرستی علی مرادخان برای مساعدت به محمدپاشا به بابان گسیل نمود. این لشکر در برخورد با نیروهای والی بغداد شکست خورد و علیم‌رادخان دستگیر شد. او مدت دو ماه در بغداد اسیر بود تا این که پس از دو ماه آزاد شد و به ایران برگشت.

سپس کریم‌خان شفیع‌خان و نظرعلی‌خان را به کمک محمدپاشا فرستاد. این دو نفر توانستند محمدپاشا را در شهرزور به امارت بابان بنشانند (سنندجی، همان: 63).

از نکات قابل توجه تاریخ این خاندان این‌که، هر شخصی به کمک ایرانی‌ها به امارت می‌رسید مدتی بعد تغییر موضع می‌داد و به عثمانی‌ها می‌پیوست. محمدپاشا هم از این قاعده استثنا نبود. او ضمن تغییر موضع از حسن‌پاشا حاکم موصل خواست تا لشکری را برای حمله به ولایت اردلان در اختیارش قرار دهد. پس از تضمین وفاداری و بیعت وی با سلطان عثمانی چهل هزار سکه از سکه‌هایی که برای جنگ با ایران در اختیار حاکم موصل بود به همراه لشکری فراوان از پیاده

و سوار به محمدپاشا داده شد. گویا ماموریت او خاتمه دادن به حکومت خاندان اردلان در ایران بوده است. (اردلان، 1378: 166).

شیرین اردلان که همه منابع و اسناد مربوط به خاندان اردلان و رابطه این خاندان با حکومت‌های زند و عثمانی را بررسی کرده، معتقد است که ؛ وجوه دریافتی از حاکم موصل و نیز ملاحظات مذهبی در انجام این اقدامات محمدپاشا تاثیر داشته است. چرا که شاهزادگان بابان سنی بودند و در واقع به جز سلطان مرجع دیگری را نمی پذیرفتند. (همان).

پایان این جمع آوری سپاه، حمله به بخش‌هایی از سرزمین اردلان و شکست دادن خسروخان اردلان در جنگ مریوان بود. این حادثه از نادر حوادثی بود که گرچه جنگ بین ایران و عثمانی به حساب می آمد اما به صورت آشکار هیچ یک از طرفین در آن حضور نداشتند. پس از این شکست بلافاصله خسروخان از شیراز درخواست مساعدت و همکاری نمود. از طرف کریم خان، کلبعلی خان و علیمیرادخان به کمک خسروخان فرستاده شدند. سپاه اعزامی توانستند محمدپاشا را شکست داده و او را به شهرزور فراری دهند. لشکریان ایران در تعقیب نیروهای بابان وارد خاک عثمانی شده بودند که چاپاری از شیراز آمد و به آنها اطلاع داد که چون سلطان روم به مقام اعتذار برآمده و بنای مصالحه را دارد باید شما از ولایت روم مراجعت نمایید. (سندجی، همان 66).

پس از دو ماه از رسیدن از پیک و بلا تکلیفی در میان نیروهای ایرانی، عاقبت از طرف کریم خان پیامی با این مضمون به علی مرادخان و خسروخان رسید که؛ امر دولتین به صلح نیانجامیده، سریعاً به سرحدات روم تاخته تا هر جا که می توانید غارت نموده و با خاک یکسان کنید (مردوخ گُردستانی، 1379: 359). با رسیدن این فرمان نیروهای ایرانی وارد خاک عثمانی شده و محمدپاشا را فراری دادند. هنگامی که حسن پاشا وزیر بغداد از جریان اطلاع یافت نیروهایی را به کمک

پس از این قضایا، محمدپاشا به دربار کریم‌خان رفت، و نسبت به خان زند اظهار اطاعت و فرمانبرداری نمود و با دادن پیشکش و تقدیمی، فرمان حکومت بابان را مجدداً از کریم‌خان گرفت.

tarikhema.ir

لشکرکشی و آمدن نیروهای عثمانی به فرماندهی حسن پاشا و محمدپاشا شاکی شده، و ضمن توضیح این که خود او و قلمروش خارج از حیطه اختیار عثمانی است و نیز در نهایت این که او فردی غیر شیعی و بنابراین هم‌کیش با عثمانی‌ها است به خاطر حمله به بخش‌هایی از سرزمینش توسط نیروهای بابان از آنان شکایت کرده و بلافاصله تهدید نموده‌است که در صورت ترتیب اثر ندادن به درخواستش او شکایت را در باب عالی دنبال خواهد نمود.

مورد جالب این نامه آن است که خسروخان در نامه‌اش به نوعی جدایی و استقلال خود از ایران را هم یادآوری نموده و نوشته‌است که «این کمترین الحمداله والمنه از روافض‌های الکای ایران نبوده و اهل سنت و دایم الاوقات خدمت و اطاعت به واقفان حضور سعادت گنجور پادشاه عالم پناه در کار نموده...». این نامه به دلیل **تمایزطلبی** خسروخان از ایران و عثمانی و درخواست برای جلوگیری از حملات بابان به اردلان حائز اهمیت است، و چون از نادر اسنادی است که به تفاوت‌های مذهبی اردلان‌ها با حکومت قاجاریه اشاره کرده، و به این دلیل خسروخان خود را به عثمانی نزدیکتر دانسته است و نیز به دلیل آن که تاکنون در جایی منتشر نشده است در اینجا عین نامه آورده می‌شود: «عرضه داشت کمترین بندگان به ذروه عرض و اقبال، حضور سعادت گنجور مرحمت موفور بندگان سکندر دولت و اقبال ... والی والاشان بغداد می‌رساند که؛ اباعن جد این کمترین از سرحدق و عقیدت خدمتگزار و اخلاص شعار و پرورده مرحمت و شفقت بی‌نهایت دولت عظمت عالی‌ه بوده و پدرم احمدخان در ایام حکومت نادرشاه در اوغور پادشاه عالم پناه فوت شده، و در اسفار سابقه ایرانیان خدمت و صداقت و اطاعت که در راه و افعال درگاه پادشاه عالم پناه کرده‌ام بر دستگاه جناب‌عالی^۱ ظاهر

^۱. زیر کلماتی که از صورت درست آنها مطمئن نبوده‌ایم خط کشیده شده است

و نمایان است درین اوان که گوش گذار این بنده اخلاص شعار به دولت عظمت عالیله ایراده‌ی (اراده) خیریت اثر ایران دارد و سپاه نصرت همراه در جناح حرکت است ازین اخبار مسرت آثار کمال سرور غیرمحصور رخ نمود چشم انتظار در راه حرکت و تشریف شریف جنابعالی گشوده و از هر باب تدارك خود حاضر آماده نمود که انشاءالله تعالی در حین و حول سپاه نصرت همراه و دخول شدن به ممالک ایران این کمترین هم با قشون جمعیت خود آمده به عنوان معیت به سپاه نصرت همراه جنابعالی ملحق شوم و چند دفعه هم قبل ازین چگونگی مراتب احوال خود را به خاکپای توتیا آسای جنابعالی عرض و به خدمت عالیجا حسن پاشا والی کرکوک اظهار نمود. درین اوان محمدپاشای حاکم بابان به رویه قدیمی خود بنا را به حيله و فتنه‌انگیزی کرد، چون که عالیجا حسن پاشا چندان درین سرحدات و حوالی‌ها بلدیت ندارد و (به) امور و احوال عالم چندان تجربه و اطلاع نداشته، به حرف پاشای مومی‌الیه فریب خورده، به قدر يك هزار سواره عثمانلو از عالیپا والی مشارالیه گرفته از سبب عداوت قدیمه که با کمترین در ضمیر خاطر داشته عنان عزیمت به طرف مملکت این کمترین معطوف داشته، قریه بانه، من محال متعلقه کمترین است نهب و غارت و چند نفر هم از فقیر فقرای اهل سنت و جماعت، قتل و کَلّه آنها در صورت فتوحات روانه خدمت عالیجا حسن پاشا نمود. این کمترین از وقوع این کیفیت از حدّ زیاد در تعجب و استغراب مانده که این کمترین الحمداله والمنه از روافض‌های الکای ایران نبوده و اهل سنت و دایم الاوقات خدمت و اطاعت به واقفان حضور سعادت گنجور پادشاه عالم پناه در کار نموده و محمدپاشا بچه (به چه) قرار جنابعالی و خدعه کار و هر چند فتنه و فساد عظیم که در بین دولتین واقع شده بالجمله نقص دولت عظمت عالیله و قضیه مرحوم مغفور عمرپاشا او سبب بود و از ذات فتنه‌انگیز و دورستگاری صداقت دین و دولت محال، و با این کمترین و رعایای مساکن محال متعلقه این کمترین که از طایفه

اهل سنت است اصل غرض و حرکات ناهموار پاشای مومی‌الیه معلوم، که به سبب خدمت و صداقت و اطاعت و اخلاص کیش دولت علیه آل عثمان است تا اینکه آنچه مردم ایران که درین قرب جوار می‌بود همگی به آوازه تشریف شریف ارزانی فرمودند جنابعالی امیدوار و منتظر بوده و در خدمت و اطاعت کردن داخل بندگی و جانفشانی بر میان استوار نمود ازین مقدمه جمله اعتقاد ایشان متغیر و از خدمت و اطاعات کردن به دولت عظمت آل عثمان نادم می‌شوند و این کمترین هم بحسب‌الضرورت دفع حایل و اخذ انتقام، تمامی عساکر و جمعیت خود را از اطراف اکناف جمع‌آوری و آماده و متوکل علی‌الله بر سر پاشای مومی‌الیه رفتن تصمیم و عزم را جزم کرده و در هر خصوص جنابعالی صاحب اختیار است. هرگاه درین مولد چاره‌پذیر (کذا) نشوند لابد کمترین در خصوص مراتب مزبور به درگاه معلى دولت عظمت عالیّه تحریر و اظهار می‌نماید. زیرا تمشیت این نحو امورها متوقف بر ذمت جنابعالی است. به چرا که در هر امور آشنا و به احوال عالم مطلع و پیردانا و پیشرفت این امورهایی لازم به ذات ارسطو و تدابیر صابیه جنابعالی موقوف است. اگر نظام این امور عظیم به سوی تدبیر عالی‌جا حسن پاشا بماند نظر به حوادث سن و عدم اطلاع به احوال عالم و (یک کلمه خوانده نشد) فتنه‌انگیزی محمدپاشا، این امور سفیر خیریت اثر تمشیت‌پذیر (کذا) نخواهد شد. مقتضای خدمت و صداقت و اخلاص کیش خود لازم و به عریضه عبودیت فریضه جسارت نمود. امرکم مطاعاً و رفع و عیناً. سنه 1191 (ب. ن.¹: 0002 - HAT 00216).

این نامه از معدود نامه‌های بازمانده از خسروخان اردلان خطاب به عثمانی‌هاست و تا اندازه‌ی زیادی هم، خلاء قدرت ایرانی‌ها و قدرت‌نمایی والی

¹. ارجاعات به بایگانی نخست‌وزیری ترکیه در متن به صورت ب. ن آمده است

اردلان را نشان می‌دهد. مسال‌های که در طول سال‌های پایانی زندیه تا ظهور قدرت جبارانه آغامحمدخان ادامه داشت.

با این وجود و نظر به حمایت‌های کریم‌خان از افراد خاندان بابان، و نارضایتی وزاری بغداد از چنین پدیده‌ای، عاقب تنشی فراگیر در مناطق سرحدی روی داد و آن زمانی بود که به دلیل گسترش قلمروی سلیمان‌پاشا، وزیر بغداد واکنش نشان داد. در جنگی که بین طرفین روی داد، سپاه مشترک بابان و اردلان در نبرد با عثمانی مغلوب شدند. سلیمان‌پاشا در 1178 ق کشته شد و محمدپاشا برادر او در شهرزور به حکومت رسید. علی‌خان پسر سلیمان‌پاشا از جانب کریم‌خان به عنوان حاکم کردستان منصوب شد.

مطابق نوشته مستوره اردلان، حکومت بابان‌ها در کردستان پذیرش عام نداشته و آن به دلیل روحیات خاص مردم این ناحیه بوده که با حاکم بیگانه اختلاط نمی‌کردند و مطیع خارجی‌ها نمی‌شدند. او می‌نویسد که: پس از یک سال و نیم حکومت علی‌خان، در نتیجه‌ی شکایت اهالی بار دیگر خسروخان مأمور حکومت کردستان شد. (مستوره، همان: 137).

گویا تحریکات برخی عناصر محلی موجب بدبینی علی‌مرادخان زند نسبت به خسروخان اردلان شده و نامبرده خرابی کردستان و آوردن خسروخان را به اصفهان باعث استقلال خود می‌دانست به همین خاطر از یک طرف جعفرخان زند را مأمور دستگیری خسروخان نمود، و از طرف دیگر حکومت کردستان را به رضاقلی‌خان برادر خسروخان سپرد. پس از فوت رضاقلی‌خان بار دیگر خسروخان مورد توجه علی‌مرادخان قرار گرفت، فرمان حکومت را به نام وی صادر کرد و همزمان فرمان نیابت را به نام خان‌احمدخان پسر خسروخان نوشت. ظاهراً خان‌احمدخان در این ایام ساکن شهرزور بوده است. گرچه مشخص نیست شهرزور تابع اردلان بوده یا خیر (هادیان، 1389: 81).

در سال 1200 ق جعفرخان زند که در این گیرودار سیاسی جایی در قدرت برای خود باز کرده بود به همدان رفت و از آنجا از خسروخان خواست که به اردوی وی بپیوندد. چون در این هنگام نیرو و توانایی و دامنه نفوذ خسروخان از جعفرخان زند بیشتر بود این درخواست را نپذیرفت. بنابراین به دنبال آن جنگی میان طرفین روی داد که نتیجه آن شکست قطعی جعفرخان زند بود. پس از این پیروزی، خسروخان نواحی ملایر و تویسرکان و کزاز و فراهان و گلیپایگان را نیز تصرف نمود.

موفقیت‌های لحظه به لحظه والی از یکطرف و عدم ثبات سیاسی و بحران جانشینی پس از مرگ کریم‌خان از طرف دیگر، ذهن گُردها را دچار تردید در واسپاری والی‌نشین نمود. قدرت‌گیری لحظه به لحظه قاجارها آنان را در تکمیل این ذهنیت راسخ می‌نمود. خسروخان مجلس شوری از بزرگان برای بررسی اوضاع تشکیل داد (برزویی، 1378: 29). در این مجلس که سران اکراد در آن حضور داشتند تا درباره آینده اوضاع خود تصمیم بگیرند، میرزا احمد وزیر به خسروخان می‌گوید: «امروزه دیگر در قلمرو ایران مانعی برای دعوی سلطنت باقی نمانده، آقامحمدخان هم اقتدار آن را ندارد که در مقابل اقتدارات امروزی شما بتواند عرض اندام کند. بهتر این است که بیرق سلطنت برافراشته و سکه و خطبه را به نام خود زینت دهید. جعفربیگ ترخان مجلس در جواب وزیر می‌گوید: هوا و هوس پایان ندارد. هرکس خود را تسلیم هوا و هوس نماید آسایش نخواهد داشت. دنیا هم بی‌آسایش یک پر کاه نمی‌ارزد. شلغم و بلغور گُردستان از سلطنت ایران، بلکه از شاهنشاهی جهان خیلی خوشتر و بهتر است. این سخن چنان در والی تأثیر گذاشت که فردای آن روز تمام اسرای زندیه را با جواهرات سلطنتی و توپ‌خانه و... همه را با عریضه چاکرانه برای آقامحمدخان فرستاد (مردوخ گُردستانی،

همان: 369) و بدین صورت روابط زندیه با اردلانی‌ها به بن بست سیاسی خود رسید.

در این دوره هم مانند دوره‌های گذشته بین ایران و عثمانی جنگ و درگیری‌هایی رخ داد و مانند همه دوره‌ها، ناحیه اردلان به نوعی در این درگیری‌ها وارد می‌شد. روش رایج در اکثر جنگ‌ها این بود که پیش از رسیدن قوای کمکی از دیگر مناطق ایران، لشکر اردلان به کمک نیروهای مراغه و گروس با لشکر عثمانی درگیر می‌شده اما اکثراً شکست می‌خورند. بر اساس تواریخ محلی، در برخی نبردها، قوای اردلان در کنار قوای زند قرار گرفته با دشمن مشترک جنگیده‌اند. از جمله در سال 1182 ق که که آزادخان افغان به تحریک سلیمان‌پاشای بابان به قصد تصرف دو قلعه‌ی حسن‌آباد و سنندج حرکت کرد، شیخ علی‌خان زند به کمک خسروخان شتافته در نهایت لشکر آزادخان افغان شکست خورد (مستوره، همان).

از این گذشته منابع محلی و غیرمحلی به کرات از درگیری سران اردلان و زند خبر داده‌اند. برای نمونه می‌توان به واقعه‌ی نبرد خسروخان اردلان و جعفرخان زند و در نهایت شکست خان زند اشاره کرد، که در منابع تاریخی به صورت عام انتشار یافته است (آصف، 1348: 450) و توضیح آن در بالا به اختصار آمد.

علاوه بر این، خوانین زند به علت اختلاف خود با خاندان اردلان، روابط نسبتاً مناسبی با سران بابان داشتند، و به خاندان بابان در آن سوی مرزهای اردلان تمایل بیشتری نشان داده و در مواردی حاکمان بابان را به جای حاکمان خاندان اردلان به حکومت منصوب می‌گردهاند.

موقعیت ویژه مناطق تحت تسلط اردلان در این دوره باعث شده بود که در مقایسه با والیان اصفهان و لرستان، والی اردلان از جایگاه بالاتری برخوردار باشد. این جایگاه نه فقط بر کاغذ یا در تعارفات سیاسی بلکه حتی در پرداختن خراج سالیانه مشهود بود (اردلان، 1387: 150). دلیل اصلی این توجه و جایگاه بیش از

آن که به توانایی‌های حکام اردلان مرتبط باشد، ریشه در شرایط منطقه‌ای و سوق‌الجیشی این نواحی داشت. شاید والیان اردلان به اندازه حاکمان زند از این وضعیت اطلاع نداشتند و گرنه می‌توانستند بهتر از آن از موقعیت تاریخی‌ای که روزگار در اختیارشان نهاده بود سود ببرند.

فصل سوم: روی کار آمدن قاجاریه

حکومتها تغییر می‌کنند اما بعضی سیاست‌ها نه!

با قدرت‌گیری آغامحمدخان و حمایت حکام محلی در نهایت حکومت قاجاریه در ایران تاسیس شد. قبل از تشکیل حکومت قاجاریه، آنان با اردلانی‌ها روابطی هر چند سطحی و ابتدایی برقرار نموده بودند.

شاید بتوان ارتباط خسروخان اردلان را با محمدحسن خان قاجار، نخستین ارتباط دو خاندان اردلان و قاجار دانست. ارتباطی که نخستین ثمره آن فرستادن رقم و خلعت حکومت‌گردستانات از طرف محمدحسن خان برای خسروخان بود (وقایع نگار، 1384: 109).

این روابط بین دو حاکم محلی در زمان‌هایی که هیچ کدام هنوز در معادلات منطقه‌ای و کشوری پایگاه و جایگاهی نداشتند را، می‌توان حمل بر بازی سیاسی هر دو طرف کرد. گرچه شاید هر کدام دارای بینش متفاوتی بودند. هنگامی که محمدحسن خان قاجار به فکر مقابله با حکومت مرکزی و احیاناً تشکیل سلطنت افتاد، گویا خسروخان از کسانی بوده است که از اقدام او حمایت کرده‌است و یا مورخان گُرد برای خوشایند شاهان قاجار چنین مباحثی را وارد پیشینه تاریخی خاندان اردلان نموده‌اند. در منابع تاریخ محلی گُردستان آمده است که: سلیم‌پاشا و سلیمان‌پاشا بابان هر دو خواستار حکومت گُردستان بودند و با خسروخان رقابت

داشتند، در نهایت محمدحسن خان قاجار با این توجیه که ما عار این کار را بر خود چگونگی قرار دهیم که با وجود چون تو کسی، ولایت را به بیگانه واگذاریم، خسروخان را بر دیگران ترجیح داد.

در کتاب رستم‌التواریخ مواردی از ارتباطات اردلان و قاجار شرح داده شده است. مطابق نظر مؤلف این کتاب، پیوندهای این دو خاندان در اوایل کار همیشه مبتنی بر همراهی نبوده، بلکه گاهی روند تقابل و رویارویی نیز داشته است. نویسنده از رویارویی محمدحسن خان قاجار با آزادخان افغان سخن گفته و تصریح کرده که خان قاجار به نیت جهاد فی سبیل‌الله با دوازده هزار نفر سوار و پیاده‌ی جنگجوی پرخاش‌گر، به جانب شهر اورمیه که بنه‌ی آزادخان والاشان مذکور در آن جا بود، روانه شد، و ادامه می‌دهد چون این خبر به آزادخان افغان رسید «فی‌الفور عالی جاهان عطاخان ازبک و پیرقلی‌خان سنجایی و سبحان‌وردی خان کُرد اردلانی و اخترخان افغان را با سی هزار نفر دلاوران جنگی با آلات و اسباب و آتش‌خانه از پیش روانه نمود» (آصف، همان: 272) این واقعه را می‌توان در ردیف قدیمی‌ترین ارتباطات دو خاندان اردلان و قاجار به شمار آورد.

در منابع تاریخی و در شرح درگیری آقامحمدخان قاجار با لطفعلی‌خان زند در سال 1206 ق از شخصی به نام میرزافتح‌الله اردلان نام برده شده که در اردوی آقامحمدخان حضور داشته است. در تشریح سوابق نامبرده گفته شده که پیش از آن مدتی وزیر گُردستان بوده است (ساروی، 1371: 211، محمود میرزا، همان: 54). همچنین مطابق نوشته محمودمیرزا؛ امیر اصلاخان اردلانی از کسانی بوده که در رانیر به لطفعلی‌خان حمله کرده و او را به طَبس فراری داده است (همان: 57)

آن اندازه که از صفحات پرتلاطم تاریخ ایران در این دوران اطلاع داریم، آقامحمدخان قاجار در یک دوره‌ی 11 ساله توانست بر مناطق مختلف ایران مسلط شود. کردستان اردلان در کنار همدان و لرستان و برخی مناطق دیگر، جزء مناطقی بود که در سال سوم به تصرف خان قاجار در آمد (آصف، همان: 454). در کنار امیران و حکامی که در این دوران از خان قاجار حمایت کرده و اطاعت او را پذیرفتند باید از صادق خان شقاقی و خسروخان اردلان (نوری مه‌عروف، 24:2002) نام برد. قطع به یقین این حمایت‌ها در آغاز کار بسیار برای آقامحمدخان مفید و موثر بوده و در روحیه او و اطرافیانش تاثیر مثبت فراوانی داشته است.

نویسنده تاریخ محمدی در حوادث سال 1200 ق به اقدامات خسروخان اردلان والی کردستان در بنای مرابطه و مخالطه با پاشای بغداد و پس از آن اظهار اطاعت به آقامحمدخان قاجار و اعزام عمومی خود به دربار قاجار و دریافت حکم والی‌گری کردستان اشاره کرده‌است (ساروی، همان: 152). همچنین در همین کتاب، در حوادث سال 1201 ق به درگیری جعفرخان زند با آقامحمدخان قاجار اشاره و تصریح شده است که خسروخان اردلان به اتفاق علی‌خان افشار و سرکردگان قراغوزلو به دستور آقامحمدخان قاجار به مقابله با جعفرخان شتافته و او را شکست داده‌اند (همان: 157).

به دنبال این شکست، همدان و ملایر و تویسرکان و فراهان و گلپایگان به دست خسروخان فتح شد. شبی خسروخان والی از جعفربیگ نامی که ترخان مجلس بود پرسید: این سلطنت ما را چگونه می‌بینی؟ جعفربیگ گفت: خان! شلغم و بلغور خودمان بهتر از این سلطنت است. فردای آن شب خسروخان اسیران سپاه زند و سایر گرفتاران را به حضرت شهریار آغامحمدخان همراه عریضه‌ای چاکرانه

فرستاد (وقایع‌نگار، همان: 116). در عریضه خسروخان به آغامحمدخان آمده بود که « چون این اخلاصمند از جمله چاکران قدیم دولت ابد پیوند و نمک پرورده آن سلسله جلیله سعادت‌مند می‌باشد استدعا چنین دارد که خدیو سلیمان شأن عزیمت ولایت کُردستان نماید» (نامی، 1363: 285). خوش‌بینی توأم با ترس از نامه خسروخان پیداست، اما برای آغامحمدخان پیامد کار مهم‌تر از این اقدامات سطحی و زودگذر بود.

آقامحمدخان از ابراز وفاداری و سپردن ولایات فتح شده از طرف خسروخان بسیار منتفع گردید، اما گویا در نهان از قدرت روز افزون والی اردلان بیمناک بود، بنابراین از او درخواست نمود تا به حضورش بار یابد اما خسروخان که از اجتماع اسباب دولت موفور صاحب دبدبه و غرور و مظهر بسی فتنه و شرور بود و مدتها شد که از کم‌خردی هوای زیاده‌سری در سر و از این که از لباس عقل عاری بود به این خواست جواب نداد. چون قدرت خان قاجار روز افزون بود و والی احساس کرد که نمی‌تواند کاری بر خلاف قاعده انجام دهد، عمویش را با پیشکش فراوان و عریضه عبودیت منش به درگاه خسروان پناه فرستاد. خدیو جم‌عمش را با مثال بی‌مثال والیگری کُردستان رخصت رجوع و ترخیص عنایت فرمود (ساروی، همان: 152). گویا در همین هنگام خسروخان یکی از پسرانش را هم به حضور آغامحمدخان فرستاد تا به صورت محترمانه گروگان باشد. (اعتمادالسلطنه، همان: 1401).

خسروخان با خودداری از دیدار با آقامحمدخان، عموی خود لطفعلی‌خان اردلان را با هدایایی برای توضیح و توجیه علت عدم حضور نزد خان قاجار فرستاد. پس از گذشت دو سال از اقامت لطفعلی‌خان در دربار آقامحمدخان، بار دیگر خان قاجار خسروخان را به همراه پسرش خان‌احمدخان احضار کرد. این بار نیز

خسروخان با خودداری از رفتن به دربار آقا محمدخان، چند تن از بزرگان اردلان را روانه‌ی دربار قاجار نمود و خود نیز مدتی بعد راهی دیدار آقامحمدخان شد. بر اساس منابع محلی؛ خسروخان در سال 1205 ق و پس از مدتی که از اقامت وی در دربار گذشت، دچار بیماری صرع شد. در غیاب وی، پسرش، خان‌احمدخان، در یک درگیری محلی کشته شد و خسروخان نیز در همین سال (1206 ق) درگذشت.

پس از درگذشت خسروخان در یک دوره‌ی حدوداً ده ساله دو تن از حاکمان خاندان اردلان به قدرت رسیدند. منابع درباره‌ی عملکرد و حوادث دوران این دو تن مطالب چندانی ندارند. همین قدر مشخص است که در نتیجه‌ی تداوم ناخوشی خسروخان فرمان ایالت از مصدر خلافت به افتخار لطفعلی خان صادر شد و لطفعلی خان پس از رسیدن به حکومت حسنعلی خان ولد ارشد خود را به صیغه‌ی گرو به دارالخلافه فرستاد (مستوره، همان: 168). از حوادث مهم دوران لطفعلی خان اردلان در ارتباط با قاجاریه آن است که وی از طرف آغامحمدخان برای سرکوب شورش و ناآرامی‌های خوزستان به آن ناحیه اعزام شده بود. او توانست که شورشیان را سرکوب و تعدادی را به عنوان اسیر به دربار خان قاجار بفرستد.

پس از درگذشت لطفعلی خان اردلان، آقامحمدخان قاجار پسر وی حسنعلی خان اردلان را که از جمله‌ی ملتزمین رکاب نصرت انتساب بود ... به خلعت گُردستان سرافراز فرمودند (همان: 178).

همان گونه که دیدیم مناسبات اردلان در این دوره آغازین حکومت قاجاری، رابطه‌ای دوطرفه همراه با شک و امید بوده‌است. گرچه اردلانی‌ها از حاکمان

قاجاری اطاعت می‌کردند، اما اطاعتشان بر پایه احترام متقابل نبود بلکه در شرایط آن روز ایران چنین موردی را بر مقابله و جنگ ترجیح می‌دادند.

3-1. تردید در بابان، تشویش در بغداد و تهران

دوره فتحعلی‌شاه پرحادثه‌ترین و پرتنش‌ترین مرحله از مراحل مختلف روابط ایران و عثمانی در دوره قاجاریه بوده است. در زمان این پادشاه که حدود چهل سال به درازا کشید جنگ‌های مختلفی بین ایران و عثمانی روی داد که در واقع آخرین مرحله از جنگ‌های بین دو کشور بود. همچنین عهدنامه ارزروم اول بین دو کشور بسته شد که سرآغاز تعیین دقیق مرزهای ایران و عثمانی بود. در این دوره نقش‌گردها در روابط ایران و عثمانی به بالاترین حد خود رسید و شخصیت‌های تاثیرگذاری مانند عبدالرحمان‌پاشا و پسرش محمودپاشا و میرمحمدرواندز مشهور به پاشا کوره در قلمروی عثمانی اقداماتی انجام دادند و به ایجاد بسترهای مناسبی برای نقش پررنگ‌گردها در روابط بین دو کشور کمک نمودند.

زمانی که آقامحمدخان از دنیا رفت هنوز هیچ یک از کشورهای همسایه، سلسله قاجاریه را به رسمیت نشناخته بودند. گرچه مطابق وصیت‌نامه خان قاجار، جسد او را به نجف انتقال دادند، اما این مسأله هم مسائل‌های سیاسی و یا مبتنی بر حُسن همجواری نبود و عثمانی‌ها هم مطابق عرف رایج به این انتقال حساسیتی نشان ندادند.

هنگامی که خبر قتل آقامحمدخان به باباخان رسید او که در اصفهان حضور داشت، بلافاصله خود را به تهران رسانید و با نام فتحعلی‌شاه، بر تخت سلطنت جلوس کرد. روی کار آمدن فتحعلی‌شاه در ایران، سرآغاز تغییرات گسترده‌ای در جغرافیای سیاسی و طبیعی ایران بود. توجه ویژه روسها به مناطق جنوبی، رقابتهای سیاسی انگلیس و فرانسه بر سر مستعمرات انگلیس، و تمایل ناپلئون بناپارت به

فتح هند، ایران را به چهار راه سیاسی حوادث آن روز خاورمیانه تبدیل کرده بود، حادثی که پیامدهای بسیار تلخی برای ایران به دنبال داشت. جریزه، جسارت، قاطعیت و سنگدلی آقامحمدخان امکان قدرت‌نمایی را به خارجی‌ها و داخلی‌ها نمی‌داد و مرگ ناگهانی‌اش ایران را در شرایط نامساعدی قرار داد.

فتحعلی‌شاه که به دلیل سرودن قصیده‌هایی در مدح کریم‌خان زند مورد تنفر آقامحمدخان بود و آقامحمدخان گفته بود که او به زحمت شایستگی پیشخدمتی پسرش (عباس‌میرزا) را دارد (دروویل، 1370: 171) در این اوضاع نابسامان شاه ایران شد. او که در آغاز سلطنت حدود بیست و هفت سال سن داشت (محمود میرزا، 1389: 116) تجربه‌ی کافی حکومت‌داری، پختگی سیاسی، جنگ‌آزمودگی حرفه‌ای و سر رشته‌ای از اصول دیپلماسی جهانی را نداشت و فقط جنگ‌های ایران و روسیه بود که همه‌ی این موارد را برایش فراهم آورد، آن هم به چه قیمتی؟!

در ابتدای دوره فتحعلی‌شاه و زمانی که مکاتباتی بین ایران و فرانسه برای اتحاد بر ضد روسیه و لشکرکشی به هند از طریق ایران در جریان بود، این اقدامات از طریق عثمانی و با کمک سفرای آن کشور انجام می‌گرفت (علی‌صوفی، 1389: 36). همچنین باب مکاتبات بین دو کشور به صورت فراگیر باز بود چنان که تانکوانی که جزو مجموعه همراهان ژنرال گاردان به ایران بود خود شاهد چنین اقداماتی بوده است (تانکوانی، 1383: 59).

در مرحله دوم و از زمانی که جنگ‌های ایران و روسیه شروع شد، دو کشور توافق کردند با هم حمله مشترکی را علیه روسها تدارک ببینند، این حمله‌ی از پیش طراحی شده در سال 1226 ق توسط عثمانی‌ها شروع شد اما قبل از آن‌که ایرانی‌ها بتوانند اقدامی انجام دهند، ترک‌ها از روس‌ها شکست خوردند (هوشنگ مهدوی،

همان: 221) و مرحله سوم این روابط، حالت برخورد مستقیم و رویدادهای سیاسی، نظامی سرحدات دو کشور بود و روابط اصلی دو کشور براساس این برخورد ترسیم می‌شد.

تقریباً تمام منابع تاریخی متفق‌القولند که مرحله سوم روابط ایران و عثمانی و ایجاد تنش بین دو کشور بر سر تعیین حکمران سلیمانیه بوده است.

از اواخر قرن دوازدهم و آغاز قرن سیزدهم حکمرانان بغداد به شکلی نیمه مستقل اداره امور مربوط به نواحی اطراف و همجوار خود را حل و فصل می‌کردند. پاشاهای بغداد که معمولاً در منابع از آنان با نام وزیر یاد شده است به شیوه‌ای کاملاً پذیرفته شده در تعیین حکام و متصرف‌های بابان، بصره، و نواحی همجوار دخالت تام داشتند. این مورد از زمان نادرشاه افشار به این صورت پذیرفته شده بود که حکمرانان سلیمانیه و شهرزور توسط وزیر بغداد، اما با موافقت ایران باشد. بحث بر سر این که چه کسی حکمران بابان باشد و کدام ایل تابع عثمانی و کدام تابع ایران باشد همواره باعث ایجاد اختلاف‌هایی بین دو کشور می‌شد.

دربار عثمانی غالباً از تمایلات حکام بغداد پیروی می‌کرد و چون وضع سیاسی عثمانی به صورتی درآمده بود که پاشاها در حوزه‌های حکمرانی خود آزادی عمل و استقلال کامل داشتند، دربار عثمانی در اختلافات ایران با پاشای بغداد دخالت می‌کرد. اقدامات وزرای بغداد در مورد کردها رایج و همگانی بود و آمده ژوبر فرستاده ناپلئون بناپارت به دربار فتح‌علی شاه هم به آن اشاره کرده‌است. (ژوبر، 1347: 66)

این دخالت‌ها و اقدامات چند جانبه در طول دهه‌های پیاپی ادامه داشت، تا این که در در پایان دهه اول حکمرانی فتح‌علی شاه به بحران بین دو کشور تبدیل شد و آن زمانی بود که پاشای بغداد بدون توجه به توافقات قبلی، حکمران سلیمانیه عبدالرحمان پاشا را اخراج نمود.

۳-۱-۱. کشمکش بر سر بابان

بابان، ناحیه‌ای گردنشین در شمال شرقی عراق امروزی با مرکزیت قلاچولان^۱ (۱۷۷۹م تا ۱۱۹۲ق به بعد سلیمانیه) بود و نام آن مأخوذ از طایفه‌ای گردنژاد به همین نام بود که در درازنای تاریخ آن منطقه از اعتبار و جایگاه سیاسی مهمی برخوردار بودند و از دوره صفویه تا اواسط قاجاریه -۱۵۰۰ م تا ۱۸۵۰ م/۱۲۷۰-۹۰۰ق- بر آن ناحیه حکم می‌راندند. موقعیت جغرافیایی بابان در حد فاصل ایران و عثمانی باعث می‌شد که همواره یکی از دلایل اصلی تنش‌های بین این دو حکومت باشد و در اغلب رخداد‌های بین دو کشور، نهایتاً یکی از موضوعات پیشنهادی در صلح‌نامه‌ها، چگونگی عزل و نصب حکمران بابان بود.

طی سال‌هایی که بابان‌ها در تاریخ خاورمیانه حضور داشتند، درک‌شاکش‌های بین دو رقیب بزرگ ایرانی- عثمانی، نقش مهمی ایفا کردند و از پیامدهای همجواری دو قدرت رقیب، برکنار نماندند (مارکام، ۱۳۸۴: ۳۶) آنان به دلایل نژادی و فرهنگی، خود را ایرانی می‌دانستند، اما از لحاظ جغرافیایی و مذهبی و در تقسیمات کشوری، بخشی از عثمانی بودند، و بر اساس همین ویژگی دوم بود که وقتی از اوایل قرن هفدهم میلادی/یازدهم قمری به بعد از طرف عثمانی‌ها به آنان لقب و رتبه پاشا اعطا شد ایرانی‌ها مقاومتی نکردند و حتی خود نیز آن را پذیرفته و به کار می‌بردند (السن، ۱۳۸۰: ۲۶).

گرچه در دوره سیصد ساله امارت بابان، آنان ارتباط دوسویه‌ای با ایران داشتند، اما بررسی وضعیت این امیرنشین در زمان حکمرانی عبدالرحمان پاشا، باتوجه به همزمانی آن با روزهای آغازین حکمرانی قاجاریه، روابط قاجار با عثمانی، حوادث

^۱ . ghla cholan

بغداد، شخصیت پیچیده خود این پاشا، و تمایل و تلاش‌های عباس میرزا و محمدعلی میرزا برای نفوذ در عراق عرب، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

3-2. زندگی و زمانه عبدالرحمان پاشا بابلان □

عبدالرحمان پاشا فرزند محمود پاشا (1196-1191 ق) در طول بیست و چهار سال (1228-1204 ق) شش بار به امارت رسید. درباره شروع حکمرانی او اختلافات فراوانی وجود دارد و این اختلافات ناشی از عزل و نصب‌های پی‌درپی اوست که حتی خوانندگان حرفه‌ای تاریخ را هم دچار سردرگمی می‌کند. بعضی تاریخ‌نویسان محلی شروع امارت او را با رتبه میرمیران از سال 1789/1203 نوشته‌اند (زه‌کی به‌گ، 143:2005) و برخی سال 1212ق/1796م را که احتمالاً شروع دوره پاشایی عبدالرحمان است به عنوان تاریخ اولین حکمرانی قلمداد کرده‌اند. (عبدالصمد احمدالدوسکی، 2002: 94).

اما تاریخ‌نویس این امیرنشین عبدالقادرین رستم بابانی که احتمالاً موثق‌ترین منبع برای آن امارت است، سال 1207 ق، 1792 م را ذکر کرده و تأکید می‌کند که «همیشه روی توجه و عقیدت به حضرت پادشاه ایران آقامحمدشاه قاجار داشت و به ارسال هدایا و پیشکش خاطر ایشان را از خود شادمان همی نمود (بابانی، همان: 126)

غیر از این اشاره کوتاه به رابطه عبدالرحمان پاشا با آقا محمدخان قاجار مدارک دیگر مبنی بر تداوم روابط در دست نیست و احتمالاً به دلیل مشغله زیاد شاه ایران در اطراف کشور فرصتی برای مداخله در امور عراق برایش فراهم نشد باشد.

شروع رابطه عبدالرحمان پاشا با فتح‌علی شاه از زمانی آغاز شد که علی‌پاشا والی بغداد به دلیل بی‌توجهی و عدم اطاعت عبدالرحمان پاشا از او در سال 1220 ق 1804 م به کردستان لشکر کشید و پاشای بابلان که در خود توان مقاومت را

نمی‌دید به امان‌الله خان والی اردلان (1240-1214ق) پناهنده شد، والی اردلان قبل از انجام هر کاری او را در سقز اسکان داد (مصطفی امین، 1998: 118) و به دنبال آن علی پاشا، احمد چلبی را برای بازگرداندن او به ایران فرستاد. احمد چلبی در مذاکراتش با ایران اعلام نمود که «چون عبدالرحمان پاشا مفسدی شیر و مزوری بی نظیر است امنای دولت علیه چشم از او ببوشند و در اخراج از خاک کردستانش بکوشند.» (شیرازی خاوری، 1380: 232) اما دولت ایران به خواسته‌های احمد چلبی توجهی نکرد و میرزا صادق وقایع‌نگار با نامه و پیامی از طرف شاه ایران به بغداد فرستاده شد. در این نامه فتحعلی شاه قبول می‌کند که «عبدالرحمان پاشا از سلك متابعت آن جناب پی سیر طریق خلاف» پیموده است، بنابراین برای آن که در کار عراق و بابان دخاتی نکرده باشد دقیقاً مطابق يك پناهجو با مساله عبدالرحمان پاشا برخورد می‌کند و آن‌گونه که لازم است حمایت قاطعی از پاشای بابان نمی‌کند، شاه از علی‌پاشا می‌خواهد خودش امورات را به نحو مطلوب فیصله دهد و صرفاً به يك نصیحت پادشاهی اکتفا می‌کند که بهتر است به خواهش عبدالرحمان پاشا توجه کرده و او را در مقامش - البته اگر صلاح می‌داند - ابقا نماید. در انتهای نامه اعلام می‌کند که میرزا محمد صادق وقایع‌نگار برای صلح بین طرفین عازم بغداد شده است و واجب است که «سخنان او را که ناشی از اوامر مطاعه سلطانی است مسموع داشته از آن قرار معمول دارند.» (نصیری 1366: 51).

علی پاشا بدون توجه به این درخواست و فرستاده، مجدداً شخص دیگری به نام سلیمان پاشا را به ایران فرستاد. این فرستاده در تهران بود که عبدالرحمان پاشا از کردستان به تهران رفت به حضور شاه رسید و «به شمشیر و کمر خنجر مرصع و مکمل او را مخلع فرموده به ایالت شهرزور روانه فرمود و به امان‌الله خان والی کردستان مرقوم شد که او را به ایالت شهرزور استقلال افزایش.» (محمودمیرزا،

همان: 185، ب، ن¹ HAT.116/6703/G) سیاست فتحعلی شاه پس از آن بر این قرار گرفت که از عبدالرحمان پاشا حمایت کامل کند. بنابراین برای حمایت از يك امیر مقتدر در ناحیه‌ای مهم و تأثیرگذار توان دیپلماسی و نظامی را به کار گرفت و ضمن نوشتن نامه‌ای دیگر به علی پاشا دستور داد نیروهای نظامی ایران به بغداد اعزام شوند. در این نامه فتحعلی شاه عبدالرحمان پاشا را با عناوین و القابی که احساس می‌کند شایسته اوست نام می‌برد «عالیجاه، رفیع جایگاه، عزت و نبالت همراه، فخامت و بسالت انتباه، اخلاص و ارادت آگاه، امیرالامراءالعظام ...» (ب.ن: HAT.3/70) و در متن نامه سعی می‌کند به گونه‌ای شاهانه و مشفقانه مطالبی را القاء نماید که هم والی را نرنجاند و هم پاشا را دلخور نکند: عبدالرحمان پاشای حاکم قلعه چوالان از ظهور بعضی وقایع و امور آن جناب جلالت دستور خائف و با کمال هراس و توحش قرین و متمسک به اذیال شوکت فلک تمکین و معتصم به عرووی عنایت خاطر خطیر مهرآیین گردیدید، منظور نظر رأفت بنیان چنان بود که قراری فی‌مابین آن جناب و عالیجاه سابق الالقاب داده شود که موجب رفع توهمات و مورث سلب وحشت و تشکیکات او شده.... (همان) جملات آخر نشانه آن است که شاه، بابان را جزئی از سرزمین ایران در نظر گرفته و واضح است که هجوم شخص دیگری به سرزمین خودش را تحمل نخواهد کرد، بنابراین به علی‌پاشا گوشزد می‌کند که «این مطلب نیز از بدیهیات است که کاوش و معاندت با عالیجاه مشارالیه باعث تخریب و در باب سرحدات آنجناب که آن هم از ممالک محروسه سلطانی است می‌شود. بنابراین باید نظر به مراتب مذکور، عزیمت به ولایت مزبور تعیین سپاه و لشکر به آن حدود و ثغور موقوف ساخته و انتظام مهمات و امور عالیجاه مشارالیه و ولایات متعلقه به

¹. بایگانی نخست‌وزیری ترکیه (ب.ن)

او را به تعویق انداخته، با عالیجاه مشارالیه در مقام لجاج و عناد برنیايند. (نصیری، همان).

مقایسه این نامه فتحعلی شاه با نامه قبلی نشانه تغییر رویه شاه در حمایت از پاشای بابان است. معلوم است که حمایت و پشتیبانی شاه محکم‌تر و قاطع‌تر شده است و اطمینانی بزرگ به پاشا است که شاه او را تنها نخواهد گذاشت و عبدالرحمان از این‌که در بین سه نیروی بغداد، استانبول و تهران، به تهران دلبسته است پاداشش را دریافت می‌نماید. میرزا شفیع مازندرانی نیز در نامه به سرعسکرارزروم پاره ای از رویدادهای مرتبط با این حوادث را شرح داده است. در این نامه مفصل در خصوص کردها و عبدالرحمان پاشا و در جواب سرعسکر نوشته است: این‌که نوشته بودند که دولت عثمانی در قصد ضرر این دولت نبوده و این دولت معهدا گاه مزاحم بغداد شده وجهی گرفته متعرض کردستان و وان شده کرد و اسیر می‌برده‌اند اگر دولت عثمانی درصدد اضرار این دولت نبوده بخاطر این شوکت نیز خیال نقصان آن دولت خطور ننموده ... در باب امر بغداد و کردستان که از قرار اظهار آن جناب، عبدالرحمان پاشا برای این دولت وسیله اخذ مال و سایر اهانت‌ها شده است. حقیقت بدین منوال است که در اول کار میان وزیر بغداد و عبدالرحمان پاشا نقادی روی داد و او به حکم عادت که اکراد دارند فراری کرد و چنان که جعفر قلیخان دنبلی و حسن خان و کلبعلی خان فیلی بعد از فرار از این دولت روی رجا به اقطار آن دولت نهادند و نیز به همان نسبت و به عادت سابق پاشایان بابان روی امید به این دولت آورد و وزیر بغداد آمدن او را وسیله ساخته از سنور خود به حوالی کرمانشاهان تجاوز و جسارتی کرد و زیان و خسارتی دید که آن جناب شنیده خواهند بود پس از آن هم که عبدالرحمان پاشا خود به حکم آن دولت در بغداد دستی یافت بر سنور سابقه شکستی انداخت و چون بارها در باب پیشینه او به آن دولت اظهارها شد و نظر به بعد مسافت اثری به ظهور نرسید و

اضرار و تجاوز او به سرحدات این سامان متواتر شد از طرف کرمانشاهان ناچار در گوشمال او عزیمت رفت و چون به این سبب از کرده ندامت یافت سلامت یافت و برای دفع گمان دیگر مفسدت از خود، چند نفر گرو در کرمانشاهان گذاشت تمسک وجهی نیز که جزء لایتجزی بود وزیر بغداد به صاحب اختیار کرمانشاهان داد و به جای خسارتی که صد برابر آن میان کرمانشاهان و کربلا از اعراب آن طرف به مال و جان مسلمانان این طرف رسیده بود مع وجوه خطیره بر منهوبین تقسیم شد و چون این خسارت در ممالک و مسالك آن دولت اتفاق افتاده بود و به مقتضای مطابقت دولتین اولیای آن شوکت جاوید انتساب کفیل ادای آن بودند شایسته بود که تمامت آن خسارت عاید آنها و تلافی این جسارت حاصل مرتکبین شود چرا که اشخاص منهوبین و وراث مقتولین از این دولت چشم حمایت و از آن مملکت توقع سلامت داشتند و تسکین آن ضعفا عقلاً و طبعاً، شرعاً و عرفاً لازم بود (ب، ا: 36638 / HAT.784). محتویات این نامه به حوادث کلی و اقدامات بعدی عبدالرحمان پاشا اشاره دارد اما به جهت، بخش‌هایی از آن در اینجا ذکر شد.

در سندی که گیرنده و فرستنده آن مشخص نیست اما واضح است که نماینده یا سفیر عثمانی در ایران برای فرد صاحب نفوذی در دولت خودش فرستاده است، ضمن تشریح حوادث مربوط به این ایام و شخص عبدالرحمان پاشا به نکاتی اشاره می‌کند که در نوع خود جالب توجه است. در این نامه آمده است که: هر چند که اول روز عبدالرحمان پاشا را برای القای حجت طلب نمودند و مظنه آمدن او به طهران هرگز در خیال کسی نبود در این وقت آمده و گردن‌گیر شده و سعی می‌نمایند که او را به وسیله دفع نمایند که مناسب باشد زیرا امنای دولت در اینجا رای آنها بر مفسده نمی‌باشد اما چون که خودش از افعالی که کرده مایوس و پشیمان می‌باشد به هر طرف سعی در فساد و کار شر می‌نماید غرض در اینجا رای اینها بر

این قرار گرفته که این دفعه نیز به بندگان حضرت اولیای نعم نوشته روانه نمایند که جای او را به او شفقت فرمایند و نیز به دولت تصمیم گردهاند که جهت او بنویسند هرگاه مطلب ایشان نه از دولت علیه و نه از طرف بندگان ولی النعمی حاصل نشد آن وقت عسکر برای دعوی او روانه نمایند (ب.ن: HAT-6703/161 G).

گزارش این نویسنده ناشناس درست از کار درآمد و در نهایت فتحعلی شاه برای سرکوب علی پاشا و حل مشکل عبدالرحمان پاشا سپاهی ارسال نمود «شاهزاده کامکار محمدعلی میرزا را با فوجی از مردان کار، از پیاده و سوار و چند نفر از امرا یعنی ابراهیم خان و محمدعلی خان شام بیاتی و نوروزخان ایشیک آغاسی باشی و امان الله خان والی کردستان و فرج الله خان افشار نسقچی باشی از راه همدان و کرمانشاه تعیین فرمود.» (دنبلی، 1383: 121). فرستادن مردانی با این نام و نشان بیانگر توجه و اهمیت شاه به اوضاع پیشامده و نیز عزت و احترامی بود که برای عبدالرحمان پاشا در نظر گرفته شده بود.

در اردوی مقابل از طرف علی پاشا، سلیمان پاشاکهیا که به کمک خالد پاشا دست نشانده بغداد در سلیمانیه آمده بود حضور داشت. گویا از طرف باب عالی به علی پاشا حکم شده بود که عهدنامه های سابق بین ایران و عثمانی را حرمت نهاده و از حدود قرار دادی گذر نکند و هیچ اقدام جنگی علیه ایران انجام ندهد، اما زمانی این دستور به علی پاشا رسید که سپاهیان او از مرز گذشته بودند (مصطفی امین، 1998: 119) و جز جنگ چاره دیگری نبود. در جنگ متعاقب (1221 ق) که به جنگ مریوان شهرت یافت «فرج الله خان و امان الله خان توسل به اعانت خلیفه بلا فصل - صلوات اله علیه - برده ... و از آن طرف سلیمان پاشای کهیا یاری از بطن ظاهری امام ابوحنیفه و یاوری از سه خلیفه هنگامه آرای یوم سقیفه جستند» (شیرازی خاوری، همان: 254، خورموجی، 1363: 13) و در نهایت سپاهیان عراق شکست خورده و سلیمان پاشاکهیا با تعدادی از لشکریان اسیر شد.

امان‌الله خان والی کردستان کهیا را با اسرا به تهران فرستاد. علی پاشا که در آن موقع در کفری¹ حضور داشت حاضر شد در مقابل آزادی سلیمان پاشا کهیا عبدالرحمان پاشا را عفو کند (علی‌کندی²، 2009: 417) اما به درخواستش جوابی داده نشد و عبدالرحمان پاشا به کمک نیروهای ایران و حمایت فراوان شاه و شاهزاده برای بار سوم به امارت بابان برگشت.

چون علی پاشا از هر طرف مأیوس شد شیخ جعفر نجفی را به ایران فرستاد تا از ایران عفو کهیا و اسرا را بخواهد و همچنین متقبل کرد که هر ساله مبلغ پنجاه هزار تومان تبریز پیشکش نماید (نوری، 1386: 365) این شفاعت مقبول واقع شد و شاه دستور داد که سلیمان پاشا کهیا آزاد شود. اما سلیمان پاشا کهیا از رفتن به بغداد امتناع ورزید و در رکاب پادشاهی متوقف شد. (همان).

با قتل علی پاشا والی بغداد در جمادی الآخر 1222 ق / هجدهم اوت 1807 م توسط غلامانش، سلیمان پاشا کهیا که از طرف ایران عازم بغداد شده بود به خواست مردم آن شهر و با تأیید ایران به جانشینی او انتخاب شد. سلیمان پاشا کهیا هنگام رسیدن به پاشایی بغداد فقط بیست و دو سال سن داشت و از آن پس به سلیمان کوچک شهرت یافت (لانگریگ، 1378: 364) شاید این گفته که انتخاب او به پاشایی بغداد به پیشنهاد و صلاح‌دید سباستیانی نماینده ناپلئون در استانبول صورت گرفته (سلیمان نوار، 1968: 284) صحیح باشد. اما مدرک مستندی در دست نیست.

سلیمان پاشا پس از مدتی «حقوق و مرحمت‌های شاهنشاه اسلام را درباره خویش و عبدالرحمان پاشای بابان فراموش کرد و عبدالرحمان پاشا نیز به سبب

¹ . kefry

² .Ali Kandy

استظهار به دولت علیه به او اعتنایی نکرد (شیرازی خاوری، همان: 281). این اولین بار پس از کمک ایران به عبدالرحمان پاشا بود که او در مقابل شخصی که از ایران اطاعت نمی‌کرد ایستاد و بین پاشای بغداد و حکومت ایران، ایران را برگزید و توجهی به درخواست پاشای بغداد نکرد. این مسأله باعث شد که علی‌پاشا در حالی که خالده پاشا پسر عموی عبدالرحمان پاشا در کنارش بود به بابان لشکرکشی کند، عبدالرحمان پاشا شکست خورد و مجدداً به ایران پناهنده شد. با بازگشت علی‌پاشا به بغداد، خالده پاشا که به کمک علی‌پاشا حاکم بابان شده بود به عبدالرحمان پاشا پیوست و از طرف ایران هم سپاه‌یانی به کمک آنها فرستاده شد، عبدالرحمان پاشا این بار بدون مانع به سلیمانیه رسید (1223ق) و برای بار چهارم به امارت رسید و پس از آن «فرزند خویش عثمان بیگ را به دربار پادشاه و خدمت محمدعلی میرزا انقاد نمود در هر دو سالی یکبار در تهران یا چمن سلطانیه ادراک حضور پادشاه نمودی و باز مقام خود رفتی (بابانی، همان: 142) از طرف پاشای بغداد بارها شخصی به نام محمد آقا به دربار ایران فرستاده شد که عثمان بیگ را تسلیم بغداد نماید. اما با دادن هزار تومان به صدراعظم و همین مقدار به حاج محمدحسین خان از فرستادن او به بغداد جلوگیری شد (گاردان، 130:1362).

محمد رفیع افندی سفیر وقت عثمانی در تهران گزارش مفصلی از حوادث این دوره و حضور رهینه بابان در ایران نوشته است. براساس نوشته او، فتحعلی شاه جز درباره فرزنداناش که در نواحی پهنآوری از ایران حکومت می‌کنند، درباره دیگر حاکمان و افراد لایق و صاحب نفوذ و همه خان‌ها و نوکران خود بدین صورت عمل می‌کند که برای این که از دردسر نافرمانی و سرکشی آنان در امان باشد، فرزند یا زن هر یک را به عنوان گروگان در تهران نگه می‌دارد، و نیز صاحبان گروگان‌ها هر سال در عید نوروز شخصاً به تهران می‌آیند و پولی را که از درآمد محل خود متعهد

پرداخت آن هستند به نام «سالیانه» و «پیشکش» تقدیم شاه می کنند و اگر بخواهند گروگان خود را تعویض می کنند.

هنگامی که عبدالرحمان پاشا به شاه ایران پناهنده شد، یکی از پسران او را هم به صورت گروگان در تهران بازداشتند و با درخواستی که از دولت علیه عثمانی کردند موافقت گرفتند که او به ولایت خود باز گردد. او هم در مقابل هر سال از درآمد ولایت خود نقد «سالیانه» را که بین خود قرار گذاشته اند مقارن نوروز به ایران می آورد و تقدیم می کند و خلعت می پوشد. او به این ترتیب در شمار دیگر خان های ایران شمرده می شود. از آن روز به این طرف پاشا شرط مذکور را به کمال رعایت می کند و به علت این حرکت در بغداد و حوالی آن منفور و بدنام است. (ریاحی، 1354:44)

همان گونه که از مطالب سفیر عثمانی در تهران معلوم است عبدالرحمان پاشا در ایران به عنوان یک خان به حساب می آمد و این نشانگر ایرانی دانستن او و ایرانی دانستن بابان در میان درباریان و اهل سیاست بود، مطلبی که اقدامات و رفتار عبدالرحمان پاشا در طول زمان را توجیه و تایید می کند. همین مساله باعث نگرانی رفیع افندی شده و نوشته است «به طوری که خودم تحقیق کرده ام عبدالرحمان پاشا را در سلک خانهای ایران به حساب آورده و ملک موروث دولت عثمانی را بی دلیل جزو کشور ایران داخل فرموده اند» (همان: 45).

در جای دیگری از گزارش رفیع افندی، این فرستاده عثمانی خواسته های قلبی خود را از زبان یکی از نزدیکان عبدالرحمان پاشا مطرح می سازد. بر طبق نوشته او: «ملاقاسم کاتب دیوان عبدالرحمان پاشا از مدتها پیش و اکنون که در لشکرگاه یوسف پاشا اقامت دارد بارها به نزد این حقیر آمده و جریان کار را شرح داده و گفته است که چون جان ما در خطر بود و راه گریزی به سوی دولت عثمانی که ولی نعمت ماست و پناهگاه دیگری برای حفظ خود نداشتیم ناچار جسارت کردیم و به

مصیبت‌هایی مانند بندگی ایرانیان و دادن مالیات که عادت کرده بودیم که به موقع به دولتیپردازیم و دادن گروگان و پوشیدن خلعت برخلاف دین و آیین در نوروزها تن دردادیم (همان: 47)

با تمام این تفصیل و این توجه زیاد ایران و پاشا به همدیگر، پس از مدتی عبدالرحمان پاشا به استانبول رفت و از والی بغداد به دلیل سوء رفتارش شکایت کرد و علی‌پاشا را به همدستی با ایران متهم نمود (ناکو بورهان، 2008: 59). برای بررسی این شکایت و تفحص در اوضاع دارالسلام بغداد، حالت افندی رئیس‌الکتاب دولت عثمانی عازم آن شهر شد. حالت افندی با تحقیقات اولیه‌ای که انجام داد صحت سخنان عبدالرحمان پاشا را تأیید و شرح حال را به باب عالی گزارش کرد و خود در سلیمانیه با عبدالرحمان پاشا تدارک سپاهی برای حمله به بغداد را دید. سلیمان پاشا از محمدعلی میرزا درخواست کمک کرد، محمدعلی میرزا نامه‌ای به عبدالرحمان پاشا نوشت و از او خواست که از جنگ با پاشای بغداد بپرهیزد اما عبدالرحمان پاشا این درخواست را نپذیرفت (زه کی به گ، همان: 83) در جنگ بغداد سلیمان پاشا شکست خورد و در حین فرار توسط اعراب قبیله شمر طوقه کشته شد (لانگریگ، همان: 367) و عبدالرحمان پاشا در شرایطی ایده‌ال و دلخواه برای مدتی در بغداد حاکم واقعی و محل اعتماد مردم و نماینده عثمانی بود و چنان در عزل و نصب حکام نقش داشت که از او به عنوان تاج‌بخش یادکرده‌اند (مک داول، 1383: 88).

این ادعا مطرح شده است که از عبدالرحمان پاشا درخواست شد تا پاشایی بغداد را بپذیرد اما او کوهستانهای پربرف امیرنشین بابان را به آن ترجیح داد (بابان، 1993: 72) و در نهایت عبدالله پاشا که خزانه‌دار سلیمان پاشا بود به پاشایی رسید. لقب تابخشی عبدالرحمان پاشا بی‌ارتباط به این موضوع نیست. چرا که گفته شده در این انتخاب بیشترین نقش را داشته است (جلیل، 1381: 68)

زمینه‌های اختلاف عبدالرحمان پاشا با ایران از وقتی که او تاجبخش بغداد بود آغاز شد. بهانه کار زمانی بود که پاشا بدون مشورت با ایران، عبدالفتاح حکمران درنه^۱ و باجلان^۲ را از حکمرانی خلع کرد، عبدالفتاح از شاهزاده محمدعلی میرزا درخواست یاری نمود، عبدالرحمان پاشا به مکاتباتی که از طرف شاهزاده برای بازگشت عبدالفتاح به حاکمیت فرستاده بود توجهی ننمود (زه‌کی به‌گ: همان: 88) در مقابل حملات امان‌الله خان والی کردستان به عشیره جاف شهرزور به طور کلی از ایران روی‌گردان شد و به گفته سنندجی از ادای مالیات مقرر نکول کرده و به سلطان عثمانی دست بیعت داد (سنندجی، 1375: 73). متعاقب آن قسمت‌هایی از والی‌نشین اردلان توسط بابان‌ها تصرف شد، عبدالرحمان پاشا در ایران به عنوان يك یاغی قلمداد شد. میرزا محمدصادق وقایع نگار که در آن موقع ساکن بغداد بود در نامه‌ای به میرزا شفیع سریچی عبدالرحمان پاشا را توضیح داده است. میزان ناراحتی ایران را می‌توان از نامه وقایع‌نگار حدس زد. عین این نامه به شرح زیر است: «خداوندگار! مجملی از مفصل احوال عراق عرب را به جهت استحضار آن خداوندگاری عرضه می‌دارد که؛ بعد از مقتول شدن وزیر و استیلای عبدالرحمان بر دارالسلام آنچه اسباب ظاهری بود از مقوله فروش و دواب و اسلحه و آلات حرب و توپ و زنبورک به طایفه بابان بخشید، از آن جمله شش هزار رأس قاطر که در سرکار وزرای بغداد می‌باشد به طایفه بابان داده شد، بعد آنچه نقود بود از اشرفی و غیره از مال سلیمان پاشا و علی پاشا و این وزیر مقتول تصرف نموده است. بعد از آن کهها را کشت و آنچه داشت ضبط نمود. باش‌آغا را با خزینه‌دار و حشمت‌آقاسی و جمعی دیگر از اعیان بغداد به قتل رسانیده، جمله اموال ایشان را

¹ Derna

² Bajelan

از ساکت و صامت و ناطق تصرف نمود. دفتردار بیچاره را با پسرش گرفته دو طغار اسلامبولی طلا که عبارت از يك هزار و دویست من تبریز باشد مصادره کرده، با این که گرفته است باز مطالبه می‌کند و از تجار بغداد بومی و غریب پول توصیه¹ کرده است. صد هزار قروش از کلیددار و متولی کاظمین گرفته است. اینهایی که عرض می‌شود اغلبی مکتوبی است و پاره تقبل فرمایی وزرای بغداد از اندازه بیرون بوده است. در حمل و نقل خزانه به سلیمانیه دواب وزیر کافی نبوده است از سلیمانیه و حول و حوش دواب حواله کرده آورده‌اند. در بغداد يك نفر آدم معروف باقی نگذاشته است. سلیمان پاشای ولد ابراهیم پاشا که از طایفه بابان اسم و رسمی داشت و بابان با او مایل بودند آن هم دستگیر گردیده و کشته شده. حالا دنیا به کام این دیوانه پر هوا افتاده. عبدالله آغای خزینه‌دار علی پاشا را که نوکر عبدالرحمان بوده قایم مقام کرده، در خبر مسموع شد که حاجتی به مبلغی گزاف از برای رجال دولت روم نوشته و متمنی وزارت گردیده است و هرگاه قبول وزارت او را نکنند به هر حال وزیری از برای بغداد فکر خواهد کرد که نوکر خودش باشد. ذهاب و خانقین و بعقوبه و مندلیج را به فتاح پاشای زهابی واگذاشته که هر ساله دو هزار سوار مکمل بدهد. نحوی و جزیره را نیز متصرف گردیده است. بعد از عید فطر اراده عود به سلیمانیه دارد و رئیس افندی مهمانی است در گوشه افتاده، در حوالی بغداد و سرچس و توی شهر و قزلرباط و خانقی (کذا) و قصر مساوی سه چهار هزار نفر زوار کشته گردیده و ده دوازده هزار برهنه شد. عجب هنگامه برپاست و کارها بسیار آسان به شرط رضای سلیمانیه است و خواهد شد. دیگر مطلبی که قابل عرض باشد ندارم خدمات را مترصد است. خداوندگارا مساوی سی عراده توپ به شهرزور فرستاده است با آنچه زنبورك بود. به جهت اطلاع عرض شد. یا

1. از صورت درست کلماتی که زیر آن‌ها خط کشیده شده است مطمئن نیستم.

امرکم مطاع» (ب، ن: C - HAT.1343/ 52482) می‌توان از روی این نامه وضعیت به وجود آمده در بغداد را حدس زد، اما از جهاتی هم می‌توان نوعی کینه یا خصومت شخصی وقایع نگار از عبدالرحمان پاشا را درک کرد. واقعیت آن بود که سرپیچی پاشا برای ایران عملی نابخشودنی و غیر قابل باور بود. در همین زمان میرزا محمدحسین خان وزیر بغداد نیز درنامه ای خطاب به عباس میرزا شرح پاره‌ای رویدادهای مرتبط با عبدالرحمان پاشا را آورده است؛ نهایت ناراحتی محمدحسین خان در جایی از نامه آشکار می‌شود که می‌نویسد: «عبدالرحمان پاشا که از اول بی عقل و دیوانه بود اکنون که مملکتی مثل عراق عرب را به حیطه ضبط آورده و چند کروار دولت به تصرفش آمده البته خبط دماغ به هم خواهد رسانید. بعضی حرکات ناهنجار از او صادر خواهد شد. از آن طرف هر روزه با والی کُردستان و از این طرف با اهالی سرحدات هنگامه برپا خواهد کرد و آخرالامر گردنگیر اولیای دولت قاهره خواهد شد که در صدد دفع و رفع و تنبیه و تدبیر او برآیند، آن وقت خالی از صعوبت و اشکالی نیست و در این هنگام علاج آن آسان و سهل می‌باشد» (نصیری، 1366: 120)

محمدحسین خان با شرح مفصل حوادث بغداد و عراق عرب و نواحی مرزی، در نهایت به این نتیجه می‌رسد که مناسب آن است ولیعهد با ارسال نیرویی، نسبت به تصرف آن نواحی اقدام نماید «به قدر ده دوازده هزار سواره و تفنگچی از رکاب مستطاب مأمور و جمعیت این دو سه ولایت قرب جوار را هم مقرر فرمایند، انشاءالله تعالی به دفع مواد فاسد عبدالرحمان پاشا پردازند به اسهل وجهی کار از پیش خواهد رفت و چنانچه منظور اولیای دولت، اتحاد دولتین علیتین نیز بوده باشد این مفسد آخر بین الدولتین را برهم خواهد زد.» (همان)

این نامه و نیز گزارشهای رسیده به فتحعلی شاه، او را به آن داشت که از عباس میرزا بخواهد عبدالرحمان پاشا را سرکوب نماید، «عباس میرزا، احمدخان مقدم

بیگلریگی مراغه و بوداق خان حاکم ساوجبلاغ را از راه بلباس، نوروزخان عزالدین لوی قاجار را از راه سردشت و نیز قاسم خان قاجار، ابراهیم خان و محمدحسن خان و یوسف خان سپهدار و فرج الله خان نسقچی باشی و نصرالله خان قراگوزلو را از چمن سلطانیه اعزام نمود تا ملتزم رکاب شاهزاده محمدعلی میرزا گشتند که از طریق زهاب آهنگ شهرزور کنند» (سپهر، 1377: 205).

در این حمله فراگیر و چند جانبه عبدالرحمان پاشا طاقت نیلور و هنگامی که یکی از پسرانش توسط خالدپاشا حاکم قبلی بابان به اسارت گرفته شد، خود نیز «شمشیر به گردن و کلمه توبه در دهن وارد اردوی معلی شد» (محمودمیرزا، همان: 185) و در حضور شاهزاده خاگ راه را از آب دیده تر کرد (خاوری شیرازی، همان: 331).

این اتفاقات فتحعلی شاه را از عبدالرحمان پاشا شدیداً آزرده خاطر کرد. پس از تسلیم شدن او به محمدعلی میرزا، «شاهزاده عفو او را از پادشاه خواستگار گردید، شرح شکست و استیصالش را عریضه داشت، به خدمت شاهنشاه فرستاد. پادشاه در جواب نگاشت که عبدالرحمان ابن ملجم را در حضرت پادشاه ما راه دیدار نباشد به رسیدن این مثال سر او بریده به درگاه فرست. شاهزاده مجدداً شفاعت کرد قبول نیفتاد ناچار خود به طهران رفت، الحاح بسیار نمود تا معفو شد» (بابانی، همان: 141) و دوباره به حکومت بابان رسید. اصرار به بخشش و حمایت محمدعلی میرزا از پاشا هم به دلیل آشنایی شاهزاده با شرایط و اوضاع جغرافیایی و سیاسی منطقه بود و هم از نفوذ و قدرت عبدالرحمان پاشا آگاهی داشت و قطعاً مردی چون او را به دیگر مدعیان قدرت در آن نواحی ترجیح می داد.

گویا در همین زمان یا اندکی قبل از آن بود که؛ خواجه یوسف کاشغری که یکی از دروایش حدود ترکستان بود، از ترکستان به مصر و از آنجا به سلیمانیه رفت و عبدالرحمان پاشا را بر ضد ایران و بغدا شورانید (بیات، 1384: 486) عبدالله پاشا

والی جدید بغداد با محمدعلی میرزا برنامه‌ای را برای حمله مشترک به بابان تدارک دیدند، اما عبدالله پاشا بلافاصله پشیمان شد و از قبایل و طوایف دور و بر خواست که از عبدالرحمان پاشا حمایت کنند، در مقابل عبدالرحمان پاشا از پشتیبانی خواجه یوسف دست کشید و عبدالله پاشا او را به نماینده انگلیس تحویل داد (محمودمیرزا، همان: 192) شاهزاده که از این حوادث مطلع شد طرح دوستی با عبدالرحمان پاشا را درانداخت و هدایای ارسالی او را پذیرفت (احمد حوزیری، 1962: 84).

سرسپردگی عبدالرحمان پاشا به ایران پس از آن به اوج خود رسید و تا جایی پیش رفت که رویدادهای محرمانه باب عالی را به محمدعلی میرزا گزارش می‌داد. به عنوان نمونه در نامه‌ای که برای شاهزاده نوشته است، با جدیت اعلام می‌دارد که «حسب الامر پادشاهی اگر دشمنی برای سرکار از سمتی اتفاق بیفتد دشمن آن دشمن می‌باشم» (نصیری، همان: 210) و در ادامه یا برای خودنمایی یا به جهت سرسپردگی و یا برای ترساندن شاهزاده شرح رویدادی را به محمدعلی میرزا گزارش می‌دهد که در مکاتبات سیاسی آن دوره عجیب به نظر می‌رسد: «حالا والی ارض روم آدم معقولی با بیورلدیی (حکم - فرمان) ... و کورگی (خلعت) برای کمترین فرستاده ...» (همان). ظاهراً در نامه ای از طرف والی ارزروم از عبدالرحمان پاشا خواسته شده که از سرسپردگی ایران دست بردارد و مطیع اوامر باب عالی باشد و در مقابل آن، باب عالی حکم امارت بابان را به نام او صادر کرده است. اما پاشای بابان در نامه‌ای که به شاهزاده فرستاده به او اطلاع می‌دهد که «بیورلدیی را از ایلچی مزبور گرفته به دارالسلطنه طهران فرستاده» برای آنکه دولت ایران از حسن نیت او باخبر شود و در نهایت آنچه مدنظر اوست فراهم نمایند و با این کار پاشا «ارادت خود را به بندگان ولی النعمی نمایان می‌سازد.» (همان).

توسل عبدالرحمان پاشا به ایران، پشتیبانی محمدعلی میرزا از او و کم‌توجهی این پاشا به عبدالله پاشا، پاشای بغداد، باعث شد که عبدالله پاشا به اشاره باب عالی در جمادی‌الآخر 1227 ق/ ژوئن 1812 به بابان حمله کند. در جنگ متعاقب که در ناحیه کفری (عبدالصمد احمدالدوسکی، همان: 95) یا دلوعباس (محمودمیرزا: همان: 188، سپهر، همان: 222) روی داد عبدالرحمان پاشا شکست خورد و به پناهگاه و حامی ارزشمندش شاهزاده محمدعلی میرزا پناهنده شد. نیروهای پاشای بغداد به شهرزور وارد شده و خسارت فراوانی به بار آوردند (زکی، 1364: 162). مطابق اسناد موجود، عبدالله پاشا پس از آن به بخش‌هایی از ایران نیز حمله کرد و نقاط مرزی سنندج و عراق عرب را چپاول نمود (ب.آ: 2/42: HAT) و چون از طرف عثمانی واکنشی صورت نگرفت در ایران این حادثه به عنوان مساله‌ی بین دولتی تعبیر شد.

فتحعلی شاه در این موقعیت از صلح بخارست 1226 ق/ 1811 م بین روسیه و عثمانی به دلیل عدم حمایت عثمانی از حق ایران برخلاف عهد بین دو کشور ناراضی بود، به همین جهت به دنبال فرصتی بود تا این عصبانیت را بروز دهد. گرچه شاه نارضایتش را بروز نداد، اما سایر شخصیت‌های تاثیرگذار چنین خویشتن‌دار نبودند. برای نمونه میرزا شفیع مازندارانی صدراعظم، در نامه‌ای که به قائم مقام صدر اعظم عثمانی نوشته، از انعقاد این صلح‌نامه انتقاد کرده است: دوسال پیشتر که میان این دولت و دولت روس سخن مودت مذکور شد به حکم عهد و وفا و اقتضای الفت اولیا، این دولت، مداخلت شوکت علیه عثمانی را جزو اعظم شروط متارکه نمودند و چون از طرف روسیه مقرون به قبول نیامد از این طرف نیز تصدیق نرفت و حفظ اتحاد آن دولت بر مصالحه و متارکه چنین راجح گشت، سال گذشته نیز که میان روسیه و آن دولت کار مصالحه تمهید یافت امناء آن شوکت مزید به حکم عهد مودت مسالمة روسیه و این دولت را اصول و فصول

مسالمة و مصالحه نموده، عقد مودت به این شرط منعقد داشتند و چون روسیه در مجاری اوضاع با این دولت نیز سخن مصالحه در میان آوردند به اولیای شوکت علیه عثمانیه چنان معلوم بود که از این طرف نیز عقد مصالحه منعقد خواهد شد.... البته اولیاء آن دولت شرایط اتحاد را بدانچه مقتضی باشد بر وجه اکمل به عمل خواهند آورد (ب، ن: HAT.1/25).

این نارضایتی آن اندازه که میرزا شفیع توضیح داده است نبود، بلکه شاه بسیار بیشتر از این ناراحت و دلگیر شده بود، بنابراین پناهندگی عبدالرحمان پاشا را بهانه کرده و روز پنجشنبه چهاردهم شعبان 1227 ق به ابراهیم قاسم خان قوانلو و فرج الله خان نسقچی‌باشی افشار دستور داد که عبدالرحمان پاشا را بر منصبش بگمارند. فرستادگان شاه به همراه محمدعلی میرزا به بغداد حمله کردند، عبدالله پاشا شکست خورد و شیخ محمد نجفی را برای شفاعت نزد شاهزاده فرستاد. شاهزاده از سر تقصیر عبدالله پاشا گذشت و مقرر نمود که بابت خسارات وارده به ایران وجهی پرداخت نماید و عبدالرحمان پاشا به حکومت بابان برگشت (حه‌مه باقی، 2002: 68).

در همین سال از طرف دولت عثمانی هیاتی مرکب از سید عبدالوهاب افندی و حیرت افندی و شاکر افندی همراه با چهار افسر مهندس برای حل اختلافات مرزی و به منظور تشدید مبانی اتحاد نظامی میان دو دولت وارد تهران شدند. آنان در خانه میرزا شفیع منزل کردند و در خصوص اتحاد علیه روسیه به توافقاتی دست یافتند (اعتماد السلطنه، همان: 1357: 61، بینا، 1348: 158/1).

این ششمین و آخرین باری بود که عبدالرحمان پاشا پس از عزل و نصب‌های قبلی به حکومت برگشت و تا پایان عمر (17 ربیع الاول 1228 ق) در این سمت باقی ماند. چند ماه قبل از مرگ عبدالرحمان پاشا، جلال‌الدین افندی از طرف عثمانی به ایران آمد و یکی از دو موردی که درباره آن مأمور بود این بود که

«سرحداران ایران از مداخلت در امور بابان و شهرزور که از توابع و ثغور روم است دست بازدارند؛ جواب رفت که چون قبایل بابان در حدود کردستان بیلاق کنند و مردم کردستان به اراضی بابان به قشلاق می‌روند اگر پاشایان شهرزور دست نشان کارداران ایران نباشند این محافظت قبایل در پایان کار سبب مخالفت دولتین گردد» (سپهر، همان: 299) همچنین به این فرستاده که یسنچی‌زاده سیدعبدالوهاب به او پیوسته بود، یادآوری شد که: پاشایان (بابان) از توسل به این دولت قاهره ناگزیرند و حمایت ایشان از جمله ملزومات این شوکت مروت تأثیر، کاوش در خاک بغداد هم سبب کاوش وزرا در شهرزور است و راهی دیگر ندارد» (شیرازی خاوری، همان: 368)

آخرین باری که شاهزاده، عبدالرحمان پاشا را به امارت بابان گذاشت؛ مقاوله‌نامه‌ای بین آنها بسته شد که مقرر گردید سالانه ده هزار تومان به صیغه مالیات از طرف پاشای بابان به شاهزاده پرداخت شود. خاوری که خود این سند را دیده بود، نوشته است؛ در نهایت فرستادگان فقط توانستند این مقاوله‌نامه را باطل کنند (همان) که آن هم به نفع عبدالرحمان پاشا بود و در اسناد باقی‌مانده نشانی از این که این پول بعد از آن به عثمانی داده شده باشد در دست نیست.

چند ماه آخر حکومت عبدالرحمان پاشا بابان در سکوت نسبی تاریخ‌نگاران گذشته است. این پاشای بابان که یکی از متحدان اصلی ایران در داخل سرزمین عثمانی بود به حق جایگاه ویژه‌ای تاریخ‌گردستان ابتدای قرن سیزدهم داشته است و چنان در ذهنیت و افکار شاه ایران و درباریان اهمیت داشت که به دستور فتحعلی شاه در کنار بزرگمردان آن عصر تاریخ ایران تصویر او بر دیوار باغ نگارستان در حوالی طهران نگار شده (بابانی، همان: 130) بود. این اقدام بیانگر توجهی دوطرفه هم از جانب ایران به او و هم از جانب او به ایران بوده است. ممکن نبود تصویر شخصی بیگانه بدون خدمات شایسته و درخور در کنار خدمتگزاران شاهی

و نامداران ایرانی بر یکی از پرده‌های مهم و ماندگار تاریخ ایران نصب گردد. تصویری که از لحاظ سمبلیک به معنی جاودانگی شخصی در تاریخ يك کشور است. میزان اهمیت و جایگاه عبدالرحمان پاشا در دربار ایران به اندازه‌ای بود که پس از مرگ او هم وقتی در میان فرزندان او اختلاف افتاد، دولتمردان ایرانی سوابق ارزشمند این پاشا را به فرزندان و بزرگان بابان یادآوری می‌نمودند. برای نمونه در نامه‌های قهرمان میرزا پسر عباس میرزا و حاکم آذربایجان در دوره محمدشاه به سلیمان پاشا حاکم بابان (ب، ن: 791/36815/H) و ریش سفیدان و سرخیلان آن طایفه (ب، ن: HAT.791/36815/I) «سوابق و خدمات مرحوم عبدالرحمان پاشا به دولت علیه» یادآوری شده است.

در طول مدت بیست و چهار سالی که عبدالرحمان پاشا حکمران بابان بود، هم به حمایت و هم بر ضد او قشون کشی‌هایی از طرف ایران انجام گرفت و هدف تمام این لشکرکشی‌ها که هزینه‌های زیادی برای ایران دربر داشت حفظ پاشا و یا اطاعت صوری‌اش از شاه ایران بود. غیر از يك باری که عبدالرحمان پاشا به طمع پاشایی بغداد از کنترل ایران خارج شد، بقیه ایام از امیرانی بود که گرچه در بابان- قلمرو عثمانی- حکمرانی می‌کرد اما از لحاظ فرهنگی و نژادی خود را ایرانی می‌دانست و بیشتر ایام به ایران تکیه می‌کرد و در روابط ایران و عثمانی، هر بار که از طرف پاشایان عثمانی رانده می‌شد به ایران می‌آمد، در نقطه مقابل، در ایران هم غیر از يك باری که شاه از او در غضب شد، حمایت زیادی از او صورت می‌گرفت و در يك حالت دو سویه ایرانی‌گرایی عبدالرحمان پاشا با دلنوازی و پشتیبانی شاه ایران از او کامل می‌شد. اشاره شد که تصویر پاشا در کنار افراد مشهور آن دوره تاریخ ایران در کاخ نگارستان نقاشی شده بود و دست کم در این مورد بر کل والیان اردلان که پیوند نسبی و سببی با دربار داشتند و قسمتی از جغرافیای ایران بودند برتری داشت.

دربار ایران تمام برنامه‌اش این بود که از تمایل عبدالرحمان پاشا بهره‌برداری کند و اگر او گاهی از آن سیاست خارج می‌شد تلاش می‌کردند با زور شمشیر هم که شده او را به حیطه اقتدار خود در بیاورند. از طرف دیگر، عثمانی‌ها هم که نمی‌خواستند فردی در کشورشان به شاه کشور رقیب وابسته و دلبسته باشد هر زمان که خلاء قدرت ایران را احساس می‌کردند تلاش می‌کردند با اعزام نیرو پاشا را مطیع یا اخراج نمایند و این عملی بود که در طول بیست و چهار سال شش بار تکرار شد. اما نه تمایل این پاشا به ایران و نه اقدامات مهم و تاثیرگذار محمدعلی میرزا نتوانست سلیمانیه را به عنوان بخشی از سرزمین ایران در میان‌گورها و عثمانی‌ها جابیندازد (ارفع، 1387: 148). بنابراین در مراحل بعدی و در صلح ارزروم این ناحیه به عنوان بخشی از عثمانی قلمداد شد.

3-3. محمودپاشابابان؛ به نام ایران به کام عثمانی

گرچه عبدالرحمان پاشا جنجالی‌ترین شخصیت‌گرد در مناطق‌گردنشین در سال‌های آغازین سلطنت قاجاریه بوده است، اما حوادث مربوط به دوران پسرش، دست‌کم در مسائل دیپلماسی چیزی از آن کمتر نداشت. او که مانند پدرش سیاستی دوگانه در قبال هر دو دولت ایران و عثمانی داشت، در ابتدا کاملاً مطیع ایران بود و با پشتیبانی و کمک ایرانی‌ها بود که، دوران امارتش را شروع نمود و استحکام بخشید.

محمودپاشا، پسر ارشد عبدالرحمان پاشا از مجموع شش پسر (همه باقی، همان: 69) پس از مرگ پدر به حکومت رسید. در گذشته این توافق بین ایران و عثمانی به صورتی دو طرفه پذیرفته شده بود که پاشای بابان مورد تأیید هر دو دولت باشد، بنابراین از طرف سلطان عثمانی فرمان شریف ولایت بابان و کوی و حریر به همراه یک توب کرک سمور و یک رأس اسب مزین و آراسته به محمودپاشا

مرحمت شد و محمودپاشا در نامه ای سراسر مدح و سپاس‌گزاری از این اقدام سلطان تشکر کرد. این تفویض مناطق و امارت چنان برای محمود اهمیت داشت که در اولین نامه رسمی خود به سلطان محمود، همه‌ی آنچه را که یک زیر دست دون پایه در مقابل یک مافوق صاحب قدرت، از مقوله مداحی و به‌جا آوردن چاکری لازم بود در آن به کار برد:

عرضه داشت کمترین غلامان به ذروه‌ی عرض بندگان ذی‌شوکت ذی‌شان کثیرالوجود و الاحسان علی‌الهم جلی‌الکرم ولی‌النعم افندم سلطانم دام اقباله می‌رساند که:

موافق نیاز و استدعای این غلام کمترین، و مطابق تمنا و رجای این نهال غرس‌الیمین عنایت و عاطفت ولی‌النعم مرحمت و غایت آیین که از تقصیرات گذشته‌ی خود نادمین رسول آغای معتمد خود را به دربار شفقت قرین روانه و ارسال نموده بود که رشته تعلق و علاقه از هرجا و هر مکان گسسته و به دو دست نیاز و رجا به جبل‌المتین شفقت و مرحمت ولی‌النعمی‌ام تمسک جسته خدمت می‌کند و جانفشانی می‌نماید و لشکر به رکاب مستطاب می‌فرستد بیورلدی شریف مرحمت تسویف عنایت عنوان مبنی و مشتمل بر عفو و صفح ذلات سالفه این بنده بندگی ارکان و تعویض و تبدیل کدر خاطر فیض اثر دربارهی کمترین صداقت نشان به شفقت و عاطفت نمایان و توجیه و تفویض ولایت بابان و کوی و حریر به غلام جانفشان با یک ثوب کرک سمور فاخره‌السرور، و یک رأس اسب مزین و آراسته و با طاقم و تدارک وزیرانه پیراسته که چنین عفو بخشایش و چنان عطا و فرمایش شأن و شوکت بندگان ذی‌شان اولیای نعم را درخور و شایان است به صحابت عالیجاه اخوی احمدآغا به سرافرازی غلام زر خرید و مملوک احسان دیده خود، شرف اصدار و عزّ ارسال یافته بود از ورود این مزده‌ی دلگشا و وصول این بشارات فرخ‌افزا ابتدا به تدارک سرور و شادیانها کرده با عموم و خصوص بیکزاده و

آغایان و اعزّه و اعیان ولایت بابان به استقبال بیرون رفته، اولاً بیورلدی شریف مرحمت را بوسیدم و تاج تارك افتخار خود نمودم و بعد از ادای لوازم شکرانه گزاری با لباس كرك فاخره به اعتبار و قدر خود افزودم و در آن حالت جبین رقیت را به خلوص باطن و ظاهر به غبار خدمتگزاری و صداقتکاری اولیای نعم‌آلودم. جهاز به ركوب اسب میمون و مزین انعامی سر فخر و مباهات را به اوج چرخ برین سودم و بدین قرار از برکت لطف و عنایت ولی نعمت مرحمت شعار دولت را در یمین و سعادت را در یسار خود مشاهده نموده داخل دیوان مرتبه که به حضور علما و سادات و فضلالی عالی درجات ترتیب یافته بود گشته بیورلدی شریف را فتح و قرائت نموده لوازم شلیك و شادیانه و مراسم تحمید و شکرانه را به تقدیم رسانیدیم و با عموم و خصوص اهالی بابان و به دعای بقای عمر و اقبال و ازدیاد جاه و جلال حضرت اولیای نعم رطب اللسان گردیدیم. قادر مطلق و فیاض بر حق تعالی جلّ شانه، حضرت اولیای نعم را عمر و اقبال ابدی و دولت و اجلال سرمدی دهاد و سایه همامایه حضرت اولیای نعم را بر مفارق عموم اهالی این سامان و خصوص این بندگان صداقت ارکان ممدود گرداناد. به حق این سخن داورانه از آنجا که کرم و احسان و بخشایش و امتنان بر غلامان و بندگان جبلی ذات سعادت اقتران است آنچه درباره‌ی غلام معمول فرموده‌اند بنده را آزاد کرده‌اند و غلامی را خریده‌اند یعنی اگر از گذشته و جرم و تقصیر غلام گذشته و از سر نو به تقویض ولایت بابان و کوی و حریم سرافراز نموده‌اند. غلام را طوق بندگی در گردن کرده و گویا به قیمت هم خریده‌اند. اما غلام در برابر این همه انعام و احسان بی‌پایان و در پاداش این همه عنایت و مرحمت نمایان حضرت اولیای نعم که اگر نقد حیات خود را به پای سمند سعادت پیوند حضرت اولیا نعم افشاند هنوز خود را صاحب تقصیر می‌داند و از هزار یکی و از بسیار اندکی حق لطف و عنایت حضرت اولیای نعم را ادا کردن نمی‌تواند فی سلخ جمادی‌الآخر سنه‌ی، 1230 (نصیری، 1366: 203).

چون این تفویض صورت گرفت، پسرعموی محمودپاشا، عبدالله پاشا، که از امارت او ناراضی بود به کرمانشاه رفت و از محمدعلی میرزا درخواست یاری نمود. شاهزاده، عبدالله پاشا را یاری نمود که در بابان بر مسند امارت بنشیند. نیروهایی که به کمک عبدالله پاشا از طرف کرمانشاه اعزام شده بودند در ابتدا شکست خوردند، بنابراین شاهزاده خود عازم سلیمانیه شد و پس از شکست و فراری دادن محمودپاشا، عبدالله پاشا را به حکومت سلیمانیه گماشت. محمودپاشا ناچار به آذربایجان رفت و از عباس میرزا درخواست یاری نمود و ولیعهد او را به امارت بابان بازگرداند (بابانی، همان: 144).

جیمز کلودیوس ریچ که در سال 1235/1820 ق مدتی در سلیمانیه بوده و بخش‌های مهمی از سفرنامه خود را به توصیف این بخش از تاریخ بابان اختصاص داده، نکات جالب توجهی از اوضاع داخلی و روابط خارجی بابان در زمان محمودپاشا برای ما روشن نموده است. ریچ نوشته است محمودپاشا برایش توضیح داده: مهمترین مشکلش این بود که در مرز دو کشور قرار گرفته بود. دو کشوری که ضدیت دائمی با هم داشتند. ایرانی‌ها برای دریافت باج و سرانه از قلمرو بابان دست بردار نبودند و عثمانی هم به دلیل این که او به ایرانی‌ها باج می‌داد با او سرسازگاری نداشتند (ریچ¹، 1972: 93) این تضاد دائمی و خواست‌های مکرر دو کشور از وی باعث می‌شد که او نیز سیاست دوگانه خود را ادامه دهد و هراز چندگاهی به یکی از دو دولت ایران و عثمانی تکیه کند. نکته جالب این که ریچ گفته است: محمودپاشا از لحاظ آیینی به ترکان نزدیک بود، اما به راحتی تحت نفوذشان قرار نمی‌گرفت. بیشتر مردمان بابان هم عثمانی را دوست نداشتند و به آنان باور نداشتند (همان، 94). در این شرایط اگر حکام ایرانی سیاست

¹.Rich

جذب او و موقعیت‌شناسی دیپلماسی را داشتند، پاشا به راحتی از ترکها می‌برید. سیاستی که گاه از طرف محمدعلی میرزا و گاه از طرف عباس میرزا اجرا می‌شد. محمدعلی میرزا دولتشاه، پسر فتحعلی‌شاه و حکمران کرمانشاه در طول دوران حکمرانش از نظریه‌ای با مفهوم حفظ موازنه قدرت در مناطق غربی پیروی می‌نمود (پاکروان، 1376: 215). او برای ممانعت از قدرت‌گیری بغداد از بابانها و برای جلوگیری از قدرت‌یافتن امیران بابان از رقبای طایفه‌ی آنها استفاده می‌کرد و در انتخاب و یا عزل حکمرانان بابان مداخله زیادی می‌نمود (مستوفی، 1384: 32). این نظریه حکومتی اگر به درستی اجرا می‌شد، محمدعلی میرزا همیشه می‌توانست دست بالا را داشته‌باشد به همین جهت همیشه تلاش می‌کرد که اندکی از آن کاسته نشود و حتی زمانی که بابان‌ها در کنترل ایران نبودند او سعی می‌کرد با مکاتبه نقش خود را حفظ نماید. در نامه‌ی او به خورشیدپاشا صدراعظم عثمانی که در سال 1228 ق نوشته شده است، بخش‌هایی از این سیاست بازتاب یافته است؛ «... نقل بابان به هیچ وجه مداخلیت به آشوب و انقلاب فی مابین دولتن نخواه داشت زیرا که این طایفه نظر به قرب جوار از قدیم الایام در عهد هر یک از سلاطین با ایران، خلط آمیزش داشته و به هر دو طرف خدمتگزار بوده‌اند...» (نصیری، همان 165)

در این نامه محمدعلی میرزا بر فرمانبرداری گردها از هر دو طرف تاکید کرده‌ست و بنابراین می‌توان نوعی نافرمانی آنان را از هر دو طرف تشخیص داد. در همین سال میرزا شفیع مازندرانی نیز در نامه‌ای خطاب به خورشیدپاشا بر اتحاد دولتن و مفاسد سرحدنشینان اشاره کرده است (همان، 168). نه مکاتبات، نه سیاست نظامی و نه حمایت‌های اولیه ایران از محمودپاشا نتوانست او را در وابستگی به ایران پای‌بند نماید. او که از سیاست فریکارانه محمدعلی میرزا اطلاع داشت از ایران برید و به عثمانی پیوست. محمودپاشا برای ریچ توضیح داده بود

که: «زمانی که والی بغداد می‌خواهد میرهای کُردستان را بفربید، شاهزاده کرمانشاه هم می‌خواهد والی بغداد را فریب دهد و همه با هم قصد دارند بابعالی را بفربیند، در این صورت حتی اگر دلخواه هم نباشد مجبورم طرف ترکیه را بگیرم و در جواب آنها هم تلاش کرده‌ام این را نشان دهم» (ریچ، همان: 94). آنچه که محمودپاشا به عنوان مثال به ریچ گفته بود در این مرحله محقق شد و او به عثمانی‌ها پیوست. ایران‌گریزی او در کرمانشاه بلافاصله احساس شد و محمدعلی میرزا از همان سیاست قبلی خود برای جذب پاشا استفاده کرد. او در نامه‌ای خطاب به بزرگان بابان ضمن اشاره به خدماتشان به ایران، درخواست نمود که پادرمیانی کنند و محمودپاشا را به مسیر اول بازگردانند: «... حکم والا شد که عالیجاهان، رفیع جایگاهان، اخلاص و صداقت همراهان، اکابر و ریش‌سفیدان و رؤسای طایفه بابان، به مزید انفاق والا سرافراز بود بدانند که درین اوان که نواب مستطاب والا، با شوکت و شأن شایان از دربار خلافت‌مدار شاهنشاهی وارد دارالدوله کرمانشاهان گردید، به درجه ظهور رسید که در حین غیبت موکب اشرف، عالیجاه رفیع جایگاه، میرمیران عظام محمودپاشا را در خدمتگزاری سرکار والا تردیدی به خاطر راه یافته، بر آن عالیجاهان کالشمس فی وسط السماء این معنی ظاهر و جلوه‌نما است که هر وقت از اوقات که به جهت مشارالیه ضرورتی رخ می‌داد به محض اظهار از جانب مشارالیه جمعیتی می‌فرستادیم و مهمات او را بر وفق خاطرخواه صورت انجام و اختتام می‌دادیم. بالجمله درین مدت ده پانزده سال و سال گذشته همیشه رومی می‌خواستند آن مملکت را از ید تصرف او بیرون آورده دست تصرف در مال و عرض و ناموس و جان جماعت بابان دراز کرده ولایت را به دیگری تفویض و واگذار نمایند. نواب ما خاطر عاطر به حمایت گماشتیم و کماکان زمام اختیار آن مرز و بوم را به قبضه اقتدار او گذاشتیم. آن عالیجاهان چه خود این معنی را مشاهده نموده و چه از آبا و اجداد خود شنوده‌اند که اینگونه مرحمت‌ها و

شفقت‌ها که نواب والا درباره مشارالیه و آن عالیجاهان به عمل آورده در هیچ دور از ادوار هیچکدام از سلاطین سلف درباره هیچکس نکرده است. همانا آن عالیجاهان را از صدور حرکت مشارالیه علم و اطلاعی نیست. یقین دانسته باشند که امریست به غایت محال و بیرون از وسعت آباد احتمال، که نواب ما از مملکتی که دو دولت علیه در تصرف آن کارکنان سرکار والا را تمکین داد و عنان اختیار آن را به سر پنجه اقتدار ما نهاده‌اند به آسانی دست برداریم. به جهت اخبار و اطلاع آن عالیجاهان این منشور سراپا نور عز‌صدور، و عالیجاه رفیع جایگاه محدث و محمّد همراه، اخلاص و صداقت آگاه، عمده‌الخوانین‌العظام محمدباقرخان باقی غلام پیشخدمت سرکار شوکتمدار والا را به آن سامان مأمور داشتیم که تا مراجعت او معلوم شود بنای امر مشارالیه به چه خبر خواهد بود. باید آن عالیجاهان بعد از حصول افتخار از مدلول حکم قدر آثار، زبان به نصایح مشارالیه گشوده و به صیقل مواعظ زنگ توهّمات فاسد را از آینه ضمیر او زدوده نوعی نمایند که مشارالیه این خیال خام را از سر بیرون نموده و موافق سابق به قدم صدق، جاده خدمتگزاری سرکار والا را پیموده باشد. هرگاه از حکم محکم تخلف و انحراف ورزد آنچه در مشیت الهی گذشته درباره او از قوه به فعل خواهد آمد. نواب ما آنچه از لوازم نصایح مشفقانه بود به آن عالیجاهان مقرر داشتیم. آن عالیجاهان نیز بر طبق خیرخواهی در نصیحت مشارالیه سرموئی فوت و فرو گذاشت نکرده، لازمه موعظه و پند نسبت به او به عمل آورده باشند. درین باب قدغن لازم دانسته در عهد شناسند. تحریر آفی شهر شوال سنه 1235 « (ب.ن، O- 36178/ 770. HAT).

برنامه محمدعلی میرزا برای جذب محمودپاشا و سایر امیران و بزرگان بابان تداوم داشت و این در حالی بود که اختلافات داخلی امیران بابان به همان اندازه بحرانی بود. این دو مساله به همین‌جا خاتمه نیافت، بلکه والی کرمانشاه، عثمانی‌ها را به حمله مشترک علیه امیران بابان فراخواند. محمدعلی میرزا در ادامه

مکاتباتش در زمانی که بابان‌ها سر از اطاعت ایران برتافته بودند، عثمانی‌ها را وارد ماجرا نمود تا به این وسیله بابان را دوباره تحت حاکمیت خود درآورد. او در نامه‌هایش ضمن آن که به حضور افراد رهنی از بابان‌ها در ایران برای جلوگیری از شورش‌های احتمالیشان صحنه می‌گذاشت، بر اتحاد دو دولت برای تنبیه آنها نیز تاکید می‌کرد، برای نمونه در نامه‌ای که در سال 1235 ق برای سلیمان افندی سفیر دولت عثمانی در بغداد فرستاده، نوشته است: ... در خصوص رهنه بابان که در طی حکم اشرف قید و مقرر شده بود، این معنی بر آن عالیجاه مخفی و مستور نماناد که در سوابق عادات قدیمه و در سرحدّیت بدین‌گونه استقرار و استمرار داشته که هر سال احشام بابان به طرف ییلاق برای بیلامشی و احشام و طوایف این طرف به گرمسیرات بغداد به جهت قشلامشی آمدوشد می‌نمایند، بدین وسایل همه اوقات معتاد این بود که از جانب پاشایان اکراد احدی در اینجا حاضر گردد که در سوانح مهمات سرحد و امورات اتفاقیّه رجوعی به او شود. در سال‌های قبل که عبدالرحمان پاشای بابان در قید حیات بود و بدین واسطه ولد خود محمودپاشا را در اینجا به رسم یورقه مال گذارده بود و اعلیحضرت خدیو جمجه، دختر کلبعلی - خان فیلی را به محمودپاشای مزبور عنایت فرموده بودند... این اوقات هم فی‌مابین پاشایان بابان و جناب وزیر روشن ضمیر، کمال خلطه و معیت است از طرف اکراد لازمه عبودیت را کماجرای فی‌العاده به تقدیم می‌رسد. هرگاه در خدمات ایشان تعلّل و خودداری به ظهور رسید، بنا بر ملاحظه اتحاد دولتین از دو جانب تنبیه و تأدیب آنها خواهد شد... (نصیری، 1366: 238-237)

محمدعلی میرزا با این سیاست توانسته بود، هم از قدرت‌گیری امرای بابان و هم از ضعف بیش از حد آنان که باعث اضمحلال قدرتشان و افتادن به زیر سیطره عثمانی می‌شد، جلوگیری کند و این برنامه در آن زمان، بهترین سیاست ممکن بود.

پس از وفات محمدعلی میرزا پسر و جانشین او محمدحسین میرزا هم، سیاستی شبیه به پدرش را ادامه داد. بر مبنای برنامه حاکمان کرمانشاه؛ بابان‌ها در چند وضعیت از پیش طراحی شده جای داشتند؛ یا باید مطیع ایران باشند، یا با هم اختلاف داشته باشند و یا ایران با عثمانی توافق کند که نگذارند آنان به قدرتی فرامنطقه‌ای تبدیل شوند. خارج از این سیاست‌های سه‌گانه، گاه ایرانی‌ها از گُردها به عنوان نیروی کنترل شده برای انجام مقاصد خود استفاده می‌کردند. بر مبنای همین سیاست بود که محمدحسین میرزا، محمودپاشا را برای فتح بغداد ترغیب نمود و قول داد که مایحتاج او را هم فراهم نماید. محمودپاشا درخواست محمدحسین میرزا را اجابت کرد و بعد از فتح بغداد، اسعد پاشا وزیر را کشته و داودبیگ گرجی را به جانشینی او انتخاب نمود. محمودپاشا مدتی بدون رقیب به کار حکمرانی پرداخت. در این دوران که با توجه به ناآرامی‌های دائمی در بابان مدت زمانی طولانی به نظر می‌رسد، محمودپاشا این اندازه فرصت یافت تا به فکر ترمیم و تشکیل نیروی نظامی بیافتد و حتی به همین منظور از برادران برجیس خواست تا وی را در این راه یاری نمایند. آنان مدت نه ماه در سلیمانیه بودند و در انجام خواسته‌های محمودپاشا آنچه را که توانستند انجام دادند (برجیس، همان: 15) این شرایط برای محمودپاشا به صورتی دلخواه در جریان بود تا این که برادر او سلیمان‌بگ به تحریک عده‌ای بر ضد پاشا شورید و به بغداد نزد داودبیگ رفت. داودبیگ ضمن دادن لقب پاشایی به او، لشکری در اختیارش نهاد تا به سلیمانیه حمله‌ور شود. محمودپاشا که توان مقاومت نداشت به ایران فراری شد، عیال و اولادش را در کرمانشاه سکونت داد و خود به بانه رفته (توکلی، 1354: 167) و از آنجا به خدمت ولیعهد در آذربایجان رسید. کمی بعد از طرف فتحعلی‌شاه خسروخان حاکم اردلان مامور شد که محمودپاشا را در بازایی امارتش یاری نماید، «خسروخان نیز با لشکری زیاد حرکت کرده و به خاک

شهرزور نزول کرد، به تاراج مملکت بابان فرمان داد، سلیمان پاشا فرار و مملکت بابان را تخلیه نمود» (اردلان، 100:2536). روابط محمودپاشا با ایران در این دوره به مرحله‌ای رسید که عباس میرزا، فرزندش قهرمان میرزا را به سلیمانیه فرستاد تا دختر محمودپاشا - حلیمه خاتون - را خطبه فرماید (بابانی، همان: 148) و همچنین در موردی استثنایی محمودپاشا تعهد کرد که در جنگ ایران و روسیه سواران بابان را به کمک ایران بفرستد (طاهر¹، 2002: 48) دو موردی که هیچ وقت به نتیجه نرسیدند. جابه‌جایی‌های امیران بابان در سلیمانیه به تحریک و پشتگرمی کرمانشاه، بغداد و تبریز در این دوران به کرات رخ می‌داد و در مدت چهار سال شش بار محمود و سلیمان جایشان را عوض کردند و هر بار ایران از یکی از دو طرف حمایت می‌کرد. مسال‌های که محمودپاشا خود از آن می‌ترسید و یک‌بار در دیدار با ریچ این دل‌گرانی را بروز داده بود (ریچ، همان: 110). دخالت‌ها و نفوذ مستقیم ایران در این ناحیه باعث شد که حتی یک با قهرمان میرزا چگونگی حاکمیت و مناطق تحت نفوذ دو نفر از امیران بابان را تعیین نماید «این اوقات که مخالفت میان آن عالیجاه (سلیمان پاشا) و عالیجاه میرمیران عظام محمودپاشا برادر بزرگتر آن عالیجاه واقع شد، هرچند روز یکی در آنجا متمکن شد، چون غیر خرابی ولایت و اغتشاش امور سرحد و خسارت ایلات جانبین و فساد حال ضعفا و ملهوفین و پریشانی سلسله و خانواده مرحوم عبدالرحمان پاشا حاصلی نداشت و ندارد و آن عالیجاه خود نیز می‌داند و تصدیق قلبی می‌کند که گرفتن جانب کوچک و گذاشتن جانب بزرگ شایسته و لایق نیست، خصوص برای نام بلند بندگان سکندرشان خود نایب السلطنه العله العالیه روحی فداه که همیشه بزرگ و کوچک را در جای خود مرعی و منظور داشته و رعایت این را بر آن و

¹ .Taher

اطاعت آن را به این لازم فرموده‌اند. علهذا به ملاحظه نیک‌نامی کارگزاران سرکار خود نواب ما را برای انضباط امر سرحدات و سرانجام مهم آن صفحات و جهة مراعت و آرام عموم ایل و رعیت بابان و بقای دوام دولت سلسله مرحوم عبدالرحمان پاشا تعیین و مأمور فرمودند و اولی چنین دانسته که آن عالیجاه مثل سابق خود را تابع و مطیع و مورد رعایت و حمایت عالیجاه مشارالیه و امور عالیجاه مشارالیه نیز کماکان در حکومت خود مستقل و مستبد بوده این اختلافات از میان برخیزد و خاص و عام آنجا به طریق پیش مطمئن و آسوده بوده امر و نهی او را اطاعت کنند. عالیجاه مشارالیه حاکم و از جانب مرحمت بندگان سلیمان شان اقدس والا روحی فداه امرست آن عالیجاه و همگی ضیع و شریف آنجا تابع و مطیع بوده با کمال اطمینان و استظهار اطاعت او را بر خود لازم دانسته نزد او بروند، از سخن او تجاوز نکند و خاطر جمع دارد و بندگان اقدس والا روحی فداه محض التفات کامل که به عالیجاه دارند قدغن شدید و رعایت محبت آن عالیجاه به او فرمودند که مثل پیشتر بلکه بهتر و بیشتر با آن عالیجاه رفتار و سلوک کرده آن عالیجاه را برادر و معین خود بدانند. او هم چنان که مقرر فرموده‌اند معمول خواهد داشت و تخلف نخواهد کرد و اگر آن عالیجاه به ملاحظه تصورات بعیده نزد او نرود با استظهار و امیدواری کامل روانه حضور نواب ما شود که انشاءالله تعالی قرار مدار درستی در دربار گردون اقتدار بندگان اقدس والا روحی فداه از برای کار و بار آن عالیجاه خواهیم گذاشت که به فضل خدا در نهایت خوشی و خوبی بر آن عالیجاه بگذرد و باید این حکم را محض توجه و التفات دارند که زیرا برای آن عالیجاه عین صلح و صواب خواهم (خواهد) بود... (ب.ن: H- 791/36815 HAT).

(. سلیمان پاشا به این پیشنهاد توجهی ننمود و تقسیم وظایف و امارت میان خود و محمودپاشا را نپذیرفت. قهرمان میرزا در نامه دیگری خطاب به بزرگان و ریش سفیدان بابان بر برنامه خود برای تقسیم وظایف میان آنان تاکید کرد و از آنان

خواست که نسبت به انجام این برنامه او را یاری نموده و هر دو طرف درگیر در این ماجرا را قانع نمایند (ب.ن: I - 36815/ 791 HAT) ولی هیچ کدام از این دو نامه، آن خواسته‌ای را که انتظار می‌رفت برآورده ننمود و اختلافات همچنان ادامه داشت، و حتی کار به جایی رسید که افراد طراز اول حکومتی به ماجرا وارد شدند. قائم مقام فراهانی در نامه‌ای به آصف الدوله نوشته است: «سلیمان بیگ که از سلیمانیه فرار نمود در زهاب جا دادیم، خودش با پسرش این روزها وارد میشوند و انشالله امر او و محمود پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد قرار خواهد گرفت و زحمت‌های نواب مستطاب والا درین جمع ضدین که روس و عثمانلو بالمثل هردو راضی و شاکر باشند و محمود و سلیمانی و میرواندز و وزیر بغداد هر چهار با اختلاف آرا به امیدواری راه بروند البته بر رای عالی مخفی نمی‌ماند» (قائم مقام فراهانی، 1389: 226).

نقطه اتکاء محمودپاشا، عباس میرزا نایب السطنه بود و پاشا چنان رابطه گرمی با وی داشت که گاه ولیعهد حوادث مربوط به سایر نواحی را به وی اطلاع می‌داد (نصیری، همان: 144) به همین جهت تا زمانی که عباس میرزا زنده بود او روابط گرمی با ایران داشت و عباس میرزا هم از هیچ کمکی نسبت به او دریغ نمی‌کرد. اما پس از مرگ عباس میرزا، وی که پشتیبانش را از دست داده بود اعلام کرد که برای همیشه از امارت دست کشیده‌است و در یکی از خانقاه‌های سلیمانیه معکف شد. با این اقدام سلیمان پاشا در کار امارت بدون رقیب شد. مدتی بعد محمودپاشا که علاقه‌ای ذاتی به امارت داشت به استانبول رفت تا شاید جانشین عباس میرزا را در همیاری در استانبول بجوید. اقدامی که از طرف عثمانی‌ها به گرمی پذیرفته شد و از طرف ایرانی‌ها به خیانت تعبیر شد. تغییر رویکرد محمود از ایران به عثمانی باعث تغییر بینش حکام ایرانی نسبت به او شد.

خواسته محمودپاشا در استانبول پذیرفته شد و سلطان لشکری را برای بازیابی حکمرانی در اختیارش نهاد. بنا به گفته مؤلف سیرالاکراد، محمودپاشا هنگامی که از طرف باب عالی برای دستیابی به امارت بابان اعزام شده بود قبل از رسیدن به سلیمانیه، نامه‌ای به رستم بابانی - پدر مؤلف سیرالاکراد - نوشته و اذعان می‌دارد که «الحال من از دربار دولت عثمانی برگشته‌ام و سپاه ایشان همراه من است به حسب ظاهر با اینها اتفاق دارم و لیکن تو میدانی و خدا می‌داند که من از خدمتگزاران دولت ایرانم و همی‌خواهم به‌طور نیک خویش را از چنگ ایشان برهانم و کماکان مملکت بابان را به تصرف ایران گذارم» (بابانی، همان: 154).

چه این گفته صحت داشته باشد چه مولف برای خوشایند قاجارها که تاریخش را در دربار آن‌ها می‌نوشت، از خود این داستان را ساخته باشد واقعیت آن بود که دیگر محمودپاشا برای ایران آن نیروی مورد اعتماد و مطمئن نبود. و حوادث بعدی نشان داد که نامه ارسالی به رستم دروغی بیش نبود است، چرا که به نظر می‌رسد او از طرف سلطان عثمانی مأمور شده بود که مرزهای قراردادی ایران را درنوردد ... این که مقرر فرموده بودند غلام صداقت قسم از تاخت و تاز و نهب و غارت سرحدات عجم تقصیر و کوتاهی ننمایند و در آن مولود غایت سعی و اهتمام به عمل آید، خود سابق برین مجملی از مفصلی گزارشات تصرفات چند محل و دهات از سرحدات عجم به خدمت مصرف ذی شرف حضرت اولیای نعم رقمزد کلك موافقت رقم نموده و او هم یقین مراتب ماجری (کذا) را از روی حقیقت به سمع مبارك حضرت افندمز رسانیده کمال استحضر و آگاهی حاصل فرمودند. تفصیل این اجمال آنکه قشونی نصرت مقرونی که پیشتر جهة ضبط و تخلیه قریتین بیاره و طویله و طرد و اخراج کسان عجم تعیین نموده ... به‌علاوه ضبط و تصرف قریتین (کذا) معروضتین و اخراج نمودن کسان عجم چند دهی از دهات محل اورامان که درین طرف صفحه شهرزورند با چند دهکده دیگر در آن طرف کوه به

حیطه ضبط و تصرف قشون نصرت درآمده (يك كلمه خوانده نشد) اماكن و مساكن ایشان را آتش زده و همگی دهات آن سرحدات عرضه نهب و غارت نموده و از طرف مریوان قشون جاف را رخصت ترکتازی و دست اندازی داده، دهات مریوان را تا پنج ساعتی شهر سته تاخته و از طرف بانه همچین لطفعلی بيك ولد فتحعلی سلطان را با یکدسته قشون به سمت بانه تعیین نموده ایم. نیمه دهات این طرف بانه را متصرف شده انشالله تمامی قصبه بانه ضبط و تصرف خواهند نمود. هرگاه چنان چه با اخ معروض الیه امر و مقرر فرموده بودند که رای جهان گشای حضرت قدر قدرت سلیمان حشمت سکندر درایت پادشاهی بر تسخیر ایران قرار گرفته به این قشون نصرت نمون دولت ابد مدت علیه عالیه که حالا در سلیمانیه و در بغدادند اکثر به هفت هزار سواره می رسند همین قدر دخل و تصرف سرحدات عجم مقدور می شود که تا حال کرده ایم. اگر رای مبارک پادشاهانه برین و همت قدر قدرت شاهنشاهانه بر تسخیر ایران مصروف است باید ... بیست سی هزار نفر از عساکر ظفر پیکر که همگی انتخابی و علوفه خور و دلاور باشند از دولت علیه عالیه بیاید و در کرکوک و زنگباد سکونت و اقامت حاصل نماید ... سته و کرمانشاهان در کمال سهولت و آسان به قبضه اقتدار و تصرف غلام اخلاص فرجام می آید و اگر قشونی نکبت نمونی از طرف شاه بیاید بحول الله تعالی از عهده مقابله و مقاتله و دفع و رفع آن خواهیم آمد... (ب.ن: 37117 / 803. HTA).

این نامه حکایت از نافرمانی کامل محمود از ایران و اظهار ارادت و بندگی نسبت به سلطان محمود دوم عثمانی است. اگر جزییات نامه را مد نظر قرا دهیم می بینیم که، محمودپاشا خود اشاره به حمله ای فراگیر و گسترده به دهات و نواحی مرزی ایران کرده و در این مورد خارج از روابط بین دو کشور به جنگ های چریکی پرداخته است که از نظر هر دو کشور جنگی بین دولتی به حساب نیامده اند. این که او خود را مانند یک والی محلی عثمانی به حساب آورده که با سلطان مکاتبه نموده

و شرح حمله‌هایش را به مناطقی از ایران برای سلطان بازگو می‌نماید، هم نشانه جایگاهی است که خود برای خودش قائل بوده است و هم به نوعی دلجویی از وی در مقابل ایران است تا به این وسیله از تصمیمی که گرفته و به حوزه اختیار عثمانی وارد شده است، پشیمان نشود.

کمک ایرانی‌ها، سرپیچی محمودپاشا و روی گردانی او و ایران از همدیگر، اختلافات بین حکام بابان و تلاش حکام و شاهزادگان ایرانی برای کنترل آن ناحیه در طول این دوران باعث شده بود که این منطقه در زمینه روابط بین ایران و عثمانی اهمیت ویژه‌ای داشته باشد.

اقدامات محمودپاشا در طول دوران حکومت فتحعلی‌شاه ادامه داشت و سیاست قهر و آشتی او در طول زمانهایی که جنگ‌های ایران با عثمانی و عهدنامه ارزروم اول در جریان بود هیچ وقت به انتها نرسید، بلکه حتی زمانی که محمدعلی میرزا، عباس میرزا و فتحعلی‌شاه همگی از دنیا رفتند، و در دوران محمدشاه هم، او به همین سیاست ادامه داد و تا زمان عهدنامه دوم ارزروم دست از این سیاست نکشید.

فصل چهارم: عهدنامه‌های بزرگ

1-4. عهدنامه ارزروم اول ؛ بُرد در میدان جنگ باخت در دیپلماسی!

بررسی اسناد و مدارك مربوط به عهدنامه ارزروم اول نشان‌دهنده تلاش ایران برای حل مسأله‌ی گردها به نفع خود است. این تلاش‌ها تا زمانی که محمدعلی میرزا دولتشاه در قید حیات بود به روش زیرکانه‌ای که او اعمال می‌کرد حل می‌شد. محمدعلی میرزا در طول دوران حکمرانی‌اش بر کرمانشاه و لرستان که از سال 1221 ق تا 1237 ق (والیزاده معجزی، 1380: 32) طول کشید، هم پاشاهای بغداد و هم حکام سلیمانیه را به نوعی دست نشانده خود نموده بود، تا جایی که برای رضایت خاطر او پاشاهای بغداد برایش تحفه و هدیه می‌فرستادند و عزل و نصب حکام آن دو ناحیه در پاره‌ای مواقع به دستور مستقیم او انجام می‌گرفت (مستوفی، همان: 32). این قدرت‌نمایی و دامنه نفوذ محمدعلی میرزا بدون دلیل نبود، میرزاشفیعی مازندرانی صدراعظم فتح‌علی‌شاه هم پشتیبان اصلی چنین سیاستی بود. میرزاشفیعی در قرار اتحادی که با عثمانی‌ها در سال 1226 ق گذاشته بود بر سر این دو مسأله توافق کرده بود که «تعیین پاشایان شهرزور به رخصت و صوابدید امنای دولت ایران باشد و وزیر بغداد نیز مردی بی‌غرض و سلیم‌النفس باشد» (اعتمادالسلطنه، 1357: 62، شیرازی خاوری، همان: 367).

گرچه این دو مسأله مورد موافقت قرار گرفته بود، اما رعایت آن مستلزم شرایط مساعدی از قبیل قدرت مرکزی ایران، توان بالای سرحدداران و ضعف والیان بغداد بود. این مورد آخر، گاهگاهی شرایط را برای ایران سخت می کرد، چنان که هر بار با حمایت ایران والی سلیمانیه روی کار می آمد، اگر وزیر بغداد شخص قدرتمندی بود او را فوری به ایران فراری می داد. (نک: صفحات قبلی).

اما در شرایطی که سرحدداران ایران توان کافی داشتند امکان چنین قدرت نمایی از وزرای بغداد سلب می شد.

در سال های اول دهه سی قرن سیزدهم قمری، ایران؛ شهرزور و نواحی مجاور آن را بخشی از سرزمین خود می دانست. حمله ایران به ناحیه گرمیان در نزدیکی شهرزور برای تنبیه بلباسها در سال 1232 ق (محمدهد عبدالقادر، 161:2001) بخشی از این سیاست بود. چرا که اگر ایران آن نواحی را بخشی از سرزمین خود نمی دانست چه دلیلی برای توجیه حمله به آن نواحی داشت؟

چند سال پس از آن، ایران در دو جبهه سرگرم جنگ با عثمانی ها بود که هر دوی این محل ها، و بهانه اصلی شروع جنگ نیز گُردها بودند.

در آغاز سال 1236 ق قاسم آقای حیدرانلو به تحریک سلیمان پاشا والی بایزید و موش¹ با اتباع خود، که در قلمرو حکومت ایران بودند به خاک عثمانی کوچ کردند و عده ای از افراد ایل سبکی را نیز با خود بردند. تلاش مرزداران ایران برای جلوگیری از خروج آنها باعث ایجاد تنش در روابط سیاسی دو کشور شد (ادیب الشعراء، 381:1354)، این مسائل، و موارد دیگری از قبیل مخالفت حافظ پاشا با شیعیان عراق و عصیان داود پاشا، باعث شعله ور شدن جنگ بین ایران و عثمانی شد.

¹ .Mush

حمله از دو ناحیه متفاوت شروع شد. از طرف جنوب محمدعلی میرزا؛ نواحی مندلیج، زهاب و بعقوبه را تصرف کرد (نصیری، 1366: هشت) و عباس میرزا با لشکریان خود از خوی و ماکو به نواحی بایزید و ارزروم تاخت و در حوالی توپراق قلعه عثمانی‌ها شکست خوردند. حسن خان قاجار توپراق قلعه را تصرف کرد. در مراحل بعدی جنگ، ایرانی‌ها بایزید را فتح کردند و قائم مقام در آن شهر به نام فتحعلی شاه خطبه خواند (نه‌فیریانوف، 2004: 51). غافلگیری ترک‌ها و حس ناخوشایندی که از شکست‌های روسیه به ایرانی‌ها دست داده بود، در این موقع به کمک ایرانی‌ها آمد و آنان توانستند در زمانی کوتاه قلعه‌های موش، بایزید، آبشگرد، منازکرد، بدلیس، اخلاط، توپراق قلعه، ارجیش و خنوس را اشغال نمایند (نفیسی، همان: 203، خورموجی، همان: 16/2).

این جنگ‌ها در مناسبات سیاسی بین ایران و عثمانی به جنگ توپراق قلعه شهرت یافتند. تانکوانی که در سال 1807م/ 1222ق از توپراق قلعه دیدن کرده‌است، نوشته که این شهر یا قلعه ششصد خانه دارد و یک آقای کُرد در قلعه حکمران است (تانکوانی، 1383: 87).

به دنبال این شکست‌ها محمدرؤف پاشا سرعسکر لشکر عثمانی از شاهزاده درخواست صلح کرد (خورموجی، همان). اما به دلیل کسب موفقیت‌هایی که در جنوب هم، توسط محمدعلی میرزا صورت گرفته بود توجهی به این درخواست نشد. در جنگ‌های که دولت‌شاه در حوالی شهرزور و کرکوک با عثمانی‌ها داشت، محمودپاشا بابان در کنار عثمانی‌ها و بر ضد ایرانیان به میدان آمده بود (محهمه‌د عبدالقادر، همان: 171).

چون جنگ‌های سال‌های 1238-1236ق با موفقیت ایرانی‌ها به پایان رسید، عباس میرزا، میرزا تقی‌خان فراهانی (امیرکبیر بعدی) را که در آن موقع از منشیان

دستگاه قائم مقام بود به ارزروم فرستاد تا با نمایندگان دولت عثمانی درباره صلح گفتگو کنند.

از طرف دیگر، فتحعلی شاه سرمست از پیروزیهای به دست آمده، به محمدعلی میرزا دولتشاه دستور داد که؛ بغداد و شهرزور را تصرف نماید. لشکریان فراوانی متعاقب این فرمان برای فتح نواحی مورد نظر به کمک محمدعلی میرزا دولتشاه رهسپار شدند. اما در آن موقع بیماری وبا نیمی از لشکریان ایران را از پا درآورد و شاه نیز که قصد زیارت عتبات عالیات را داشت و به همین منظور تا نهاوند رفته بود با عجله به تهران برگشت (نفیسی، همان، 204) و محمدعلی میرزا نیز که تا نزدیکی بغداد پیش رفته بود، در نزدیکی طاق کسری به دلیل ناشناخته‌ای (احتمالاً همان وبا) درگذشت (پنج‌شنبه 26 صفر 1237 ق.).

مرگ این شاهزاده کامکار شرایط نواحی مرزی را برای ایران دچار مخاطره نمود. از آن جایی که در همین زمان محمودپاشا حاکم بابان نیز به عثمانی‌ها پیوسته بود، نگرانی ایرانی‌ها در خلاء قدرت به جود آمده بی‌مورد نبود. شاید به همین جهت بود که در نامه‌ای که محمدخان مصلت‌گزار ایروان از طرف ایران، خطاب به داود پاشا والی بغداد نوشته بود، ضمن اعلام خبر مرگ دولتشاه و شرایط به وجود آمده، نگرانی‌هایی را هم می‌بینیم. محمدخان نویسنده نامه نوشته است «... چون جانشین او (محمدعلی میرزا) هنوز استقرار نیافته است، امور آن حدود و ثغور از قبیل سلیمانیه و زهاب و کوی و حریر و رعایت ایلات کرمانشاهان که در گرمسیرند به همان محور و دستوری که با جناب قدسی مأب شیخ موسی که استقرار یافته، و مواثیق و عهود به آن استواری تخلف ننمایند. احیاناً اگر خطبی یا خطایی از جهال بابان و اعراب در این باب ظهور یابد فردا از آن مطاع، عذر عدم اطلاع مسموع سمع اعتقاد و سکوت نمی‌رود...» (نصیری، 1366، 257).

در همین زمان از طرف عثمانی نمایندگانی برای گفتگو درباره صلح به ایران آمدند. آمدن این نمایندگان، شاه و ولیعهد را برای بستن پیمان صلح راضی نمود. سرانجام در اوایل سال 1238 ق نمایندگان ایران و عثمانی برای انعقاد صلح با هم به گفتگو نشستند. در ماههای پایانی جنگ و نیز زمانی که مذاکرات صلح بین نمایندگان دو کشور در جریان بود مکاتباتی میان افراد مختلف انجام گرفت که در بیشتر آنها به وضعیت گُردها اشاره شده است. ضمن آنکه به بررسی این نامه‌ها می‌پردازیم در ابتدا دو نامه بسیار مهم از عباس میرزا به فتحعلی‌شاه را بازگو می‌کنیم که نشان‌دهنده شرایط سیاسی آن روز ولیعهد و بن‌بست دیپلماسی و نظامی او در برخورد با گُردهاست. این دو نامه سیاست و رفتار وی و دلایل شرکت در این جنگها را بیان می‌کند. از این نامه‌ها پیداست که فتحعلی‌شاه از کارهای عباس میرزا در این زمینه ایرادی می‌گرفته و وی خود را در این دو نامه تبرئه گُردهاست. عین نامه اول چنین است:

«عرض نواب السلطنه دامت شوکته و جلالته این است که: من به خاک پای فلک فرسای همایون قسم می‌خورم و دشمن نمک با محک شاهنشاهی باشم که هرگز در باب تفویض خدمت شهرزور و بابان خیال اینکه به هوای نفس، طمعی در آنجا داشته باشم، یا وسعت در محل اختیار خود بخوام، نداشته و ندارم. این بد دخیلی و جسارت را هم در سیاق چاکری و عبودیت هرگز نمی‌کردم و جایز نمی‌داشتم که نرسیده و اشارت نفرموده، خود سر سبقت در عرض امثال این مطالب کنم. خدای داند که هیچ چیز باعث بر این عرض و جسارت نشد. دیگر اینکه درین دو ساله که جنگ دولت عثمانی در میان بود هر بار که من به خدمت و سفر می‌رفتم در کوهستانات و گُردهستانات سرحد ارومی و ساوجبلاغ تعرضات کلیه به رعیت و ولایت شاهنشاهی می‌رسید و امسال بهار خرابی بسیار بدهات و محصول بعضی از ایالات و بلوکات رسانیدند که من ناچار شدم و لابد شدم که

برای رفع خرابی این ولایت بعرض خاک پای اقدس جسارت کنم و در صدد انضباط امر سلیمانی و بابان برایم که هر وقت در سمت ارزنه الروم و موش و قارص سفری و خدمتی اتفاق افتد از این پشت سر اطمینان و فراغت کلی از تصدق فرق شاهنشاهی برای نوکری که از آن ولایت بسفر و خدمت می‌رود باشد و حال که قبله عالم روح‌العالمین فداه خدمت انضباط این طرف را بعهده‌ی من خود محول فرمودند، این مطلب معلومست که امثال این کارها از من که گرفتار و مشغول چندین کارم از پیش می‌توانم برد، نه دیگری که خدمت بزرگش همین یک کار باشد» (نفیسی، همان: 208 / 2 - 207).

پیدااست که این نامه را عباس میرزا درباره‌ی جنگ آخر که از 1236 تا 1238 ق روی داده نوشته است. نامه‌ی دوم نیز در همین زمینه و درباره گفتگوهای صلح با کارگزاران عثمانی و حوادث پیش از عزیمت از نهاوند به جانب بغداد است، در این نامه‌ها بیش از هر مساله‌ی دیگری، گُردها و چگونگی ارتباط با آنان مطرح شده است:

«عرض نواب نایب‌السلطنه دام ایام اجلاله اینست که: چون کل دول کفر درین اوقات صلح و سازش دارند همیشه سعی و کوشش و تلاش و جهد من درین میانه این بود که غبار نقاری مابین دو دولت اسلام نباشد. تا پارسال کار از سلم و صلح گذشت، جای سازش نماند. بعد از مقدمه‌ی موش و بایزید و ارجیش که به تبریز رسیدیم فوراً از جانب خود قایم مقام را بسازش فرستادیم. جواب درست ندادند. چند بار هم از گوشه و کنار در صلح زدیم و بجایی منجر نشد، تا امسال بخواست خدا و طالع شاهنشاه روحنا فداه آن شکست را خوردند و بعد از آن فوراً آدم فرستادیم و تکلیف صریح از جانب خود بصلح کردیم و بعد میرزاتقی را فرستادیم و تعهد خدمت اقدس نمودیم و او را روانه کردند و وعده‌ی چهل روزه دادند که خبر برسانند، وفا نشد و با وجود این مطلب باز چند بار بتوسط انگلیسیها به ایلچی

متوقف اسلامبول اظهار شده است و هنوز به هیچ وجه جواب نرسیده و به شدت از اطراف و جوانب در تدارک جنگند و هیچ اثری از صلح و سازش معلوم نیست و با وصف این مطلب هر گاه ما، که چاکران این دولت و سرحددار این مملکت می‌باشیم، به امید صلح بنشینیم و از تدارک کار غافل شویم خلاف مصلحت دولت قاهره است و این مطلب را از روی بلدیت و فدویت صریحاً عرض می‌کنم که: هرگاه پیش‌دستی از جانب ما نشود و ماه دویم بهار داخل خاک دشمن نشویم و آنقدر تامل کنیم که جوزا و سرطان برسد و قشون و توپخانه و استعداد و جیره‌ی رومی از اطراف و جوانب جمع شود و اکراد و احشام، خانه و عیال و دواب و اموال خود را در بیلاقات و مضافات جا دهند و سواره و سپاهی از اطراف مثل مور و ملخ هجوم آور شوند، اگر جنگ خواهیم بکنیم یا صلح خواهیم بکنیم کار مشکل می‌شود و چاره دشوار خواهد شد و کبر و غرور رومی در صلح، و قوت و زورشان در جنگ بسیار زیاد خواهد شد، ولکن هرگاه از اینجا زود حرکت شود و تا بیلاقات برف دارد و در شقاق نمی‌توان زیست، داخل ملک دشمن بشویم و قبل از آنکه قشون عثمانی جمع شود شراره‌ی اشرار اکراد را، که مایه‌ی هر شر و فساد همانها هستند، بفضل و کرم الهی و طالع فیروز شاهنشاهی از هم بپاشیم و ان‌شاءالله تعالی از موش به پایین برانیم، اگر خواهیم جنگ بکنیم یا صلح، بعون‌الله تعالی آسان می‌شود و به اسهل وجوه میسر خواهد بود و کبر و غرور رومی بتعارف و تملق بدل می‌شود و زور بعجن و قصور منجر خواهد گردید... پیشرفت همه کارها بنوعی که بارها تجربه شده طالع همایون روزافزون شاهنشاهیست که به فضل و تایید و توفیق الهی بهر کس آفتاب توجّه سلطانی پرتوافکن شد و بهر طرف که وجهی عزم اقدس باشد که: حکومت شهرزور و بابان و توابع و مضافات بر حسب اجازت همایون با محمودپاشاست و خاطر جمعی از صدق عقیدت و خدمت‌گزاری او که حالا و مآلاً باید حاصل شود به چند شق ممکن الحصولست

که یکی یکی عرض می شود: اولاً به گرفتن گرو، که چون پسرهای خوب او و عثمان بیک، که هر دو در کرمانشاه بودند و معهدا این مخالفت را در یک دو سال نمودند، گرفتن این طور گرو را مایه ی خاطر جمععی ندانستم و قرار برین دادم که وقت سفر خیر اثر عثمان بیک خودش با هزار سوار یا زیاده از اعیان و بزرگان و بزرگ زادگان بابان انشاء الله تعالی همراه باشند و در پیش روی سپاه منصور علانیه و آشکار با سپاه و سرعسکر عثمانی محاربه نمایند. ثانیاً با آمد و شد محمدپاشا و عثمان بیک برادرش است که چند گاه قبل از این عثمان آمد، یک ماه در تبریز ماند و شب عید پاشا خودش استدعا کرده است، ان شاء الله تعالی می آید و او که رفت باز عثمان به فضل خدا خواهد آمد و به شرط حیوه در مراجعت هم به همین ضابطه نخواهم گذاشت که باز از آمد و شد سرد شود. ثالثاً با وجود قشون و سپاه و استعداد دولت قاهره در ولایت بابانست که تا حال ابراهیم خان سرتیپ، که بر جمعیت و سپاه بابان به مراتب شتی غالب و قاهرست، در آنجاها بوده، در ایام سفر هم باز معتمدی در آنجاها خواهم گذاشت و هر قدر قشون که از غازیان سرباز و سواری رکابی بساخلو بگذارم عوض آنرا از سواری بابان و به لباس دیگری به سفر خواهم برد و در حقیقت جمعیت گردستان و اردلان و ساوجبلاغ مکرری هم پشت بند و معاون خواهد بود و اگر مقرون بصلاح دولت دانند اشارت خدیوانه در باب معاونت هنگام ضرورت خواهند فرمود. رابعاً عمده اسباب وحشتی که امثال محمودپاشا را بهم رسیده از اینست که بار سنگینی از نقد و جنس و طمع و توقع بر دوش بگذارند و از عهده برنیايند و حجت و تمسکی بدهد و به وعده وفا ننماید و از جانبین اسباب وحشت فراهم آید و ما الحمد لله نه باری بر دوش او گذاشته ایم، نه طمع و توقعی داشته ایم، سهلست سهلست، پیشکش سرکار اقدس را هم که در حضرت همایون نقد متقبلیم و ان شاء الله تعالی می دهیم. ازو گوسفند و گاو و قاطر و یابو و این طور چیزها نوشتیم ابراهیم خان بگیرد و بقشون ماموره بدهد و به فضل خدا

حساب این تنخواه را هر طور باشد از جنس نابکار و نقد نارواج تا خودمان به سفر نرفته ایم می پردازیم و یقینست که همین که تنخواه را پرداخت و حسن خدمت ظاهر ساخت عبث عبث این خدمت را ضایع نمی کند و بعد از دادن پول خلاف رسم و راهی که زحمت افزای خاطر همایون شود نخواهد کرد. خامساً ولایت شهرزور و کوی و حریر از سه طرف به ساوجبلاغ و اردلان سرحدات کردستان و کرمانشاهان اتصال دارد، که ممالک محروسه ی سرکار شاهنشاهیست و یک طرف آن به محل اختیار وزیر بغداد متصلست، در هر راه آشوب و فساد در آن ولایت و این طایفه بهم رسد از همان یک طرفست و بس. آن یک طرف درین اوقات که ابراهیم خان سرتیپ و محمودپاشا تا حوالی موصل رفته اند و کرکوک و اربیل و پل سرخ، غاشیه ی ارادت و اطاعت بر دوش کشیده اند. وزیر بغداد نوعی از در خدمت و سازش درآمده است که تا حال دو سه بار آدم او نزد سرتیپ و محمودپاشا آمده و از قراری که نوشته بودند جملگی کار آنجا رو براه شده، اگر قبل از رفتن ما به سفر ان شاء الله تعالی بطوری که منظور و مقصود اولیای دولت قاهره است کار بغداد و وزیر پیشرفت بهم رساند از آن طرف هم اطمینان حاصل می شود و آن هم در حکم ولایات محروسه ی شاهنشاهی خواهد بود و هرگاه پیشرفت بهم رساند.

سادساً عبدالله پاشا، که اکبر و اسن اولاد پاشایان بابانست، با مساوی هزارخانه از اصل ایل بابان، که اکثری از معاریف و آقایان و اکابر می باشند، این جاست و با کمال احترام و اعزاز او را نگاه داشته ایم و نظر داریم که این روزها در حدود ساوجبلاغ بخش و تیولی به او بدهیم و چون هر کسی از اهل روزگار را به بیم و امید باید نگاه داشت این راه بیم محمودپاشا خواهد بود و باین قاعده و اسلوبی که باین تفصیل عرض شد امیدواریم که عیب و نقصی در خدمت این طرف از غیبت و حضور ما روی ندهد... (همان، 210-208).

در این نامه‌ها عبای میرزا ضمن توضیح جریان کلی حاکم بر فضای منطقه مرزی و ترسیم سیاست‌های خود در رابطه با گُردها، صورت‌هایی از رابطه خود با آنان را برای شاه تشریح می‌کند که در دوره‌های دیگر نیز قابل تکرار و مشاهده است.

در نامه دوم، ضمن آن که او گُردها را «اشراری» نامیده است که مایه هر شر و فساد هستند، توضیحات خود را در رابطه با آنان در شش بند تقسیم‌بندی نموده است. نکته جالب آن است که در بند اول به فرستادن گُردها به مقابله با عثمانی به عنوان سپر انسانی اشاره گُردهاست که موردی متفاوت از سیاست‌های قاجاریه نسبت به گُردهاست، اگرچه می‌توان این اقدامات او را نوعی رندی سیاسی به حساب آورد، اما در کل فضای حاکم بر نامه‌های عباس میرزا نشان می‌دهد که او به طور کلی ناحیه بابان را بخشی از سرزمین ایران به حساب آورده است. بر مبنای این ذهنیت اگر آنان گاهی تلاش می‌کردند که از کنترل ایران خارج شوند او تمام توان نظامی و سیاسی‌اش را به کار می‌برد تا از چنین پیشامدی جلوگیری کند.

در همین شرایط و اوضاع بود که جلساتی برای عقد عهدنامه در ارزروم بین ایران و عثمانی برگزار شد تا در خصوص مسائل مهم مرزی تعیین تکلیف شود. مسائلی که یکی از مهمترین‌های آن مساله گُردها، خصوصاً بابان بود.

زیرکی عباس میرزا در کنترل اوضاع بابان و تصور این که آن طایفه بخشی از ایران است، نتوانست به کمک ایرانی‌ها بیاید، میرزا محمدعلی مستوفی آشتیانی نماینده ایران در کنفرانس ارزروم اول توانایی اثبات این خواسته‌ها را نداشت. هنگامی که صورت اولیه عهدنامه از طرف آشتیانی برای امضا به ایران ارسال شد واکنش تندی نسبت به آن صورت گرفت. در نامه‌ای که عباس میرزا در شوال سال 1238 ق خطاب به او نوشته، این عصبانیت نشان داده شده است، بخش‌هایی از نامه به شرح زیر است:

«عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمدعلی بداند که: تعریف و توصیف چند که از سرعسکر ارزنه‌الروم در ضمن شروح مرسله نوشته بود به نظر ما رسید و اگر سرعسکر که از دولت عثمانی وکیل مصالحه است دانا و عارف و واقف است، چنان نیست که وکیلی که ما از این دولت فرستاده‌ایم نادان و جاهل و غافل باشد ... دیگر اینکه نوشته بود که این کار، کار خطیری است و مزید دقت و اهتمام در آن ضرور است، معلوم است که هرگاه ما پر اعتنا به شأن این کار نداشتیم لازم نبود که مثل آن عالیجاه کسی را بفرستیم و ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم و به توسط خارج انگلیس و ایلچی متوقف استامبول، همین خواهشی را که بالفعل از سرعسکر در باب حدود قدیمه می‌کند امضا بداریم و مصالحه‌نامه مضبوط با همین قیود و عهود و شروط که در عهدنامه نادری مسطور و مذکور است بدهیم و بگیریم، چرا که دولت عثمانی به فضل و عنایت ربانی هوس ملک‌ستانی از ما ندارند و همین که ما هم این هوس در ملک آنها نکنیم، سهل است که از آب خانقین و خاک مریوان تا کوه حلوان و تا پشت دیوار شهر سلماس، هرچه در دست داریم همه را بدهیم، منت ما را می‌دارند و فوز عظیم می‌دانند و حاجت زحمت هیچ سفیر و موقوف به استعمال هیچ مکر و تدبیر نیست، لکن آن عالیجاه را از جرگ کل چاکران برای این کار انتخاب و اختیار کردیم تا... {بدانیم} اوضاع آمر آل عثمانی درین سال و درین حال بر چه منوال است و علاوه طایفه روم با ولای آن مرز و بوم در چه قلب و قدم می‌باشند و سپاه و استعداد و کومک و امداد و سواره اکراد آنها تا چه قدر مجتمع و موجود می‌تواند شد ... و پاشایان اطراف و آقایان اکراد وحشت و دهشتی از ملاقات سرعسکر به هم رسانیده‌اند یا مطمئن و خاطر جمع هستند؟

دیگر در باب شهرزور و زهاب که ما این همه تفصیل را در ملفوفه علیحده داده‌ایم، به این جهت است که هر چند متابعت نادرشاه نقص دولت قاهره نیست و

راه بحث بر ما نمی‌شود، لکن این مطلب را در کل عراق عرب و عجم و مصر و شام و فارس و خراسان و آذربایجان و معدودی از خواص و فضلا و بعضی از قصه‌خواهان‌ها و تاریخ‌دان‌ها می‌دانند، سایر خلق این چیزها را نمی‌دانند و نمی‌فهمند، همین قدر در السنه و افواه مذکور و مشهور و در قلوب و اذهان ثابت و نقش‌پذیر می‌شود که این ولایت و ایل را شاهنشاه فلک بارگاه به مرحوم شاهزاده گذاشته بود نگاهداشت سهل است که اگر مانده بود بغداد را هم می‌گرفت و تا به ما سپردند شش ماه طول نکشید که از دست دادیم، سهل است که زهاب هم بر روی آن رفت ... زهاب را که بخصوصه قبله عالم و عالمیان رخصت نداده، در باب ایل بابان و ولایت شهرزور و کوی و حریر اگر خدا نخواسته دست آن عالیجاه از دامن هر چاره و گریز کوتاه شد تا این حد هم اذن و اجازت می‌دهیم که الفاظ مبهمه و ذواحتمالین در فصلی که موقع ذکر این مطلب است به زور میرزایی و قوه انشایی بگنجانند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم سلب نشود و از روی عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید و این آخراالدواء و آخراالعلاج است (مشیری، 1324: 69-67).

ضعفی که در لابه‌لای صفحات نامه عباس‌میرزا نشان داده شده است، نه ضعف نظامی یا حقانیت تاریخی، بلکه ضعف نماینده ایران در کنفرانس صلح بود، نقطه‌ای که در نهایت از همان ناحیه ایران ضربه خورد و نتوانست به آنچه که می‌خواست برسد و میرزا محمدعلی مستوفی هم نتوانست از زور میرزایی و قوه انشایی‌اش استفاده نماید.

این نامه که دقیقاً یک ماه قبل از امضای نهایی نمایندگان ایران و عثمانی نوشته شده بود بدون تأثیر بود.

شاید در همین روزها، زودتر یا دیرتر ولی قطعاً در سال 1238 ق قائم مقام فراهانی در نامه‌ای خطاب به محمدرئوف پاشا والی ارزروم از این‌که امضای

عهدنامه به تأخیر افتاده بود ابراز نگرانی نمود، دلیل تأخیر عثمانی‌ها در امضای معاهده‌ای که سراسر به نفعشان بود معلوم نیست، اما دلیل ایرانی‌ها احتمالاً به خاطر شرایط بحرانی حاصل از جنگ با روسها و تلاش برای تثبیت حوادث غربی بوده است. قائم مقام از این‌که احتمالاً کردها نمی‌گذشتند صلح‌نامه امضا شود ناراحت بود «... چون هر دو دولت اسلام است مطابقت آنها را موجب خشنودی پیغمبر p می‌داند. دو سال است که در رکاب مستطاب نواب مالک رقاب ولی‌النعم علی‌الهمم شاهزاده آزاده ولیعهد دولت علیه به سفر می‌آید. در دو سال آنچه لازمه جد و جهد بوده است به عمل آورده که شاید امر مابین دو دولت به صلح و صفوت بگذرد و به جنگ و خصومت منجر نشود. لکن از آن طرف اقدامی به این کار و اعلامی به این امر به عمل نیامد. حتی بعد از جنگ سال گذشته به خاکپای اشرف نایب‌السلطنه العلیه عرض و الحاح کرده، نخست حاجی قاسم بیک را فرستاد و بعد عالیجاه میرزامحمدتقی را که محرم اسرار دوستدار بود روانه نمود و پیغامهای دوستانه داد و اعلام‌های مصلحانه کرد و از جناب شریف در برادری چشم داشت این بود که به طوری که از این طرف دوستدار سعی و اهتمام در صلح و التیام می‌کند از آن طرف نیز جناب سامی در این باب اهتمامی داشته باشد. نمی‌داند فتنه‌جویان اکراد و سایر اهل فساد چه نحو بر جناب شریف امر را مشتبه کرده‌اند که اصرار و مبالغه دوستدار در این کار دلیل ضعف و فتور دولت جاوید مدار تصور کرده، با آن همه پیغام‌های دوستانه و پیمان‌های مصلحانه که از جانب دوستدار به جناب شریف اظهار شده بود... باز تحافی و تغافل از انجام امر مصلحت کرده بودند... اکنون هفت ماه است که از مراجعت عالیجاه میرزاتقی می‌گذرد جوابی از آن جانب نرسیده... چون وقت بسیار تنگ است اگر تعجیلی در این امر نشود عن قریب خون‌ها ریخته شود و از هر طرف که خونی بریزد خون مسلمان است... (نصیری، 1366: 280-279).

در نهایت عهدنامه‌ای که ایرانی‌ها آن همه در امضایش عجله داشتند در تاریخ نوزدهم ذی‌قعدة ق 1238/ بیست و هشتم ژوئیه 1823 م تصویب و نسخه‌های از آن برای امضا به استانبول و تهران فرستاده شد. صورت تأیید شده صلحنامه، برای عباس میرزا و فتحعلی‌شاه آن چیزی نبود که انتظار داشتند. خصوصاً بندهایی از آن که مربوط به گُردها بود کاملاً مخالف دیدگاه شاه و ولیعهد بود. شاه پس از رویت عهدنامه بلافاصله واکنش نشان داد و در نامه‌ای خطاب به ولیعهد نوشت «... هر چند که اکثر فصول و اصول عهدنامه مزبوره بر وفق خواهش و مدعای دولت علیه عثمانی نگاشته شده بود و صرفه دولت قاهره سلطانی در بعضی مواد ملحوظ و منظور نگشته، لکن چون نواب همایون ما، بالذات به آرامش بلاد و عباد و رفع خونریزی و فساد مایل و راغب بوده و می‌باشد و آن فرزند را نیز در بنای این معاهده و قرار این مصالحه مبارکه به تفویض اجازت و کلیه و وکالت مطلقه اختصاص داده بودیم، لهذا جمیع تکالیف و شروط که در ضمن وثیقه مرسله مزبور و مضبوط بود حیثما اتفاق مقبول و ممضی داشته‌ایم و از اصل وقوع مصالحه و التیام مابین دو دولت اسلام کمال خوشوقتی و خوشنودی داریم... و در هیچ ماده سخن نداریم مگر در باب ایل بابان که سال‌های سال است روی توکل به جانب این دولت ابد مدّت آورده و دست توسل به دامان خدام اعتاب ما زده‌اند و هرگاه آنها را حکماً و حتماً به وزیر بغداد بسپاریم و از آستان دولت پایدار منتزع سازیم، کسر شأن دولت و منافای غیرت سلطنت خواهد بود. و چون آن فرزند خواهش دولت علیه عثمانی را در باب ایلات حیدرانلو و سیبکی که از قدیم الایام متعلق به دولت جاوید قرار ایران و مساکن الکای خوی و ایروان بوده‌اند به عمل آورده و با آن‌که در این دو طایفه به هیچ وجه راه حرفی برای آنها نبود محض این‌که کسر شأن آن دولت نشود و عسر و حرج لازم نیاید سختگیری و ایستادگی نکرده و به نفع و خیر اصلاح بین المسلمین را برای مهمام دولت و دین از ملاحظه‌ی این جزئیات بهتر و بیشتر دیده و

دانسته است، باید در باب ایل بابان هم گفتگویی مصلحت‌آمیز و مودّت‌انگیز نماید تا به وضعی که از آن طرف ملاحظه شأن دولت و غیرت سلطنت شده‌است از این طرف هم ملاحظه شود و همان طور گذشت دوستانه و بی مضایقگی ملوکانه که در باب حیدرانلو و سیبکی از این طرف به عمل آمده از آن طرف هم بی تفاوت و تغایر در باب ایلات بابان و متعلقات آن به عمل آید... (نصیری، 1368: 42).

این واکنش شاه باعث شد تا از طرف ایرانی‌ها تلاش‌های دیپلماتیکی برای بازپس‌گیری مناطق گردنشین از عثمانی صورت بگیرد. فتح‌علی‌شاه زنگ اعتراض ایران را به صدا درآورده بود، بنابراین از طرف ولیعهد و کسان دیگری نیز اعتراض‌ها صورت گرفت. عباس‌میرزا بلافاصله پس از دریافت نامه پدرش، نامه‌ای به محمدامین رؤف پاشا والی ارزروم نوشت و درخواست‌هایش را مطرح نمود. مطابق نوشته او «در هیچ باب راه سخن و مجال ایرادی نمانده مگر یک فقره که در مطاوی عهدنامه مبارکه بخصوص استرداد طوایف سیبکی و حیدرانلو ملاحظه شأن و حرمت دولت علیه عثمانی شده‌است و در باب ایلات بابان و متعلقات آن، این نوع ملاحظات نشده....» (نصیری، 1368: 49) مشخص نیست که آیا عباس‌میرزا منتظر جواب این نامه شد یا نه، اما در نامه‌ای دیگر که در سال 1239 ق خطاب به محمدامین رؤف پاشا نوشته، اندکی از درخواستش کاسته است، و همراه با این درخواست کتبی محمداحسین خان بیگلربیگی ایروان را نیز فرستاد تا نسبت به حل مشکل بابان‌ها ترتیبی اتخاذ نماید. در این نامه عباس‌میرزا نوشته است که «اگرچه از وقوع مصالحه مبارکه خاطر همایون شاهنشاهی زایدالوصف خشنود و خرسند گردیده، اصول مصالحه را به عز امضی مقرون داشته‌اند، لیکن در باب ایل بابان و بعضی فقرات جزئی دیگر که شایان شأن دولت علیه نیست ایرادی ملوکانه فرموده‌اند ... (ب.ن، HAT.801/37094-G).

غیر از ولیعهد، محمدصادق وقایع‌نگار نیز در نامه‌ای خطاب به علی پاشا همان درخواست‌های شاه و ولیعهد را مطرح نمود و ضمن توضیح مفصلی از روابط بین ایران و عثمانی از آنان خواست که دست از ادعای ارضی خود نسبت به بابان بردارند (نصیری، همان: 46). همچنین محمدحسین خان سردار ایروان نیز نامه‌ی عباس میرزا را با اندکی تغییر برای محمدامین‌رؤف پاشا ارسال نمود. صورت نامه‌ها نشان می‌دهد که گویا شاه از همه خواسته، اعتراضی هماهنگ و مرتبط را به عثمانی اعلام کنند و دقیقاً در نامه‌ها معلوم کنند که چه می‌خواهند. گویا زمانی که محمدحسین خان مشغول نامه‌نگاری بوده است، سوادنامه شاه به ولیعهد و ولیعهد به محمدامین‌رؤف پاشا را در اختیار داشته است.

اما عثمانی‌ها توجهی به این مکاتبات ننمودند و بابان به عنوان بخشی از سرزمین عثمانی ثبت شد. شورش‌گردهای کرکوک پس از امضای مصالحه به حمایت از ایران هم نتوانست اصل مصالحه‌نامه را تعلیق یا لغو نماید. داود پاشا والی بغداد در 5 ربیع‌الاول 1239 ق در نامه‌ای خطاب به صدراعظم عثمانی نوشته است که «اهالی کرکوک اکراد شروری هستند که هنگام جنگ با ایران از شرارت دست برنداشتند و پس از پایان محاربه نیز مشغول شرارت بوده‌اند، لذا پس از امضای مصالحه نامه ایران و عثمانی با اعزام قوای نظامی طغیان آنها سرکوب شده و روسای اکراد مزبور تبعید گشته‌اند» (گزیده اسناد سیاسی، همان، 148).

نامه نشان می‌دهد که بستن صلح نامه بین ایران و عثمانی دست عثمانی‌ها را در مناطق‌گردنشین کاملاً باز گذاشته است، اگر قبل از انجام این مصالحه از طرف پاشایان بغداد به‌گردها اجحاف یا ستمی می‌شد بلافاصله ایرانی‌ها در صحنه حاضر می‌شدند و یا خود‌گردها به ایران پناهنده می‌شدند، اما این مصالحه‌گردها را از حمایت ایرانی‌ها محروم نمود.

در نامه‌ی دیگری که داودپاشا حدود پنج ماه بعد از نامه قبلی، به صدراعظم عثمانی فرستاده، نوشته است که «طبق اطلاع حاصله ایرانیان قصد تخلیه کردستان را ندارند. رئیس ایل بابان به پشت گرمی دولت ایران مرتکب ظلم فراوان شده و بدین مناسبت رعایای وی به نواحی کرکوک و اربیل مهاجرت نموده‌اند» (همان، 161).

ظاهراً انعقاد صلح ارزروم در میان کردها بازتاب وسیعی نیافته. با وجود آن که بندهای سیاسی عهدنامه مربوط به کردها بود و تلاش‌های دیپلماتیک بین تهران، تبریز، ارزروم و استانبول برای حل مسأله کردها در جریان بود، اما خود آنان از این مسائل بی‌اطلاع بودند.

قائم‌مقام در نامه‌ای که در تاریخ هفتم ربیع‌الثانی 1239 ق خطاب به میرزا محمدصادق وقایع‌نگار که در آن موقع در بغداد ساکن بود نوشته، درباره صلح‌نامه و وضعیت کردها این گونه توضیح داده است «ذکری که در قرارنامه صلح دولتین در باب ایل بابان و سنجاقات کردستان شده بود به طرزی که البته مقروع سمع شریف عالی شده، مقبول طبع اشرف اعلی نیفتاد و کار به تجدید مکالمه از حضرت نیابت سلطنت افتاد و به عون الهی و بخت شاهنشاهی سرعسکر جانب شرق، تقلد وساطت و تعهد کفایت کرده و تأکید و ابرام در تعجیل و ارسال قاسم‌خان سرهنگ که به سفارت منصوب است نموده ... دولت روم هم به تأیید شاه مردان ضربتی خورده و حسابی برده‌اند، همین که ازین طرف سپاهی مستعد برود و قلاع مسترد بشود انشالله آرامی خواهند گرفت ... ایلات بابان از آفتاب تابان روشن‌تر است که نوکر قدیم این دولت قویمند و اگر منکر و مشاجری باشد، برهانی قاطع مثل همراهان سرتیپ با نظم و ترتیب و سیف و سنان، طوع العنان در دست دارند ... (قائم‌مقام، 1389: 64).

دیپلماتیک انجام دهد با اعتراض به مسأله کردها عراق را ترک کرد (گزیده اسناد سیاسی، همان: 164).

بدون توجه به تمام این اعتراضها، عهدنامه مورد توافق هر دو کشور قرار گرفت، بندهای مهم سیاسی عهدنامه ارزروم اول که مربوط به کردها و سرحد نشینان بود به شرح زیر است:

شرایط فی مابعد: صمصام آشوب و خصام در نیام بوده، در میان دولتین علیتین معامله‌ای که مؤدی کدورت و برودت و منافی سلم و صفوت باشد وقوع نیابد. و آنچه داخل حدود قدیمه دولت علیه عثمانی می‌باشد که در اثنای حرب و مقدم بر آن به دست دولت فخریمه ایران آمده از جمله قلاع و اراضی و قصا و قصبه و قرا بهیه حال تحریر مصالحه خیریه، از تاریخ تمسک معتبره الی مدت شصت روز به طرف دولت عثمانی، تمام تسلیم شود

ماده اول: دولتین علیتین را در امور داخله یکدیگر مداخله جایز نیست. فی مابعد از جانب بغداد و کردستان مداخله جایز ندانسته از جمله محالی که از توجیهات سنجاق کردستان داخل حدود نمی‌باشد سبباً من الاسباب و وجهاً من الوجوه از طرف دولت علیه ایران مداخله و تجاوز و تعرض در متصرفین سابق و لاحق تصاحب نشود و در حوالی مذکوره اگر از طرفی بیلاق و قشلاق عبور نمایند در باب رسومات عاریه و بیلاق و قشلاقی و سایر دعاوی که وقوع یابد به آیین وکلای نواب، ولیعهد دولت ایران و وزیر بغداد مخابره شده، رفع نمایند که باعث کدورت بین الدولتین نباشد.

ماده ثالث: آنچه از عشیرت حیدرانلو و سیبکی در مابین دولتین متنازع فیها بوده و امروز در خاک دولت عثمانی ساکن می‌باشد، مادامی که در سمت آنهاست، اگر در حدود ممالک ایران تجاوز کرده خسارت رسانند، سرحدداران در منع و تربیت ایشان دقت نمایند و اگر از تجاوز و خسارت دست برندارند و از

جانب مأمورین سرحدات منع ایشان نشود، از تصاحب ایشان دولت علیه عثمانی کف ید نمایند و اگر ایشان به رضا و اختیار خود به جانب ایران بگذرند، دولت عثمانی تصاحب و منع ایشان را نکند و بعد از آن به طرف دولت بهیه ایران بگذرند، بعد اگر به خاک عثمانی بیایند قطعاً تصاحب و قبول ایشان نشود و در صورتی که ایشان به طرف ایران بگذرند، آن وقت از حدود دولت عثمانی تجاوز کرده، خسارت رسانند، سرحدنشینان دولت بهیه ایران در منع و تجاوز ایشان دقت نمایند (وحیدمازندرانی، بی تا: 159-158).

بررسی اولیه این عهدنامه، کم تجربگی ایرانیان را در بستن معاهدات سیاسی به صورت کامل نشان می دهد. شکست اعتماد به نفس ایرانیان در قبال روسیه، در تقابل با عثمانی ها هم نمود پیدا کرد. با وجود آن همه پیروزی در جنگ های دو ساله، در عهدنامه شکست نصیب ایرانی ها شد و سرتاسر سرزمین هایی که ارتش ایران تصرف کرده بود به عثمانی پس داده شد (گرانوسکی، همان، 323).

گرچه گروهی از مورخان معتقدند که پیمان ارزروم اول افتخارات خارجی عباس میرزا را کامل تر کرد (پاکروان، همان: 227) اما واقعیت آن بود که این پیمان در خصوص مناطق گردنشین بیش از آن که پیروزی سطحی ای محسوب شود شکستی بزرگ به حساب می آمد. بررسی بندهای ذکر شده از عهدنامه نشان می دهد که ایران تعهد کرد از دخالت در امور گردستان عثمانی خودداری نماید. این اقدام و تعهد یک جانبه مقدمه ای بر نفوذ کامل عثمانی ها در آن نواحی و پیش درآمدی بر جدایی کامل ناحیه بابان و گردستان ترکیه از ایران بود.

به دنبال تأیید عهدنامه از طرف هر دو کشور، سلیمانیه به بخشی از سرزمین عثمانی تبدیل شد (مهیجهر سون، همان: 99) اما ایران در قبال این منطقه امتیاز دیگری بدست نیاورد. گرچه این عهدنامه پیامدهای مهمی داشت که مهمترین آنها جلوگیری از جنگ های بعدی ایران و عثمانی و مقدمه ای بر قطعی شدن مرزها بود،

اما هر کدام از دو طرف سعی می‌کرد که به شیوه‌های متفاوتی مفاد عهدنامه را دور بزند، چنان که ایرانی‌ها پس از آن هم امیران بابان را بر ضد والی بغداد تحریک می‌کردند و عثمانی هم تلاش می‌کرد امارت سوران را در حمله به ایران یاری نماید.

در این دوره از تاریخ ایران نقاط مختلفی از قبیل مناطق شمالی رود ارس، هرات و سلیمانیه از ایران جدا شدند. جالب است که از طرف ایرانی‌ها آن اندازه که برای بازپس‌گیری سلیمانیه تلاش سیاسی و دیپلماسی صورت گرفت برای هرات و نواحی شمالی اقدامی انجام داده نشد، اما وقتی سلیمانیه از ایران جدا شد به اندازه هرات و شمال رود ارس برای ایران دردناک نبود و بازتاب آن در طول دهه‌های بعدی در منابع تاریخی و در میان مردم نیز بسیار کمتر از نواحی شرقی و شمالی بوده است.

4-2. در میان دو توافق‌نامه؛ کردها خروشدند

فتحعلی‌شاه نزدیک به یک دهه پس از عهدنامه ارزروم اول زنده بود. در سال‌های آغازین سلطنت محمدشاه روابط ایران و عثمانی تحت تاثیر معاهده ارزروم اول آرام بود، گرچه عشایر سرحدی و کردها یکی از برهم‌زنندگان آرامش و صلح بین دو کشور به حساب می‌آمدند، اما هیچ‌کدام نتوانستند باعث ایجاد حادثه‌ای فراگیر و زمینه‌ساز جنگی جدید بین دو کشور شوند. تفهیم نشدن مرزهای قراردادی به مرزنشینان، عدم اطلاع عشایر و قبایل از مفاد عهدنامه و تقسیم اجباری تعدادی از آنان، باعث شده بود که دسته‌هایی از عشایر دائماً از مرزها گذرکنند، بنابراین مفاد عهدنامه بلا اثر می‌ماند و باعث اختلافات و برخورد مرزداران با مرزنشینان می‌شد. این تنش‌ها بیشتر ریشه در مبهم بودن مواد عهدنامه داشت، براساس مقدمه آن، حدود دولت‌ها مطابق عهدنامه 1159 ق تعیین شده

بود و این مسأله دست مرزداران و پاشاهای عثمانی را برای تخطی از مرزها باز می‌گذاشت.

در آخرین ماه‌های عمر فتح‌علی‌شاه، برای رفع تنش‌های حل ناشدنی بین دو کشور، که منشاء آنها بیشتر اختلافات مرزی بود، توافق‌نامه قازلی گول به امضا رسید.

مطابق نامه‌ای که محمدخان امیرنظام به تیمورپاشا نوشته است، این توافق‌نامه میان او و اسعدپاشا والی ولایت ارزنه الروم و سرعسکر شرق بسته شده و مطابق آن، چنین توافق شد که؛ «از عشایر دولت علیه ایران زیلان و جلالی و جمادینلو و سیبکی تماماً و از حیدرانلو موافق عهدنامه مبارکه (ارزروم اول) هر قدر خانوار که به خاک دولت ایران آمده باز به روم مراجعت کرده، لهذا الی مدت یکسال از تاریخ تحریر، که عبارت از غره شهر جمادی‌الآخر مطابق سنه 1250 هجری است، در خاک دولت روم مسافرتاً بمانند... و همچنین بعد از انقضای مدت یکسال تمامی عشایر مسطور فوق را نیز بدون عذر و اهمال در سرحد به سرحداران دولت علیه ایران سپرده از سرحد و خاک دولت علیه عثمانیه اخراج کنند هرگاه در این مدت ایصال اموال منهوبه، از طایفه جلالی به طرف ایران بگذرند، امنای دولت عیله ایران را لازم است که آنها را راه نداده به طرف خاک عثمانیه اعاده نمایند...» (نصیری، همان: 145).

نه این توافق‌نامه و نه امید طرفین به حل خود به خودی مشکلات با گذشت زمان، نتوانست تنش‌ها و اختلافات مرزی را به اتمام برساند. گُردها مرتب قرارداد بین دو کشور را نقض می‌کردند. کار به جایی رسید که ایرانی‌ها از این حوادث صبرشان لبریز شد. نامه ارسالی خدادادخان به محافظ حدود که در همین زمان نوشته شده است، بازتاب واقعیت‌های مرزی است: «...به جهت وقوع بعضی حرکات نامالایم که از سرحداران و سرحدنشینان طرفین به عمل آمده بود قشونی

به محافظت سرحدات تعیین و مأمور و در ضمن آن قدغن و تاکید اکید هم شده است، مادامی که امر منجر به مجادله نشود قدم از سرحد خود بیرون نگذاشته، سرمویی مرتکب خلاف نشوند. تا به امروز عسکر این طرف به همین طرف راه رفته اند. مخلص نمی داند که آن عالیجاه که صاحب نظام است چرا راضی می شوند که به این شدت بی نظمی آن طرف ظهور نماید. هر روز طایفه اکراد شرارت نهاد منشاء فساد شده گاه از طرف سلماس و خوی و گاه از طرف ماکو و اواجق دست اندازی کرده مشغول نهب و غارت می باشند... اگر این حرکات از آن طایفه شرارت انگیز بدون استحضار شما وقوع یابد چرا باید امر آن عالیجاه به این مرتبه بی نظم و نسق بود که بدون اطلاع آن عالیجاه جرأت این عمل نمایند... اگر آن عالیجاه از عهده مفسدین اکراد نمی توانند برآیند اذن خود را کنار کشد که به عنایت الله تعالی مقدور است که تنبیه و تأدیب آنها بر وجه اکمل و اسهل به عمل آورد...» (همان، 152).

عثمانی ها به ایرانیان اجازه دخالت در امور سرحدی را ندادند و کار مطابق خواست خدادادخان پیش رفت، بلکه سیر حوادث کماکان مسیر ثابتی را طی می نمود و این گونه، روزهای آغازین سلطنت محمدشاه داشت آغاز می شد. با شروع سلطنت محمدشاه در رمضان 1250 ق، ژانویه 1835 م، سلسله حوادثی در روابط ایران و عثمانی روی داد که نشانه ناستواری صلح نامه ارزروم اول بود. مطابق سیر حوادث تاریخی، این اتفاقات عبارتند از:

- در همان ماه های آغازین شروع سلطنت محمدشاه، کاروانی از بازرگانان ایرانی در خاک عثمانی مورد حمله قرار گرفت و اموال آنان غارت شد.
- سال بعد (1251 ق) خان محمود از رؤسای عشایر کسرد عثمانی به خوی و قطور حمله کرد و باعث خرابی و تاراج این نواحی گردید.

- قهرمان میرزا پسر عباس میرزا و برادر شاه که والی آذربایجان بود به ولایت بایزید تاخته و عده‌ای از آبادی‌های آنجا را غارت کرد.
- در ولایت بایزید گردهای رعیت عثمانی، اموال یکی از کاروان‌های ایرانی را غارت نمودند.
- نیروهای میر محمد رواندز به نواحی مَرگور و ترگور و کوهستان‌های اطراف ارومیه حمله کرده و آن نواحی را چپاول کردند.
- دولت ایران شکایت داشت که والی بایزید بر خلاف قانون، تعدادی از عشایر ایرانی را به خاک عثمانی کوچانده است.
- دولت ایران مقداری پول از بابت حق چرای عشایر سلیمانی که تابستان به ایران می‌آمدند، از دولت عثمانی مطالبه داشت.
- دولت عثمانی شاکی بود که ایران ناحیه زهاب را که باید به عثمانی ملحق شود واگذار نمی‌کند.
- از جمیع این موارد اختلاف، بدتر از همه، واقعه محمره بود که در سال 1253 و هنگام حضور محمدشاه در محاصره هرات اتفاق افتاد (اقبال آشتیانی، 1385: 30-31).
- شاید بتوان در کنار سلسله حوادث سیاسی و نظامی فوق، مورد دیگری را هم اضافه نمود که در روابط ایران و عثمانی تاثیر فراوانی داشته است و آن مساله پناهندگان و فراریان ایرانی به عثمانی بود. در دوره محمدشاه، چهار شاهزاده مدعی سلطنت از زندان اردبیل فرار کرده و خود را به خاک روسیه رساندند، اما روس‌ها که نمی‌خواستند با پناه دادن به شاهزادگان فراری مناسبات خود را با ایران تیره کنند به آن‌ها روی خوش نشان ندادند و شاهزادگان به ناچار به عثمانی رفتند، عبدالمجیدخان سلطان عثمانی 1255 - 1277 ق 1839-1861 م (پورگشتال، 1378:

3693/5) اگرچه از دیدار با فراریان خودداری نمود، اما برای آن‌ها مقرری ماهیانه تعیین کرد. شاهزادگان از استانبول روانه بغداد شدند و در آنجا به تدریج شاهزادگان فراری دیگری (رئیس‌نیا، 1374: 267/1) به آنان پیوستند. ادوارد برجیس در نامه‌ای به تاریخ 15 ژوئن 1841م 1256ق به برادرش جورج برجیس نوشته‌است که شاهزادگان ایرانی مستقر در بغداد مرزنشینان را به شورش تحریک (برجیس، 1384: 59) می‌کردند. بر این اساس تعدادی از عشایر و ساکنان مرزی سرنوشت خویش را به آینده مبهم این شاهزادگان فراری گره زده بودند.

همان‌گونه که از موارد بالا مشخص می‌شود، غیر از مورد محمره در بقیه حوادث بین ایران و عثمانی گُردها یا دارای نقش اصلی بوده‌اند یا دست کم حضوری ثانوی در رویدادها داشته‌اند.

از میان همه دلایل و رخدادهای بین دولتی، حمله عثمانی‌ها به محمره (خرمشهر) بیش از همه بازتاب داشت و سرآغاز شروع دیپلماسی فشرده‌ای پس از آن، برای رفع اختلافات، به روش سیاسی بود.

علی‌رضاپاشا والی بغداد در سال 1253ق به جهت آن‌که محمره رونق بندر بصره را به مخاطره انداخته بود به این بندر حمله کرد. این حمله روابط ایران و عثمانی را به شدت تیره نمود. گویا محمدشاه قصد داشت تا متعاقب آن حمله‌ای را به بغداد تدارک ببیند، اما با مخالفت روس و انگلیس مواجه شد (هوشنگ مهدوی، همان: 258)، بنابراین ایران به وسیله میرزا جعفرخان مشیرالدوله وزیر مختار خود در دربار عثمانی، اعتراضیه‌ای را به باب عالی ارائه نمود. مشیرالدوله خود شرح این شکایت و جوابیه عثمانی‌ها را مفصل آورده است، مطابق نوشته او؛ عثمانی‌ها در جواب اعتراضیه ارائه شده ایران «... از راه طفره و مغالطه این مساله را به میان آوردند که محمره حق ماست، از توابع بصره و بغداد محسوب می‌شود، ما رعیت و

عاصیان دولت خود را تنبیه کرده‌ایم. حالا که دولت ایران ادعای ملکیت محمره را می‌نماید و به آن سبب خسارت و ترضیه می‌خواهد در این صورت دو فقره محل نزاع می‌شود، یکی حال و دیگری محل. اگر ثابت کردید که محل یعنی محمره و توابع، ملک دولت ایران است آن وقت حال نیز تابع محل و ادعای دولت ایران حق و مسجل خواهد بود (مشیرالدوله، همان: 35).

چون عثمانی‌ها محمره را بخشی از سرزمین خود می‌دانستند سفارت مشیرالدوله به نتیجه نرسید، صدراعظم و وزیر امور خارجه عثمانی به سفیر ایران یادآوری نمودند که حمله پاشای بغداد به محمره برای سرکوب کردن شورش رعایای عثمانی در آن شهر بوده و ایران در خصوص مسال‌های داخلی حق ورود ندارد. چون مشیرالدوله برای اثبات حق حاکمیت ایران بر محمره دلایل کافی و مدارک معتبری در اختیار نداشت، ماموریت او برای حل این مورد بدون نتیجه ماند.

با مرگ سلطان محمود دوم عثمانی در این زمان، و روی کار آمدن سلطان عبدالعزیز اول، مشیرالدوله به ایران فراخوانده شد. عثمانی‌ها که متوجه شده بودند بازگشت مشیرالدوله در این اوضاع اتفاقی نبوده است و احتمال حمله‌ای قریب الوقوع از سوی ایران را پیش‌بینی می‌کردند، تلاش نمودند که موجبات رضایت ایرانی‌ها را فراهم نمایند.

مراحل جدید بحران در روابط ایران و عثمانی در این دوره، هنگامی روی داد که عبدالله پاشا والی دست نشانده ایران در سلیمانیه، سر از اطاعت ایران برتافت. از طرف محمدشاه به رضاقلی‌خان والی اردلان دستور داده شد که او را از حاکمیت برداشته و محمودپاشا را در آنجا برقرار نماید. حمله رضاقلی‌خان به سلیمانیه همراه با برخوردی نظامی بین ایرانی‌ها و عثمانی‌ها بود. در اثر این برخورد هر دو دولت به فکر تجهیز سپاه افتادند، در این موقع سفیر انگلیس به چاره‌جویی پرداخت و پس

از تلاش‌های فراوان وی بود که هر دو دولت راضی شدند با تشکیل کمیسیونی اختلافات بین دو کشور را بررسی و در خصوص هر کدام به چاره‌جویی بپردازند. این اقدامات سرآغاز تشکیل کمیسیون ارزروم دوم بود. قبل از آن‌که به شرح جریات کنفرانس ارزروم دوم بپردازیم لازم است که در خصوص شخصیت‌های کُرد تاثیرگذار در روابط ایران و عثمانی دوره محمدشاه توضیحاتی داده شود. این شخصیت‌ها عبارت بودند از؛ محمودپاشا بابان- که در دوره فتحعلی‌شاه هم مهره‌ای تاثیرگذار بود-، میرمحمد رواندز و امیربدرخان بیک بوتان

۴-۲-۱. محمودپاشا بابان؛ ناکامی ایرانی‌ها، کردستان در مسیر تجزیه

در خصوص محمودپاشا بابان در فصل گذشته توضیحاتی که مرتبط با دوره فتحعلی‌شاه بود آورده شد، اما با توجه به طول حیات این پاشا در دوران محمدشاه هم، ارائه توضیحاتی تکمیلی الزام‌آور است. تقریباً تمام مورخان بر این عقیده‌اند که شروع آخرین مرحله از حوادث مربوط به تنش‌های سیاسی و مرزی بین ایران و عثمانی و مقدمات عهدنامه ارزروم دوم ارتباط کامل و نزدیکی با محمودپاشا بابان داشته است (نک: شمیم، همان: 206، اقبال آشتیانی، همان: 29، نصیری، همان: 18/2).

قبلاً گفته شد؛ محمودپاشا از جمله رجال تاریخ گُردها بوده است که مانند پدرش، هر از چند گاهی به ایران یا عثمانی تکیه می‌کرد و با این سیاست دوام حکمرانی‌اش را گاه به گاه تضمین می‌نمود. هنگام مرگ فتحعلی‌شاه، او در استانبول ساکن بود و به علت تمایل خود به گوشه‌نشینی و یا به دلیل مرگ عباس میرزا که حامی اصلی‌اش بود، این سیاست را در آن موقع برگزیده بود.

عزیمت محمودپاشا به استانبول باعث شد که از طرف عثمانی، حکمرانی برادرش سلیمان پاشا بر بابان به رسمیت شناخته شود، در زمانی که سلیمان پاشا امیر بابان بود، ایرانی‌ها مانند دوره‌های دیگر در آن ناحیه نقشی فعال و دائمی داشتند. اینزورث انگلیسی هنگامی که در سال 1837م/1252ق به حضور سلیمان پاشا رفته بود در آنجا و در کنار پاشای بابان هیاتی ایرانی را دیده بود که در دست راست پاشا جای داده شده بودند (ادموندز، 1382: 69). این حضور ایرانی‌ها در امارت بابان اتفاقی نبود، چرا که هر دو کشور تلاش می‌کردند از نفوذ رقیب در میان گُردها جلوگیری نمایند. هنگامی که در همین سال 1252 ق سلیمان پاشا از دنیا رفت و پسرش احمدپاشا به جای او به امارت بابان رسید، از طرف ایران نیز رقیبی برای احمدپاشا تراشیده شد و آن علی پاشا فرزند محمودپاشا بود. این ایجاد رقابت و دشمنی ایران با احمدپاشا به دلیل آن بود که او پس از دستیابی به امارت، به خاک اردلان حمله کرد و بخش‌هایی از اردلان و کرمانشاه را برای مدتی در اختیار گرفت (بابان، 2004 : 183). ایران خواستار عزل او از امارت شد، اما عثمانی‌ها به این درخواست جواب ندادند. حوادث مرتبط با حمله احمدپاشا به ایران را می‌توان از روی نامه حاج میرزا آقاسی به صدراعظم عثمانی تشخیص داد، چرا که میرزا با حالتی توضیحی همراه با تهدید، تفصیل واقعه را نوشته است: «...در باب مأمورین و نصب حکام سلیمانی که بر آن نحو نوشته بودند دولت علیه ایران رفع آشوب و اغتشاش سرحدات دولتین را طالب است، احمدپاشا مدت‌هاست به آشوب و فساد مشغول است، مکرر جسارت کرده، خسارت رسانیده با قشون مرتکب حرب به خاک ایران تاخت آورده، قتل و نهب کرده که بالفعل بلوک اورامان و بانه که از توابع گُردستان است از صدمه‌ی قتل، نهب، خراب و ویران افتاده و مکرر رؤسا و سرخیلان ایلات را نزد خود دعوت کرده که نوشتجات او به دست آمده، اگر دولت علیه ایران برای رفع شر از خود، عزل

مفسدی و نصب مصلحی را بخواهد چه مخالفت به عهدنامه‌ی مقررہ گردد، اینکۀ نوشته برای دفع مواد غایله مجدداً حکم گردد و والی بغداد احمدپاشا را عزل نماید، مدتی است کہ این حکم را گردہاند و مشارالیه معزول نیست و کمافی السابق بہ قتل و غارت سرحدنشینان دولت علیہ ایران مشغول است و معلوم نیست کہ ولات و سرحداران دولت علیہ روم حکم دولت خود را مطیع باشد، چنانچہ حکم گردہاند، سرعسکر ارزنة الروم ایلات و عشایر دولت علیہ ایران را رد نماید، رد نکردہ، سهل است سایر ایلات و عشایر دولت علیہ ایران را پیوستہ در خُفیه و آشکار ترغیب و تحریرص بہ ملک خود کردہ، جا و مکان می‌دہد و محبت می‌کند و ہر قدر در منع این رفتار بہ او نگارش می‌شود بہ طفرہ و اہمال می‌گذراند و علانیہ آثار عداوت ظاہر می‌سازد.

خلاصہ در باب جسارت احمدپاشا و رسوم عادیہ بیلاقیہ کہ از قدیم برقرار بود، باید از عہدہ برآیند و الا خود اولیای دولت علیہ ایران چارہ این امر را خواهند کرد. (گزیدہ اسناد سیاسی، همان: 267).

با این وضعیّت، رقیب تراشی ایرانی‌ها برای او موردی عادی بود و ایران تمایل داشت از کسی حمایت کند کہ کاملاً مطیعش باشد. این شخص علی‌پاشا فرزند محمدپاشا بود کہ در آن موقع در تبریز و نزد امیر نظام سکونت داشت، چندی قبل از این رویدادها، امیر نظام ولایت سردشت را با سہ ہزار تومان مالیات بہ او واگذار نمودہ بود. (مصطفی امین، 2008: 118).

ہنگامی کہ در سال 1253 ق علی‌پاشا بہ دستور محمدشاه بہ حکومت بابان منصوب شد، حسین خان مراغہ‌ای، میرزا فرج‌اللہ وزیر اردلان و عبداللہ خان حاکم مکرری مأمور شدند تا علی‌پاشا را در سلیمانہ بر امارت بابان بگمارند (بابانی، همان: 153). وظیفہ‌ای کہ بہ درستی اجرا شد و علی‌پاشا بہ جای احمدپاشا امیر سلیمانہ شد.

در همین هنگام حادثه‌ای روی داد که اگر شیوه‌ی زندگی محمودپاشا را در در نظر بگیریم دور از انتظار نبود. می‌توان سخن مؤلف «سیرالاکراد» را قبول کرد که گویا پدرش در این حوادث نقش اصلی را داشته است. بر اساس نوشته عبدالقادر، محمودپاشا پس از آن تصمیم گرفت امارت را بر گوشه‌نشینی ترجیح دهد از استانبول به گُردستان آمد. او از کرکوک نامه‌ای به پدرش (پدر مؤلف سیرالاکراد؛ رستم) نوشت: «و شرحی از سنوات سابقه اظهار داشته و در جوف رسیله (پیغام) ارسال نموده بود که اکنون شما هفت سال است بیچاره و از خانمان خود آواره‌ای! اینک خاتم حکومت بابان برای تو روان شد. احدی را با تو شریک نیست. علی [علی پاشا] را نیز از خیال حکومت بازدار! بلوک قره‌داغ که بهترین محل بابان است به او داده شود. افواج ایران را به مقام خود بازگردان! چون الحال من از دیار عثمانی برگشته‌ام و سپاه ایشان همراه من است، به حسب ظاهر با اینها اتفاق دارم ولیکن تو می‌دانی و خدا می‌داند که من از خدمتگزاران دولت ایرانم و همی‌خواهم به طور نیک خویشتن را از چنگ ایشان برهانم و کماکان مملکت بابان را به تصرف ایران گذاریم» (بابانی، همان: 154).

ظاهراً تلاش محمودپاشا برای فریب رستم موفقیت‌آمیز بوده است. چرا که رستم توانست پشتیبانی ایرانی‌ها را برای کمک به محمود به دست بیاورد، نتیجه کار آن‌گونه که محمود قول داده بود، نشد، بلکه خود محمود به امارت بابان نشست. اما این دوره امارت او بر بابان بیشتر از یکسال تداوم نداشت، چرا که علی‌رضاپاشا والی بغداد مجدداً احمدپاشا را به حکومت بابان ترغیب نمود و سپاهی را برای تصرف مجدد سلیمانیه در اختیارش نهاد. محمودپاشا که در خود توان مقاومت نمی‌دید، اطاعت نیم بندش از عثمانی را برید و با تعدادی از بزرگان بابان به ایران فرارکرد. خانواده و همراهانش را در اردلان سکونت داد و خود با جمعی از بزرگان بابان به تهران رفت. محمدشاه او را مورد عواطف شاهانه قرار داد.

(وقایع نگار، همان: 125) به رضاقلی خان والی گُردستان اردلان دستور داده شد او را در بازیابی کرسی امارت بابان یاری نماید. دستور شاه اجرا شد و سپاهییانی از طرف والی برای نصب مجدد محمودپاشا به بابان اعزام شدند. در جنگی که در روز چهارشنبه، چهاردهم ربیع الاول 1257 ق در مریوان روی داد، به علت دسیسه میرزا هدایت الله وزیر دفتر اردلان، سپاهیان والی اردلان شکست خوردند و بابان‌ها که فرمانده آنها عبدالله پاشا پسر سلیمان پاشا بود، پیروزی بزرگی به دست آوردند (وقایع نگار، 1384: 279)

عبدالله پاشا شرح این جنگ و پیروزی را در نامه‌ای خطاب به خلیل کامل پاشا والی ارزنه‌الروم این گونه توضیح داده است: ... که مقدم از توجه نمودن والی سنندج و محمودپاشا به سرحدّ شهرزور و دست درازی ایشان بدین حدود [....] عرض حضور ساطع‌النور حضرت آصفانه نموده بودیم. تفصیل این اجمال آنکه رضاقلی خان والی سنندج برای نصب محمودپاشا در سلیمانیه با جمعیت تمام از سنندج برخاسته کوچ بر کوچ تا به سرحدّ شهرزور رسیده و از هر طرف بنای آشوب و شورش نهاد، من جمله از طرف کلعبیر که اصل مقرّر حکمرانی حکام شهرزور بوده، لشکر اورامان را فرستاده، محالین کلعبیر و البجه {حلبچه} را ضبط و تصرف نموده و از جانبی دیگر محالین قزلجه و طره طول که اشبه و اعلی‌ترین محلات شهرزور است به حیطه‌ی تصرف درآوردند و محالین سیول و آلان نیز متصرف شدند و آدم خود را بر سر محلات متصرفه گذاشته به امر حکومت مقرر داشتند. چون کار بدین درجه رسید و پای بیگانه داخل ملک محروسه شاهانه شد، غلام چار و ناچار از قصبه‌ی سلیمانیه برخاسته به عزم محافظه سرحدات متوجه شهرزور شدیم و حاجی حسین آغای اندرونی ولی‌النعمی را از طرف عالیجاه، اخوی حاجی محمدآغای سابق میرآخور به نزد والی مشارالیه فرستادیم که این گونه حرکات و معاملات که به ممالک محروسه‌ی شاهانه می‌نمایند، محضاً خلاف

مشروط و قانون بین‌الدولتین است. هرگاه فی‌الواقع از طرف امنای دولت خودشان حجتی در دست دارند، ابراز و اعلان نمایند که ما هم در چاره‌ی کار کوشیده باشیم و گرنه، دست از این حرکات برداشته، قضایای متصرفه را بجا گذاشته برگردند. والی مشارالیه حرف حسابی را قبول ننموده، دلیرتر و خیره‌تر و به کثرت و ازدحام لشکر خودش مغرورتر و به زعم خودشان غلام را از غلبه و ازدحام لشکر خود هراسان و ترسان دانسته بود، دو منزل دیگر پیشتر آمده تا به حد پنجوین که محلی است از محلات شهرزور، نصب خیام نموده و از این بی‌خبر بود که غلام از بازخواست حضرت شهریار و عتاب حضرت داوری احتراز می‌نمایم، نه اینکه از وفرت و کثرت ایشان بیم خواهم نمود. غلام باز از غایت حزم و دوراندیشی، آهسته آهسته منزلی را دو منزل و سه منزل ساخته تا به اول محال قزلجه رسیدیم که شاید دست جبر و تعدی را از ملک محروسه‌ی شاهانه کوتاه دارند و محالات متصرفه را بگذارند و برگردند، فایده‌ای نبخشید و به جایی نرسید. همان روز که غلام به منزل قزلجه رسیدم، آن شب والی مشارالیه هزار نفر سواره به سرکردگی امان‌الله خان، پسرزاده‌ی محمدرشید بیگ، که از بزرگان خاندان کردستان است، برای نصب محمودپاشا بر سر سلیمانیه همراه پاشای مشارالیه فرستاده و هفتصد نفر تفنگچی به سرکردگی قباد بیگ، فراشباشی خودش از راه جبل به دربند که از عقب او اردوی غلام واقع و جای بغایت سخت و سنگلاخ بود، فرستاده که سر راه از لشکر غلام بگیرند، زیرا آن راه معبر اردوی چاکری بود و خودش نیز غلام را جزء لاشی و شردمه قلیله دانسته با جمعیت تمام مقداری پنج شش هزار سواره و یک طابور نظام برخاسته بر سر اردوی غلام آمده و این همه اهتمام برای اینکه شاید جمعیت غلام متفرق و پریشان و کار ایشان که نصب محمودپاشا باشد، به وجه اسهل به سامان برسد، جنگ و محاربه را لاعلاج گردنگیر غلام نمودند. متوکلاً علی‌الله به مقابله و مدافعه برخاستیم و در قرب اردوی خودمان تلاقی فریقین واقع شد. بعد از نیم

ساعت و سه چارک گیر و دار طرفین به مصداق آیه کریمه کَم مِنْ فِيهِ قَلِيلَةٌ غَلَبَتْ فِيهِ كَثِيرَةٌ بِإِذْنِ اللَّهِ با توفیقات الهی و امداد روحانیت خصوصیت رسالت پناهی و میامن انفاس عیسوی اساس حضرت الهی و حسن انظار با انوار ولی النعم دام مادام العالم، با وجود قلت ما، و کثرت ایشان در میدان جنگ و جدال تاب مقاومت نیاورد و میدان را گذاشته و روی به وادی هزیمت نهادند. قریب به نیم ساعت تعاقب نموده و برگشتیم. با وجود جای جنگ و محاربه، از عراق ما بود، از نیم ساعت زیاده تر تعاقب نموده و برگشتیم، مبدا از حدود و سنور بگذریم و هم قبل از محاربه همگی عساکر را تنبیه نموده بودیم که اصلاً از حدود و سنور نگذرند. همان شب در جای محاربه مانده، صبح زود به عزم باز گرفتن قصبه‌ی سلیمانیه از دست امان‌الله‌خان و محمودپاشا، عنان را منعطف نموده، عازم سلیمانیه شدیم. قبادیگ مومی الیه که سر راه از ماها گرفته بود، از شنیدن شکست والی فرار را اختیار نموده و محمودپاشا و امان‌الله‌خان که بر سر سلیمانیه رفته بودند، از استماع عودت غلام که خبر شکست والی قصبه را کلاً از اصناف و رعایا و خدمت کار و ملت شسته و قریه‌های قریب قصبه را نهب و غارت و چند نفر به غیر حق قتل نموده و هر اموال و اشیای غارتی قصبه و قریه‌ها به قطارهای آغایان و نوکران و الاغهای قاطرچیان قصبه و به عوامل و مواشی قریه‌ها حمل کرده و برداشته، شهریاری و حضرت داوری حزم و احتیاط کرده، به عقب ایشان نرفتیم. زیرا البته لازم بود که پا به سنور ایشان بگذاریم. آن هم بی‌امر و اراده‌ی آصفانه غیرممکن بود. دست از این قدر اموال و اشیاء و قاطر و مادیان و رمه و گله برداشته، تعقیبش نرفتیم و محلات شهرزور که متصرف شده بودند، همگی تاخت و تاراج و یغما نموده و از مرد و زن چند نفر را به قتل رسانیده و مقدار سه صد خانوار را کوچانیده به طرف بانه فرستاده و غلام که به قصبه‌ی سلیمانیه رسیدم مملکت ویران شده و تاخت و تاراج گردیده، غیر از قوناخ‌های از همه چیز خالی

چیز دیگر نیافتیم. ضرر و خسارتی که این دفعه رضاقلی خان والی سنندج به سلیمانیه و محالات شهرزور رسیده، شرح آن ممکن و متصور نیست ... پنجم جمادی الآخر سنه 1258 ق (نصیری، 1368: 186-184).

این نامه مفصل تقریباً همه آنچه را که در خصوص پیروزی عبدالله پاشا بر نیروهای ایرانی است بازتاب داده است. نکته جالب این است که ایران این شکست را شکستی محلی به حساب آورد و از فراگیر جلوه دادن آن خودداری نمود. اما مسأله برای عثمانی هم، با این جنگ و به راحتی حل نشد. گرچه سلیمانیه در این سال‌های آخر به دست عثمانی‌ها افتاد اما نه ایران از ادعای نیم بندش نسبت به آن دست کشید و نه عثمانی مالکیت صد در صد خود بر آن نواحی را تثبیت نمود، بلکه سرنوشت این ناحیه در کنفرانس ارزروم دوم تعیین شد.

اما محمودپاشا پس از این شکست و آوارگی مدتی در صحرا و در میان مردمان سرحدنشین ماند، تا این‌که به تهران احضار شد. در تهران مبلغی به عنوان موجب به وی اختصاص یافت و او تا زمان مرگ محمدشاه فرصت این را نیافت تا شانس مجدد خود را برای امارت بابان بیازماید. پس از مرگ محمدشاه او به بغداد رفت، مدتی در آنجا بود تا این‌که از طرف نجیب‌پاشا والی بغداد به استانبول فرستاده شد و تا زمان مرگش در آنجا ماند.

۴-۲-۲. میرمحمدرواندز؛ خلاء قدرت در نواحی سرحدی، تلاش برای جدایی از هر دو کشور

رواندز همراه کوی و حریر از جمله مناطق و نواحی‌ای هستند که همواره بخشی از قلمرو بابان به حساب آمده و در تقسیمات سرزمین ایران و عثمانی، به عثمانی تعلق گرفته‌اند.

همه‌ی نام و آوازه‌ی این ناحیه به عنوان امارتی جداگانه مربوط به دوره میرمحمد است. میرمحمد مشهور به پاشاکوره و میربزرگ در فاصله سال‌های 1254-1229 ق امیر ناحیه رواندز بوده است. همان گونه که مشخص است شروع قدرت‌گیری او پس از مرگ عبدالرحمان پاشا بابان بوده و تا بیست و پنج سال بعد از آن به عنوان فردی تأثیرگذار در ناحیه، از اختلافات خانوادگی بین پسران عبدالرحمان پاشا استفاده کرد و توانست پایه‌های امارتش را به اندازه‌ی مستحکم سازد و تا مدت‌ها نام و آوازه‌اش را فراتر از بابان‌ها با پیشینه‌ای تاریخی چند صد ساله قرارداد.

شروع اقدامات میرمحمدرواندز با پاکسازی رقبای داخلی؛ کشتن خزانه‌دار پدرش و عموها و پسرعموهایش بود. پس از قلع و قمع رقبای داخلی و تثبیت موقعیت خود، به فکر حمله به نواحی اطراف افتاد. اولین حمله خارجی او در سال 1231 ق به سرزمین برادوست و لیتان بود، و پس از آن، منطقه کوی را که ناحیه‌ای استراتژیک و مهم بود تصرف نمود (ب.ن: c-788/36570-HAT).

در اقدامی دیگر و پس از این حوادث میرمحمد مرز قراردادی بین ایران و عثمانی را درنوردید و به مناطق مرگور، اشنویه، لاهیجان (لاجان) حمله کرد و آن نواحی را تصرف نمود. عجیب است که این حمله اولیه و تصرف بخش‌هایی از ایران از طرف قاجاری‌ها پاسخ داده نشده و حتی نسبت به آن واکنش نشان نداده‌اند. مطابق نظر حزن‌ی موکریانی که تاریخ امیران سوران را نوشته است در همان سال (1231 ق) میرمحمد با عباس میرزا نایب‌السلطنه پیمان بست و نماینده‌ای را به تهران فرستاد و با فتح‌علی‌شاه قرار دوستی و اتحاد گذاشت (حزن‌ی موکریانی، 1384: 37). در این مرحله از کار، میرمحمد برای جلب رضایت ایرانی‌ها و در اقدامی که واضح بود عثمانی‌ها آن را خوش نمی‌داشتند، اعلام نمود که در صورتی

که ایرانی‌ها از او حمایت کنند، از آن پس به جای عثمانی به ایران باج خواهدپرداخت (محهمه‌د عبدالقادر، همان: 175).

اقدامات اولیه میرمحمد مانند ساختن توپ و قلعه و ایجاد کارخانه‌های توپ ریزی و ضرب سکه به آرامی و در سکوت محلی گذشت، هنوز آن اندازه به دید نیامده بود که ایران و عثمانی واکنش نشان دهند، تا این که در سال 1234 ق اعلام استقلال کرد و خود را امیرمنصور و امیرسوران نام نهاد. پس از این اقدام همسایگان به هراس افتادند. حزنی موکریانی نوشته است که؛ شکوائیه محمودپاشا بابان را که خطاب به عباس میرزا نوشته بود و از دست میررواندز شکایت کرده بود، دیده است (حزنی موکریانی، همان، 43)

محمودپاشا بابان به هیچ وجه تمایل نداشت با میرمحمد درگیر شود، این عدم تمایل بیشتر از آن که جنبه ملی یا حسن همجواری داشته باشد، حاکی از ترس محمود از میرمحمد بود، چرا که پاشای بابان تصور می‌کرد با توجه به جنگ‌های ایران با روسیه، ایرانی‌ها نیروی برای کمک به او اعزام نخواهندنمود (جهلیل، 1987: 100). و خود او نیز به تنهایی قادر به مقابله نخواهد بود. خوشبینی توأم با ساده لوحی محمودپاشا زیاد دوام نیاورد. در اندک زمانی پس از این حوادث، رویکرد واقعی ایرانی‌ها نسبت به محمودپاشا روشن شد. قاجارها که تا این لحظه از بابان‌ها و خصوصاً محمودپاشا حمایت می‌کردند، به دلیل قدرت‌گیری میرمحمد و طلوع آفتاب اقبال او به میرمحمد متمایل شدند. چرا که احتمال می‌دادند که فردی قدرتمند در داخل خاک عثمانی به مراتب از محمودپاشایی که از حل اختلافات داخلی بابان عاجز مانده بود، بهتر بود. و یا با این شیوه می‌خواستند از قدرت‌های نوظهور در مقابل نیروهای فرسوده قدیمی حمایت کرده و ذخیره‌ای برای قدرت‌نمایی‌های آینده خود داشته باشند.

حزنی موکریانی از دو نامه صحبت می کند که از طرف ایرانی ها به میرمحمد نوشته شده و در آنها ذکر شده بود که حکومت قاجار از محمودپاشای بابان دلگیر است و شاید همین امروز و فردا یکی از لشکرهای قاجار از کرمانشاه به طرف سلیمانیه بیاید و محمودپاشا را برکنار سازد (حزنی موکریانی، همان: 47). این نامه ها چراغ سبزی به میرمحمد برای حمله به بابان بود. حتی مطابق نظر این نویسنده، عباس میرزا و میرمحمد توافق کردند که اگر میرمحمد بر سر پاشای بابان لشکرکشی کند، عباس میرزا به بابان ها کمکی نکند، بی طرف بماند و یا از سوی دیگر به سلیمانیه حمله کند (همان).

گرچه میرمحمد حمله ی گسترده ای را به بابان صورت نداد، اما اقدامات اولیه او در مکاتبات و ارسال سفرا با عباس میرزا نتیجه داد و براساس پیمانی، فرمان امارت رواندز از طرف ایران به میرمحمد داده شد. پس از این حمایت حکومت ایران، خان شکری، خان چهریق و خان حکاری یکی پس از دیگری پیام تبریک برای وی ارسال داشتند. تا این زمان عثمانی ها واکنشی نشان ندادند، اما از این به بعد بود که میرمحمد به مسأله ی بین دولتی تبدیل شد و هر کدام از دو کشور ایران و عثمانی درصدد برآمدند یا او را به طرف خود جلب نمایند، یا از گرایش او به طرف مقابل جلوگیری کنند و یا در نهایت هر دو بر ضد او اقدامی اساسی صورت دهند.

اولین واکنش رسمی ایران به قدرت گیری میرمحمد هنگامی بود که او پس از توسعه طلبی هایش و تسخیر مناطق اطراف رواندز به جانب شرق حرکت کرد، مرز ایران و عثمانی را نادیده گرفت، به بخش هایی از ایران حمله کرد. فتحعلی شاه در مقابل این اقدام میرمحمد به خسروخان اردلان دستور داد که به مقابله با وی بشتابد (باخهوان، 1999: 217) حمله رواندزی ها در این مرحله نه به وسیله میرمحمد، بلکه توسط یکی از سرداران وی به نام شاهمرادبیک صورت گرفت.

شاهمرادیك نواحی لانیجان و موکریان را تصرف نمود و در نلاس و پسوی شروع به ساختن قلعه‌های نظامی نمود (حسه‌ن پیرداود، 2009: 91).

نکته جالب ماجرا این است که منابع اصلی تاریخ قاجاریه، همه‌ی حوادث مربوط به رواندز و میرمحمد را به شاهمرادیك نسبت داده و در حوادث مربوط به سال 1247ق که سال حمله شاهمرادیك به ایران است به طغیان شاه مرادیك اشاره کرده‌اند. برای نمونه، در تاریخ افشار آمده است: «...چون این اخبار علی-التکرار به مسماع دولت پایدار رسید لاجرم رفع تطاولات میر رواندز را فرض دانسته، ولیعهد نائب السلطنه؛ محمدباقرخان امیرنظام پسر پیرقلیخان سردار قاجار را با جمعی از عساکر آذربایجانی منجمله نظرعلی خان مرنندی و ابراهیم خان شامبیاتی قوللر آقاسی و اسماعیل خان ایضاً برادرش، ابوابجمع امیر نظام مزبور شده، این جمله به دارالنشاط ارومیه آمده اتراق کردند. از این جانب حسینقلی خان بیگلریگی نیز بر حسب حکم اولیای دولت پسر خود نجفقلی خان را با تعدادی از امراء و خوانین (ادیب الشعراء، 1354: 359) برای دفع و سرکوبی میررواندز به مقابله با وی فرستاد.

گرچه در کتاب ناسخ‌التواریخ توضیحات مربوط به این حادثه با تیترا «طغیان میر رواندز» خیلی مختصر و در حد نیم صفحه گزارش آمده است، که بر اساس آن، این طغیان به خواست نائب السلطنه و حمله همزمان خسروخان اردلان و محمدخان سرهنگ به آسانی سرکوب شد (سپهر، 1377: 462/1) اما جلال‌الدین میرزا فرزند فتحعلی‌شاه و حاکم وقت بخش‌هایی از آذربایجان روایت یک‌دست و متفاوتی از این حوادث ارائه نموده است. جهانگیر میرزا نوشته است که؛ امر سرحد رواندز از طرف ارومیه و ساوجبلاغ و سلدوز به سبب تقلبات میررواندز در مختل آمد. محال لاهیجان {لاجان} و صدک با قرای زیوه و مکان تصرف شد. نیروهای رواندزی برای تصرف سردشت به آنجا فرستاده شدند و برای اشنویه از

طرف آنان داروغه تعیین شد. نائب السلطنه هنگامی که در قوچان بودند به امیر نظام دستور دادند که انضباط امر این مملکت را از این دعاگو بخواهد (جهانگیر میرزا، 172:1384)

نامه عباس میرزا که از خراسان به امیر نظام نوشته شده است، حاوی دستورات تنیدی به امیر نظام برای رفع شر و حلقوم میر مزبور است. او امیر نظام را مامور این کار نموده بود تا حوادث مرزی را به شیوه‌ای صحیح انجام دهد. «... از گزارش کردستانات اطلاع حاصل شد حسن تدبیر آن عالیجاه و ضرب شمشیر سرتیپ بر عالمی آشکار گردید و مجال انکار نماند. اما قطع ید، بلکه حلقوم میر وقتی خواهد شد که ان شاء الله تعالی، کوی بدست آید یا رواندز مفتوح شود و شک نداریم که هرگاه محمدخان سرتیپ را به همان حالت در گُردستانات بگذاریم و سرباز افشار را احضار رکاب نکنیم این دو مع شئی زاید به عمل خواهد آمد...» (قائم مقام فراهانی، همان: 147).

برخلاف آنچه که در این نامه آمده و صحیح‌تر از روایت‌های دیگر است، جهانگیر میرزا اعلام نموده که از نائب السلطنه برای حل این بحران ماموریت داشته و می‌نویسد چون به دلیل رفتن نیروهای آذربایجان به خراسان در رکاب عباس میرزا، منطقه از نیروهای جنگی خالی شده بود او دو هزار نفر از اکراد محلی را نام‌نویسی کرد و با این نیروی قلیل توانست بخش‌هایی از سرزمین‌های متصرفی را از نیروهای میر محمد پس بگیرد (جهانگیر میرزا، همان: 175). اما مشخص بود که اقداماتی در این حد برای شکستن توان و نیروی رواندزی‌ها کافی نبود. لازم بود برای از بین بردن قدرت نظامی او در حد وسیعی تلاش نظامی و دیپلماسی صورت بگیرد. چون ریشه و مکان اصلی میر محمد در خاک عثمانی قرار داشت، ایرانی‌ها برای رفع غائله وی خواه ناخواه مجبور به جلب رضایت آن دولت برای حمله به میر محمد بودند. امیر نظام که مامور این کار شده بود، ضمن تقویت نیروهای خود

برای حمله احتمالی، تلاش نمود که عثمانی‌ها را از آنچه که در مرزهای بین دو کشور می‌گذرد آگاه نماید. او در نامه‌ای به محمدرشیدپاشا رئیس الوزراء عثمانی چنین توضیح داد؛ خوشبختانه هر دو دولت در حالت یگانگی به سر می‌برند و تنها مسال‌های که احتمال دارد این یگانگی را برهم بزند مساله میرمحمد است و باید برای حل آن همگام شوند. این نامه با همه طول و تفصیلی که دارد چون هرخطش حاوی نکته‌ی حائز اهمیتی در رابطه با میرمحمد است در اینجا نقل می‌شود: «... که بحمدالله والمّنه رابطه‌ی دوستی و اتحاد فی مابین دو دولت قوی بنیاد، از هر جهت کامل و قاعده‌ی یک جهتی و مسالمت از هر حیث ظاهر و حاصل است. شکر این نعمت عظمی و موهبت کبری امنای دولتین و رجال شوکتین در همه حال لازم و واجب می‌باشد، اقتضای مواحدت حاصله بین الحضرتین و مهر و مؤدت واقعه بین‌الجانبین لازم است که دوستدار آن جناب را که به حکم دولت بهیه‌ی عثمانی نظم امور ولایت کردستان را پیشنهاد ساخته، به عمادیه آمده‌اند. از مأموریت خود آگاه و مخبر و از اوضاع واقعه، مطلع و مستحضر دارد.

آن جناب خود می‌دانند که، محمد بیگ در جزو توابع پاشایان بابان مرد کدخدامنشی بود و به هیچ وجه اسم و رسمی نداشت به واسطه‌ی ضدیت پاشایان و مشغولیت ایشان به یکدیگر فرصت یافته، بنای جسارت گذاشت. جمعیتی منعقد ساخته کوی و پل سرخ و اریل و پاره‌ای از محالات حریر و شهرزور و اکثری از دهات لاهیجان مُکری را تصرف نموده، کسی پیچیده‌ی او نشده، رفته‌رفته شهرتی کرد و صاحب اسمی شد. حيله و تزویرها نموده بر سر عمادیه رفت و تصاحب نمود. سه سال بیشتر که دوستدار در آذربایجان نبود و به حکم خاقان رضوان مکان به سفر عراق رفت به محالات ساوجبلاغ مُکری قشون فرستاد خسارت بی حد رسانده، محال سردشت را متصرف شدند. بعد از مراجعت از سفر عراق، قشون به تأدیب او تعیین کرد. جمعیت او را به جنگ و جدال از آن محال

بیرون نموده داخل جاهای متصرفه‌ی او شدند. و قلعه‌ی مشهور به دربند، و پاره‌ای قلاع دیگر را خراب و بایر ساختند. و اراده آن بود که، کارش بالمرّه تمام شود. شدت سرمای هوا و بعضی قضایا که در آن سال اتفاق افتاد عایق آمده قشون مأجوره به حکم و اشارت دوستدار معاودت نمودند. سال گذشته نیز که دوستدار چندی در عراق ملتزم رکاب شاهنشاه جمجه روحنافده بود هفت و هشت هزار قشون به محال مرگور فرستاد. قریب چهل هزار تومان مال غارت شد و چهارصد نفر از نفوس محترمه مسلمین ذکوراً و اناثاً به قتل رسید و چند نفر آیرملو که از جمله مهاجرین ایروان و در مرگور متوقف‌اند، به رواندز بردند که در آنجا محبوس و معذب‌اند و اکثری از آنها که بالفعل در رکاب اقدس ملتزم‌اند، عیال و نسوان ایشان را کشته‌اند. این خبر به عرض شاهنشاه اسلام پناه رسید به غایت متأثر و متغیر شدند. آتش مهر و غضب در کانون ضمیر مبارک اشتعال یافته تأذیب او و تلافی اعمال صادره و خونخواهی مسلمین را به عهده کفالت دوستدار محول فرمودند.

بعد از ورود به آذربایجان علی‌العجاله اقدام این امر با انجام خدمات دیگر مقدور نگردید. حالا که آنها فیصل یافت و فراغت به هم رسید، فرصت عزیمت به هر کجا و هر کار هست و تهیه و تدارک آن از توجه و التفات اعلیحضرت- ضل‌اللهی ایدالله شوکته- حاضر و موجود می‌باشد. دوستدار برای نظم امور به سرحدات آذربایجان خواهد رفت. نظر به مأموریت خود لازم است که ان‌شاءالله به مشیت و خواست جناب باری عزّالسمه- به انهدام شرارت و فساد او پرداخته تلافی اعمال او را بکند.

دفع و استیصال خائن دین و دولت به چاکران هر دو حضرت، از واجبات است. آن جناب که از آن طرف مأمور شده تشریف آورده‌اند، دوستدار هم از این طرف عزم و اقدام نماید که، به معاونت یکدیگر ماده‌ی فساد او بالمرّه قلع و قمع

بشود. و من بعد اسمی از او در دو دولت مذکور نشده، رعایا و برایای مملکتین از مضرت او آسوده و ایمن باشند. هرگاه آن جناب تعیین قشون را از این طرف مصلحت دولت بهییه ندانند و خود به تنهایی به دفع او پردازند به حکم اتحاد دولتین لازم است دوستدار را به جهات چند اطمینان قلبی بدهند: اولاً از اضمحلال او به نحو کامل.

ثانیاً، از امن آن سرحدات من بعد این طور امور رو ندهد و تعرض به رعایای دولت علیه نرسد.

ثالثاً، از رسیدن چهل هزار تومان و دیه خون مسلمانان.

رابعاً، از استخلاص محبوسین که بالفعل در رواندز هستند.

خامساً کوتاه داشتن دست تصرف او از قراء لاهیجان مکرری و غیره، سند مهمور و مضبوط دولتی مشتمل به قیودات خمس مزبوره بسپارند، که در هر دو دولت علیه مستمسک دوستدار بوده، مورد بحث و ایراد نشود. و بر وفق صوابدید آن جناب معمول آید...» (نصیری، 1368: 127-129)

تنها نتیجه‌ای که از این نامه مفصل می‌توان گرفت این است که ایرانی‌ها از دولت عثمانی می‌خواهند یا به آنان اجازه داده شود که از سرحد دو کشور گذشته و بلوای میرمحمد را سرکوب نمایند و یا خود اقدام به این کار کنند. البته در صورت اقدام یکجانبه لازم است حتماً خواست‌های ایرانی‌ها به انجام برسد که شامل پنج بند متفاوت است. در نهایت به این نامه امیرنظام ترتیب اثر داده نشد، اما کار در این مرحله خاتمه نیافت.

تهدیدهای پی در پی و اغتشاشات مرز و شکنندگی صلح بین کشور و قدرت روز افزون و تهدید کننده میرمحمد باعث شد مکاتبات برای حل قضیه با عثمانی تداوم یابد. این مکاتبات از ناحیه افراد مختلفی در رده‌های مختلف سیاسی ایران با رجال طراز اول عثمانی ادامه یافت.

میرزا مسعودخان وزیر دول خارجه نیز، در این مورد نامه‌ای با توضیحات جالب و در عین حال نتیجه‌گیری یکطرفه‌ای از رویدادها را به ناظر امورخارجه عثمانی گزارش نمود: «... در این سنوات چند مرتبه از جانب میررواندوز که اولیای آن دولت علیه او را رعیت طاعی خود می‌نامند تعدی و تجاوز به سرحد دولت قوی شوکت رو داده، خسارت کلی زده است. اولیای دولت جاوید مدت قاهره به ملاحظه‌ی پاس حرمت دوستی در تنبیه او که متعلق به آن دولت علیه می‌دانستند تراضی کردند تا اینکه در بهار امسال طغیان او به سرحد هر دو مملکت افزونی گرفت و باعث مزید تغیر اولیای دولتین علیتین گردید و امر قدر قدر از هر دو جانب صادر شد که عساکر فیروزی مآثر دولتین به دفع ماده‌ی فساد آن یاغی طاعی پردازند. بعد از آنکه در سرحد آذربایجان لشکر نصرت اثر دولت علیه آماده‌ی سفر شد و مابین جناب جلالت و نبالت مآب مقرب الخاقان امیر عساکر منصوره و وزیر نواب مستطاب ولیعهد متعه‌الله به طول البقا و بلغه اقصی مدارح الارتقاء و جناب جلالت مآب حاجی رشیدپاشا و سرعسکر ارزنه‌الروم و وزیر دارالسلام بغداد برای تحصیل اذن و اجازت مخابره و مکاتبه اتفاق افتاد، هیچ‌یک راضی نشدند که سپاه ظفرپناه این دولت جاوید آیت به محاربه و مدافعه آن یاغی طاعی پردازند و قلع ماده فساد او را بر ذمه خود گرفتند. لهذا لازم آمد که دوستدار گزارش این امر را برای استحضار جناب سامی در قید تحریر بیاورد و نیز این مطلب را اظهار دارد که هر دو دولت را حفظ رعیت و مملکت خود از شر اشرار لازم است. لهذا اولیای دولت علیه را برای حفظ ثغور خود واجب است که سپاهی در سرحد آن مفسد بگذارند و چون سبب تحمل خرج و مصارف این سپاه رعیت آن دولت علیه است که از دفع آن ما را منع می‌کنند، پس بر وفق قانون کلی دول که بر قاعده عدل و انصاف گذاشته شده بر امنای آن دولت لازم است که یا اجازت دهند که عساکر این دولت خود آن مفسد را تنبیه و تادیب کنند و وجه خسارت خود را از او بازیافت

دارند و یا متقبل شوند که از عهده‌ی وجه خسارت و مخارج و مصارف این سپاه که در آن سرحد اقامت دارند، برآیند» (گزیده اسناد سیاسی، همان، 263-262).

همان‌گونه که می‌بینیم و کاملاً هم صحیح است، ایرانی‌ها میرمحمد را فردی از ناحیه عثمانی می‌دانستند، اما این که او در این مرحله، مطیع آن دولت و از رعایای آن کشور بوده‌باشد، صحیح نیست. بنابراین این که ایرانی‌ها پای عثمانی را برای حل قضیه میرمحمد به میان می‌کشیدند به این دلیل بود که در صورت حمله ایران به میرمحمد و نواحی سوران، از طرف عثمانی‌ها واکنشی به این حملات صورت نگیرد.

چون کار میرمحمد مرتب بالا می‌گرفت و به نتیجه‌ای که دلخواه هر دو کشور باشد نمی‌رسیدند، کشورهای خارجی هم دست به کار شدند تا هر دو کشور را از این بن‌بست ایجاد شده خارج نمایند، مانند مواردی از این قبیل، انگلیسی‌ها پیشقدم شدند تا کار را فیصله دهند.

. کامبل، سفیر انگلیس در دربار قاجار، در نامه‌ای که به تاریخ ربیع‌الثانی 1248 به امیر نظام نوشته، بخشی از نگرانی‌های دولت عثمانی را از حمله احتمالی ایران به میرمحمد توضیح داده و از ایرانی‌ها خواسته‌است که از اقدامی که برهم‌زننده صلح بین دو کشور باشد اجتناب کنند و از تحدی به خاک عثمانی بپرهیزند:

«در این وقت که نواب فریدون‌میرزا به عزم تأدیب میررواندز نهضت آرای سمت مراغه و سلدوز است، بنا بر اتحاد دولتین علیتین مصلحت مخلص این است که هرگاه نواب معزی‌الیه با خود آن جناب به عزم تنبیه میر مزبور نهضت فرما می‌باشید، بعد از آنکه تنبیه و تأدیب او به عمل آمد و او را و سپاه او را از خاک آذربایجان و آن صفحات بیرون نمودید و دوانیدید، سپاه نصرت همراه والا از خاک متعلقه به دولت بهیه‌ی ایران نگذرند و تجاوز جایز ندارند، چرا که مخلص به

ایلچی دولت خود متوقف اسلامبول نوشته که مراتب ارتکاب این حرکت خلاف میر را خدمت سلطان عرض نماید که فرمانی صادر و میر را ازین حرکت مخالف منع نماید. هرگاه بعد از اینکه مراتب مقروع سمیع شریف سلطان گردید و مانع نشدند و او را تأدیب نفرمودند آن وقت راه حرفی و گله و شکایتی ازین دولت نخواهد بود. البته اگر نواب والا تشریف بردند، بعد از مطالعه‌ی شرح مزبور را ارسال حضور والا و آن جناب هم شرحی معروض دارند.» (میرزا صالح، 1365: 144/1).

امیر نظام به درخواست کامبل مطابق میل او جواب نداد، بلکه با توضیح مفصل اقداماتی که میر محمد انجام داده بود، ایرانی‌ها را در حمله به رواندز محق دانسته و اعلام نمود که در صورت حمله به آن نواحی، خسارات وارده را باز خواهد ستاند:

«... در باب امر رواندز که بدان نحو نوشته بودید و اظهار داشته که قشون به خاك رواندز داخل نشود که مبدا باعث بحث امنای دولت عثمانی شود. حقیقت امر محمدیگ رواندز به طریقی است که مشارالیه چند سال است از دولت عثمانی روی گردان شده ... تا این روزها، از راه نادرستی که دارد، صفحه آذربایجان را از قشون جرار نظام و توپخانه خالی دانسته غفلتاً جمعیتی به قدر سه هزار نفر بر سر سردشت فرستاد. موسی خان حاکم آنجا از بی‌آدمی تاب نیاورده، قلعه‌ی آنجا را تصرف کرده. به مجرد وصول این خبر نواب امیرزاده‌ی اعظم او فوج افشار و جمعیت مکرری که به قدر سه هزار نفر می‌شد مأمور به تنبیه او فرمودند... بعد از ورود قشون منصوره و توپخانه‌ی مبارکه به آنجا اول طوایف اکراد بلباس و پیران که از عشایر معظم او بود تاخت و تاراج نموده و بعد بر سر قلعه‌ی سردشت رفته، ده روز قلعه را محاصره کرده توپ بسیار زده. شب یازدهم قلعه را به یورش تسخیر کرده، برخی از جمعیت رواندز را به قتل رساند و برخی دستگیر شده و بعضی فرار

کرده و بعد از آن عالیجاه مقرب الحضرت العلیه محمدخان سرتیپ به آن جمعیت و سربازان خوئی و دو دسته از فوج بهادران و سربازان قزاقی و سواره اکراد و غیره با هشت عراده توپ و خمپاره مأمور و روانه رواندز شده است و از آن طرف وزیر بغداد هم سه چهار عراده توپ و دو هزار جمعیت از ضابطه و غیره به همراهی سلیمانپاشا بر سر او فرستاده که مشارالیه را تنبیه نمایند.

هرگاه نواب امیرزاده اعظم او را مخالف و روگردان دولت عثمانی نمی دانستند، قشون مأمور خاك روم نمی فرمودید، اما این نادرست روگردان هر دو دولت است. اینکه شما به ایلچی متوقف اسلامبول این مطلب را نوشته اید که به امنای دولت عثمانی حرف بزند، بسیار خوب کرده اید، لکن اگر این عمل او را کارگزاران حضرت ولی النعمی متحمل می شدند، فردا که از آن طرف فراغتی حاصل می نمود جسارت دیگر می کرد هوا زمستان می شد، استعداد دیگر و زیاده تر برای دفع او لازم و وجوب کلی بهم می رسانید. پس در این صورت بهتر این بود که درین وقت دفع او را کرد...» (همان: 145-146).

جوابی که به کامبل داده شده بود حاوی این نکته بود که برای تنبیه میر، در یک مرحله هر دو کشور متفق القول بوده اند و دست کم در همین نامه آمده است که هر دو کشور در آن واحد نیروهایی را بر سر میررواندز فرستاده اند، اما نکته حائز اهمیت این است که تا این لحظه مقامات ترك مخالف ورود لشکر ایران به خاك عثمانی بودند و می خواستند خود به تنهایی اقدام به سرکوب او نمایند. موردی که بر روابط بین دو کشور تاثیر منفی گذاشت و باعث سردی روابط در مراحل از کار دیپلماسی شد.

در اینجا لازم است به نقشی که روسیه و انگلیس در مسائل بین دو کشور داشتند نگاهی انداخته شود. امیرنظام که مسول اصلی رفع غائله میرمحمد بود در اصل بانی بازشدن پای روسها به قضیه میرمحمد بود. او جدا از نامه نگاری با

نمایندگان روس و انگلیس، از سرکنسول روسیه در تبریز خواسته بود تا برای حمله به نیروهای میرمحمد توپ و مهمات در اختارش قرار دهند (خالفین، همان: 68). در مورد دیگری، ریچارد وود مأمور انگلیسی که در سال 1835م/ 1251ق به عراق سفر کرده بود، در بغداد از نماینده مقیم کمپانی هند شرقی شنیده بود که روسها دربار قاجار را به ایجاد اغتشاش در مناطق مرزی عثمانی تشویق می‌کنند (مک‌داول، 1383: 104). اگر این سخن صحیح باشد می‌توان پی به این سیاست زیرکانه روسها در مقابل تغافل ایرانی‌ها برد. آنها ضمن آن‌که به نیروهای ایرانی برای رفع مسأله‌ی میرمحمد مساعدت می‌نمودند، از طرفی تمایل داشتند که ایرانی‌ها به جای پرداختن به امورات شمالی و مناقشات مرزی با آن کشور در جای دیگری سرگرم باشند و شاید به این وسیله باعث ایجاد جنگ دیگری بین ایران و عثمانی بودند که هر دو دولت را ضعیف نمایند.

جدا از روسیه، انگلیس هم نقشی فعال و ماهرانه داشت. انگلیسی‌ها تلاش می‌کردند که از برافروختن جنگ بین دو کشور جلوگیری نمایند، به همین جهت سعی کاملشان این بود تا مسأله‌ی میرمحمد با توافق دو کشور حل و فصل شود. در این خصوص وزیر مختار انگلیس در نامه‌ای به میرزا مسعودخان وزیر امور خارجه‌ی ایران نوشت: «به آن جناب معلوم است که امنای دولت سینه انگریز بسیار مشتاق‌اند که اموراتی که متعلق به سرحدات مملکت ایران و روم می‌باشد موافق اتحاد و یگانگی درست شود و هر وقت از برای تنبیه مفسدی و راهزنی لشکرکشی لازم گردد در آن کار ملازمان هر دو دولت با هم متفق شده دفع آن مفسد نمایند و قبله‌ی عالم از روی نادانی؟! و آگاهی به جناب امیر نظام و امنای دولت قاهره به این طریق حکم فرموده‌اند جناب امیر نظام هم حسب‌الحکم قبله‌ی عالم نوشتجات دراین خصوص به جناب رشیدپاشا و سرعسکر ارزنه‌الروم و پاشای بغداد ارسال نموده‌اند که به اتفاق افواج قاهره دو دولت میرواندز که سرکرده‌ی

مفسدان و راهزنان است و مملکت دو پادشاه عظیم‌القدر را خراب و مغشوش نموده است و او را به کلی قلع و قمع نموده، از روی زمین براندازند و از خبری که از نایب بالیوز دولت بهیبه‌ی انگریز که ارزنه‌الروم متوقف است رسید که جناب رشیدپاشا عمادیه را گرفته و آن بدبخت با سیصد نفر به طرف رواندز گریخته معلوم است که به سهل و آسانی و بزودی دفع او خواهد شد. بعد از رسیدن این خبر دوستدار لازم است که عالی‌جاه کاپیتان شیل صاحب را روانه اردوی رشیدپاشا نماید به جهت سه مطلب: اول آنکه به جهت تسخیر و گرفتن عمادیه بر رشیدپاشا تهنیت و مبارک‌باد بگوید.

دوم آن‌که از کار و بار آن سمت مطلع و مستحضر گردد، سیم آنکه چون پارسال عالی‌جاه مشارالیه با فوج ارومی مشغول به دورکردن آن طاغی بود و از تاخت و تازی که به مملکت قبله‌ی عالم شده بود و از مقتول رعایای آن سمت اطلاع داشت رشیدپاشا را از این امورات مخبر و مطلع گردانند...» (مصطفی‌امین، 133:2006)

تلاش‌های ایران، عثمانی، روسیه و انگلیس برای سرکوب و یا حل قضیه‌ی میرمحمد تا این زمان به نتیجه‌ای که دلخواه همه‌ی طرفهای درگیر باشد نرسید. اما از این لحظه به بعد و با فراهم شدن زمینه برای حمله نهایی به سوران، شرایط سیاسی- منطقه‌ای میرمحمد رو به وخامت نهاد. نیروهای ایرانی به فرماندهی امیرنظام و نیروهای عثمانی به فرماندهی مصطفی رشیدپاشا هر کدام از طرفی برای حمله به سوران آماده می‌شدند. واضح بود و قبلاً هم گوشزد شده بود که رشیدپاشا نمی‌خواست نیروهای ایرانی در حمله به میرمحمد او را یاری دهند و حتی عثمانی‌ها راضی نبودند که نیروهای ایرانی از مرز دو کشور گذر نمایند. چون تلاش امیرنظام برای مشارکت در جنگ به نتیجه نرسید بنای مکاتبات را بر این نهج نهاد که، خسارت‌هایی که می‌رواندز به ایران وارد آورده است پس از شکست او

جبران شود، و این اقدامی سیاسی بود که پس از آن بارها در مکاتبات بین دو کشور تکرار شد. برای نمونه در نامه‌ای که حاجی میرزا آقاسی خطاب به صدراعظم روم: سال 1257 ق نوشته، آمده است: در باب محمدبیک میراوندز، که نوشته بوده موافق انصاف نیست، مطالبه‌ی خسارت او شود زیرا که دیناری از اموال او داخل به خزانه‌ی دولت علیه‌ی عثمانیه نشده است، جواب می‌گوییم: محمدبیک چندین سال بود که به خرابی و سلب و نهب و قتل و غارت سرحدات دولت علیه ایران اشتغال، و چندین بلوک و محال ولایت ارومی را خراب و ویران کرده، اثر آبادی نگذاشت. اولیای دولت علیه‌ی ایران منتظر بودند که به اقتضای مواحدت دولتین علیتین اولیای آن دولت او را تنبیه کرده، قراری در باب جسارت این دولت علیه خواهند داد. بعد از آنکه رشیدپاشا از آن دولت علیه مأمور به تنبیه او شد، اولیای دولت قاهره نیز مبالغی کلی به مصارف تدارک قشون رسانیده قشونی مستعد به کمک رشیدپاشا فرستاده که میر مزبور به واسطه‌ی عزیمت قشون این طرف پای قرارش نیست و راه فرارش مسدود گشته ... (گزیده اسناد سیاسی، همان: 268).

حمله فراگیر رشیدپاشا به رواندز، میرمحمد را در شرایط سختی قرار داد. او حتی به فکر افتاد که به ایران پناهنده شود (مک‌داول، همان: 104). اما چه دلیلی باعث شد که او برنامه‌اش را تغییر دهد و به فکر مقابله جدی با عثمانی‌ها بیفتند نمی‌دانیم.

هماهنگی کامل نیروهای میرمحمد برای مقابله با دشمن و اشراف او بر منطقه عملیاتی و نیز علاقه‌ی فراوان مردم محلی به او، باعث تقویت روحیه کُردها و نگرانی رشیدپاشا شد. رشیدپاشا که از این مجموعه عوامل، به اضافه ایمان محکم و خدشه ناپذیر میرمحمد و اطرافیان او مطلع بود، چاره‌ی کار را توسل به حيله و نیرنگ دانست و بنابراین از این راه وارد عمل شد. او در نامه‌ای پر از تملق و

دلسوزی برای جامعه مسلمین، خطاب به میرمحمد، از او خواست که از خونریزی جلوگیری نماید. در این نامه همچنین نوشته بود که جنگ با خلیفه مسلمین گناه و کفر است. روحانیان و اطرافیان میرمحمد این نامه را تعبیر و تفسیر نمودند و بر صحت مطالب آن گواهی دادند. در این میان ملای خطی که از روحانیان طراز اول ناحیه بابان بود و بارها از میرمحمد حمایت کرده بود فتوایی صادرکرد که هم به ضرر میرمحمد بود و هم نام ملای خطی را در میان کردها در ردیف خائنین قرار داد. گرچه گروهی بر این عقیده‌اند که اساساً چنین فتوای صحت نداشته‌است (مه‌حمود که‌ریم، 2001: 87) اما هرچه باشد بیشتر مورخین بر این عقیده‌اند که این فتوا بیشترین تاثیر را در اردوگاه میرمحمد گذاشت. فتوای ملای خطی حاوی این پیام بود که هر کس علیه خلیفه مسلمانان شمشیر بکشد کافر است و زنش بر وی حرام است (جویده، 2008: 140). این فتوا چنان در میان نیروهای میرمحمد موثر بود که جزء معدودی از نزدیکانش، کسی به دور او نماند، برای میرمحمد چاره‌ای غیر از تسلیم شدن به رشیدپاشا نماند. رشیدپاشا که از محبوبیت و شخصیت میرمحمد اطلاع داشت با کمال احترام از وی استقبال و پذیرایی نمود. طبق فرمان سلطان، میرمحمد به استانبول فرستاده شد. در استانبول میرمحمد به گرمی پذیرفته شد. او در دیدار با سلطان آنچنان زیرکانه عمل نمود تا بتواند ذهنیت سلطان را نسبت به خود تغیر دهد و دوباره حکم امارت سوران را از سلطان بگیرد. مطابق نظر پوژلا جهانگرد فرانسوی که در همین زمان در گُردستان گردش کرده‌است، میرمحمد در دیدار با سلطان گفت؛ هیچ وقت خود را نمی‌بخشد از این که به سلطان اهانت کرده و در مقابل سلطانی جنگیده است که چنین با عظمت و سخاوت است. او برای سلطان توضیح داد که اگر پیش از این سلطان را می‌شناخت، هیچ وقت مرتکب چنان خطبی نمی‌شد. او ادامه داده بود که از این به

بعد زندگی اش در آرامش نخواهد بود مگر آن که در رکاب چنین سلطان بخشنده‌ای باشد، و هر کاری که سلطان بگوید انجام خواهد داد تا خطایی که از او سر زده است بخشیده شود (پوژولا، 2009: 53)

سلطان با وساطت مصطفی رشیدپاشا و نیز تحت تاثیر جذبه‌ی شخصیتی میرمحمد، امارت سوران را مجدداً به وی تفویض نمود و حتی برای بازگشت به گُردستان کشتی در اختارش نهاد. گویا در همین زمان رشیدپاشا فوت کرده و علی‌رضا پاشا والی بغداد که دشمنی سختی با میرمحمد داشت و از قدرت‌گیری مجدد او می‌ترسید، در نامه‌ای خطاب به سلطان نوشت که در صورت بازگشت میرمحمد به قدرت، اداره امور حکومت مختل خواهد شد و امنیت و آسایش مردم از بین خواهد رفت (زکی‌بیگ، 1381: 172/1). به همین جهت فرمان قتل میرمحمد صادر شد. مطابق برخی روایات او در همان کشتی کشته شد و بر اساس پاره‌ای دیگر، در سیواس به دار آویخته شد (جویده، همان: 141). بدین گونه زندگی و زمانه میرمحمد رواندزی مشهور به پاشاکوره به انتها رسید، گرچه تا مدتها پس از آن هم، ایرانی‌ها بر سر دریافت خسارات او به نواحی مرزی اختلاف داشتند. نامه‌های زیادی در این مورد از طرف ایرانی‌ها به عثمانی نوشته شد و حتی در مواردی در مجالس عهدنامه ارزروم دوم نیز جبران خسارت میررواندز مطرح شد.

۴-۲-۳. بدرخان‌بیک امیر بوتان؛ نه عثمانی نه ایران

بوتان منطقه‌ای گردنشین در قلمرو عثمانی است که به دلیل شورش بدرخان‌بیک شهرت تاریخی یافته‌است. بدرخان در سال 1821م/ 1236ق امیر بوتان شد. قبل از بدرخان جزیره‌ابن عُمَر هم به بوتان ملحق شده بود، بنابراین از

همان آغاز او را به عنوان امیر جزیره و بوتان می‌شناختند. مطابق گزارش جمعی از نمایندگان و افسران سیاسی انگلستان که در سال‌های پس از جنگ جهانی اول در آن مناطق فعال بوده و بعدها شرح حضور خود را منتشر کرده‌اند؛ جزیره شهری بر کرانه رود دجله بود و مردم آن شهر با روستاهای اطراف گرد بوده‌اند (کومه‌لیک له پسپوران و ئه‌فسرانی سیاسی ئینگلیز ، 2002، 22) در این سالها جزیره مرکز اقتصادی بسیار مهمی در منطقه بود و تنها بازاری بود که مردمان کوه‌نشین مناطق اطراف را به خود جلب می‌کرد (بوکینگهام¹، 1992: 6).

این شرایط ایده‌آل اقتصادی می‌توانست باعث تحرکات و خودباوری هر شخص صاحب اختیاری شود، خصوصاً برای بدرخان که خانواده او، از خاندان‌های مقتدر آن منطقه بودند.

هنگامی که بدرخان به امارت رسید هیجده سال سن داشت، اما علی‌رغم سن کمش، او در زمانی کوتاه توانست محبوبیت زیادی در بین گردهای منطقه کسب نماید. بدرخان در نخستین اقدام اجتماعی - نظامی‌اش از مردمان جزیره و سایر نواحی دعوت کرد تا به سپاه تازه تاسیس او بپیوندند. شرط او برای کسانی که می‌خواستند در مجموعه تحت فرمانش باشند این بود که هر شخص داوطلب باید داری اسب، تفنگ، خنجر و اسحله کمری باشد (خالفین، 1971: 78)

نفوذ و سلطه بدرخان کم‌کم از حریم بوتان و جزیره فراتر رفت، به نحوی که مدتی بعد، والیان موصل و بغداد از وی حساب می‌بردند و برایش هدایای گران قیمت می‌فرستادند (قاضی، 2012: 252).

¹ .Bukingham

قدرت‌گیری فرا منطقه‌ای بدرخان از زمانی بود که او در جنگ نیزیب^۱ که بین عثمانی‌ها و ابراهیم‌پاشا حاکم مصر روی داد به عنوان بیرق‌دار سپاه عثمانی شرکت کرده بود (جویده، همان: ۱۴۶). هنگامی که عثمانی‌ها از مصری‌ها شکست خوردند، بدرخان به ضعف نظامی عثمانی آگاه شد و سپس از بازگشت به بوتان به اقدامات جدیدی در راه متحد کردن گُردها دست زد (ملا^۲، ۲۰۰۵: ۷۵). او در این مرحله، چنان از ضعف داخلی عثمانی و قدرت روزافزون خود مسرور بود که تصمیم گرفت دیگر به عثمانی سوار و تفنگچی ندهد (کوچرا، ۱۳۷۷: ۲۳) بنابراین برای شروع برنامه‌های بلندمدت خود، در ابتدا از امرای گُردها خواست تا اختلافاتشان را کنار بگذارند و خود با پیش‌قدم شدن در این کار، سایر امرای گُردها را برای کنار گذاشتن اختلافات، تحریک و تشویق نمود. اولین شخص مقتدری که بدرخان با او متحد شد نورالله‌بگ حاکم حکاری بود، این اتحاد از آن جهت اهمیت داشت که حاکمان حکاری و بوتان بیشتر اوقات با هم اختلاف داشتند و بستن پیمان با دشمنی سنتی پیروزی بزرگی به حساب می‌آمد. پس از نورالله‌بگ، بدرخان با عبدالله‌خان و برادرانش که نواحی وسیعی در اطراف دریاچه وان را در اختیار داشتند پیمان دوستی و اتحاد بست. کمی بعد محمودخان و عبدالله‌خان از حاکمان وان به متحدان پیوستند و به تدریج کسان دیگری هم وارد این اتحاد شده و پیمانی به نام «په‌یمانی پیروز» (پیمان مقدس) بین سرداران گُردها منعقد گردید. در یک بررسی ساده و با نگاهی به امضاکنندگان این پیمان، اهمیت آن را در میان حکام گُردها می‌توان دید. امضاکنندگان پیمان عبارت بودند از: نورالله‌بگ،

^۱ .Nizib

^۲ .Mella

مصطفی‌بگ، فتاح‌بگ، خان‌محمود و درویش‌بگ، از حکاری، از موش، شریف‌بگ، از قارص حسن‌بیگ و از خیزان خالدبیگ (قاضی، همان: 253).

همان‌گونه که پیداست تمام امضاکنندگان پیمان تا این لحظه از گُردهای ساکن در گُردستان عثمانی بودند و این اتحادیه مقدس تا این موقع قیامی منطقه‌ای بر ضد حکمران عثمانی تلاقی می‌شد.

در تصمیم‌گیری بین رؤسای قبایل و امرای گُرد، بدرخان به عنوان رئیس اتحادیه تعیین شد و او با درایت و دوراندیشی خود توانست امرا و حکام سایر نواحی دور و نزدیک از جمله والی اردلان در سنج را وارد پیمان نماید (جویده، همان: 166). از این زمان به بعد؛ پیمان تبدیل به مسال‌های بین دولتی شد و از مرزهای عثمانی فراتر رفت.

در همین دوران و اندکی قبل از آن، فعالیت میسیونرهای غربی در میان آسوریان ساکن کردستان به اوج خود رسیده بود، اولین گروه میسیونرهای امریکایی در سال 1810م/1225ق وارد کردستان شدند. هیئت‌های مذهبی در کردستان با استقبال فراوان آسوری‌ها مواجه شدند و گُردها نیز که با آسوریان روابط دوستانه‌ای داشتند نسبت به فعالیت‌های مذهبی غربی‌ها، عکس‌العمل نشان ندادند. رهبر آسوریان در این زمان شخصی به نام مارشیمون بود که با گُردها روابط حسنه‌ای داشت. دسیسه‌ها و توطئه‌های فرانسوی‌ها، بریتانیایی‌ها و سایر دولت‌های غربی باعث شد که مارشیمون از گُردها فاصله گرفته و به آنان تکیه نماید. مارشیمون باورداشت که دولت‌های غربی در مقابل هر تعرضی از آنها دفاع خواهند کرد.

اختلافات جزئی اولیه بین گُردها و آسوری‌ها در نهایت به جایی رسید که جنگ را اجتناب ناپذیر نمود. و در جنگ‌هایی که خلال سال‌های 1842 تا 1846م / 1258-1262ق روی داد، گُردها، آسوریان را تار و مار کردند و مارشیمون به ارومیه فرار کرد. جنگ بین گُردها و آسوریان تنها يك برنده داشت و آن دولت

عثمانی بود، چرا که عثمانی‌ها از مدتی قبل و هنگامی که اقدامات سنجیده بدرخان بیک را رصد می‌کردند، به این نتیجه رسیده بودند که بهترین کار برای ایجاد شکاف و ضعف در پیمان پیروز دامنه‌زدن به اختلافات آیینی و ملی است، به همین جهت ابتدا سعی کردند این اختلافات را در بین اعضای اتحادیه و آسوری‌ها ایجاد نمایند (خالفین، همان: 80)، پس از انجام این اقدام اولیه، سعی در ایجاد شکاف بین فرانسوی‌ها و بریتانیایی‌ها با گُردها نمودند، و به این صورت توان نظامی و تاثیرگذاری آنان بر مردمان مجاور را کم‌رنگ کردند.

وحشت عثمانی‌ها از قدرت‌گیری روزافزون بدرخان بیک، دلیل دیگری هم داشت و آن این که؛ بدرخان نواحی مختلفی را که منتهی به حلب می‌شد تصرف کرده بود و جزیره تنها بازاری بود که مردمانی کوه‌نشین مناطق اطراف را به خود جلب می‌کرد، بنابراین برای عثمانی‌ها جنبه اقتصادی قیام هم مطرح بود (باکینگهام، 1992: 6) و از طرفی دیگر به علت سرکوب آسوری‌ها توسط بدرخان، غربی‌ها از کردها رنجیده خاطر شدند، به همین جهت به سلطان فشار آوردند که دفع شر بدرخان را بنماید.

در ابتدا از طرف عثمانی تلاش فراوانی صورت گرفت که مسأله به صورت مسالمت‌آمیز حل شود، بنابراین سفرایی با وعده و وعید به بوتان فرستاده شد، اما نتیجه‌ای در بر نداشت. چون این شیوه به نتیجه نرسید، از طرف باب عالی، حافظ‌پاشا سرعسکر آناطولی مأمور شد جلو بدرخان را بگیرد. حافظ‌پاشا در اجرای این دستور، مأمور مخصوصی به نزد امیر بدرخان فرستاد و او را به استانبول دعوت نمود، اما بدرخان نپذیرفت و نقشه حافظ‌پاشا شکست خورد. چون این روش هم بدون نتیجه بود، چاره‌ای جز توسل به جنگ باقی‌نماند. در اولین جنگی که بین طرفین روی داد عثمانی‌ها شکست خوردند و پیامد فوری این شکست، اعلام استقلال بدرخان بیک بود.

اعلام استقلال بدرخان باعث شد که والی اردلان نیز که در کردستان ایران حضور داشت در پیمان نقش فعالتری ایفا نماید. دایره قلمروی بدرخان در سال اعلام استقلالش - 1258 ق - شامل وان، ساوجبلاغ (مهاباد)، رواندز و موصل بود (جویده، همان: 166). در همین سال بدرخان به نام خود سکه ضرب نمود، و اندکی پس از آن، شهرها و مناطق سنجار، دیاربکر و اشنویه را تا حوالی ارومیه اشغال نمود.

شکست اولیه عثمانی‌ها، عزم آنان را برای جنگی انتقام‌گیرانه جزم نمود. بنابراین دستور به جمع‌آوری نیرو در سرتاسر مناطق آناتولی صادر شد. زمینه‌های شروع جنگی تمام عیار در حال پی‌ریزی بود. بدرخان نیز خود را برای رویارویی و مقابله‌ای سخت و دشوار آماده می‌کرد. بدرخان در این موقع از محبوبیت فراوانی در میان گُردها برخوردار بود. این محبوبیت به دلیل شجاعت، مقاومت و عدالت او بود چنان که در میان مردم عوام از قبیل کشاورزان و مردمان قباایل، با القابی از قبیل «قدیس» «امیرالمؤمنین» و حتی «پیامبر» نام برده می‌شد (سعد بشیر اسکندر، 2008: 205). بدرخان نمی‌توانست به این محبوبیت تکیه کند و لازم می‌دانست به فکر چاره‌ی دیگری نیز باشد. راهی که احتمال آن فراوان‌تر و تکیه به آن بیشتر از کشاورزان و مردم قباایل بود. این راه ثانویه آن بود که در صورتی که در جنگ آینده از عثمانی‌ها شکست بخورد به ایران پناه ببرد، موردی که در دوره‌های قبل و در زمان امیران قبلی گُرد امتحان شده و نتایج درخشانی به همراه داشته بود.

در همین زمان که بدرخان بیک چنین تصویری را در ذهن خود می‌پروراند، رسول‌پاشا حاکم حریر و احمدپاشا حاکم سلیمانیه در ایران پناه گرفته بودند (ب.ن: 818 G: HR. MKT.D).

رسول‌پاشا برادر میرمحمدرواندز بود که سرگذشت او توضیح داده شد، پس از شکست میرمحمد، رسول‌پاشا مدتی در حریر اقامت داشت تا این‌که از ترس

عثمانی‌ها به ایران فرار کرد و در اشنویه ساکن شد و پس از مدتی به تبریز رفت. عثمانی‌ها از فرار و پناهندگی او به ایران نگران شده و این مسئله را در مجلس اعلی بررسی نمودند. نگرانی عثمانی‌ها به این دلیل بود که اگر این پناهندگان به حدود گُردستان نزدیک باشند می‌توانند اساس مقاومت تازه‌ای را علیه باب‌عالی تشکیل دهند، به همین جهت سفیران عثمانی به ایران و نماینده انگلیس در بغداد اطلاع دادند و از آنان درخواست بازگشت رسول‌پاشا را نمودند، اما ایرانی‌ها از این درخواست سرپیچی کردند و در توجیه ادعای خود به بند چهارم عهدنامه ارزروم اول استناد می‌نمودند که بر اساس آن «فرار دولتین از طرفین تصاحب نشود و کذلک از جمله عشایر و ایلات هر کسی که بعد از این از دولت علیه عثمانی به دولت فخمیه ایران و از دولت بصیر ایران به دولت علیه عثمانی بگذرد، باید آن گذشتگان تصاحب نشود» (وحیدمازندرانی، بی‌تا: 158). در اثنای درخواست‌های عثمانی، یحیی‌خان حاکم ارومیه که از رویدادهای مرتبط مطلع بود، نامه‌ای به رسول‌پاشا نوشت و در آن چند پیشنهاد وسوسه‌انگیز را ارائه داد. در این نامه یحیی‌خان نوشته بود که؛ در ابتدا شما را با خود به ارومیه خواهم برد ... مادام که به خواست خودتان نمی‌خواهید خدمتگزار دولت علیه عثمانی باشید واضح است که اگر بخواهید به جایی بروید، ما به اجبار مانع هیچ شخصی نمی‌شویم، اما اگر خود، خانواده و اطرافیانتان نزد من بمانید قطعاً میان من و شما فاصله‌ای نخواهد بود ... انشاءالله در اختصاص مواجبی مناصب شأن شما به شما کوتاهی نخواهد شد و ملکی که پسندتان باشد ... این نامه را به عنوان سندی در این خصوص نزد خود نگاه دارید ... (هاکان، 2012: 226).

رسول‌پاشا به این پیشنهاد یحیی‌خان توجه نمود و پیشنهادهای یحیی‌خان نتوانست او را متقاعد نماید. شاید دلیل این اقدام را بررسی قراین و شواهد تاریخی بتواند اثبات نماید. بر اساس رویدادهای بعدی، می‌توان چنین تصور کرد که

رسول‌پاشا از طرف بدرخان بیک نزد یحیی خان فرستاده شده بود، تا در صورتی که بدرخان بخواهد به ایران پناهنده شود، شرایط داخلی ایران از قبل برایش فراهم شده باشد.

سینان هاکان که اسناد ترکی مربوط به این حوادث را بازخوانی نموده است، نوشته است که «علی‌نامق‌بگ نماینده عثمانی در تبریز در نامه‌ای که به استانبول فرستاده، شرح حوادث مربوط به رفتن رسول‌پاشا به ارومیه را توضیح داده است. بر اساس نوشته او؛ پس از صحبت‌های رسول‌پاشا با ایران او (رسول‌پاشا) از طریق کنسول انگلیس به بغداد فرستاده شد. مطابق گزارش اسعد نوری‌پاشا به عثمانی، بدرخان بیک درخواست پناهندگی خود را از طریق رسول‌پاشا به ایران فرستاده بود. اسعدپاشا نوشته بود که با کنسول روس در بغداد، پس از دیدار با او، گفته بود که نامه‌ای از نماینده روسیه در تبریز به او رسیده و در آن به طلب یاری بدرخان از ایران و درخواست پناهندگی به آن کشور اشاره شده است. سفیر روس مقیم بغداد گفته بود، برای او روشن است که این مسأله باعث اختلاف بین دولتین ایران و عثمانی خواهد شد. برای همین روسها به ایران هشدار داده بودند که از ارتباط با بدرخان پرهیزد، به همین دلیل بدرخان به مقصود خود نرسید و دولت ایران به دلیل ترس از کشمکش بین دو دولت و متهم شدن به عدم رعایت مفاد عهدنامه ارزروم اول، دروازه‌های خود را به روی بدرخان بست» (هاکان، همان: 228).

در نهایت برای بدرخان چاره‌ای جز تکیه بر مردم محلی و جنگ تا آخرین رمق باقی نماند. حکومت عثمانی، در فواصل این حوادث، لشکری عظیم جمع‌آوری و تحت فرماندهی عثمان‌پاشا، به قصد سرکوب بدرخان روانه نمود. در نزدیکی ارومیه دو لشکر در مقابل هم قرار گرفتند. ایرانی‌ها از تجمع نیروهای تُرک در نزدیک مرزهای خود دل‌نگران شدند، اما وزیر مختار روسیه به حاج میرزا آقاسی اطمینان خاطر داد که این تجمع نیروها ارتباطی به ایران ندارد، بلکه مقصود آن‌ها

ساکت کردن فتنه بدرخان است (صالحی، همان: 184). رویارویی لشکرهای عثمانی و اتحاد مقدس زمینه‌ساز جنگی تمام عیار بود که نتیجه آن برای هیچ کدام از دو طرف از آغاز قابل پیش‌بینی نبود. در این لحظات حساس و سرنوشت‌ساز، یکی از خویشاوندان امیر بدرخان به نام یزدان شیر که فرمانده جناح چپ اردوی او بود، به بدرخان خیانت کرد و با گروه تحت امر خود به اردوی عثمانی پیوست (خالفین، همان: 83). او با راهنمایی دادن به عثمانی‌ها، باعث شد که آنها، مرکز امارت جزیره را تصرف کنند. بدرخان از مقابل نیروهای ترک فرار کرد و به قلعه اورخ پناه برد، پس از هشت ماه محاصره‌ی قلعه توسط عثمانی‌ها، او و دو پسرش دستگیر و به استانبول اعزام شدند (1263ق) (زکی بیگ، 1381: 176/1). او بقیه عمرش را همراه پسرانش در تبعید در جزیره کرت گذرانید و تا سال مرگش (1283/1868ق) در همین جزیره ماند (نیکیتن، 1366: 413) سال‌های پایانی شورش بدرخان بیک و اقدامات سیاسی و نظامی او درست در زمانی بود که معاهده ارزروم دوم مراحل آخر تصویب خود را در پایتخت‌های دو کشور می‌گذرانید.

آنچه قبل از جنگ برای بدرخان دغدغه و دل‌مشغولی ایجاد کرده بود، برای امیران کُرد هم پیمان او هم مایه نگرانی بود. بسیاری از امرای کُرد با طرح این پرسش که آیا در صورت شکست، ایران به آنها پناه خواهد داد؟ به کارگزاران ایران توسل جستند. پاسخ کارگزاران ایرانی به دور از خدعه و نیرنگ و صریح بود: اگر رودرروی سپاه عثمانی بایستید و مقابله کنید و سپس شکست خورده مجبور به فرار و پناه آوردن به ما شوید، منتظر کمک و مساعدت ما نباشید، بلکه همانند دشمن با شما رفتار خواهیم کرد و مجبورتان خواهیم کرد که خود را تسلیم قوای ترک نمایید، اما اگر بدون جنگ و درگیری جزیره را ترک کرده و به مرزهای ایران پناه آورید، در امان خواهید بود. این پاسخ اوضاع را آشفته‌تر کرد و به اشکال مختلف بازتاب پیدا

کرد. بعضی از فرماندهان پیشنهاد کردند که به دور از جنگ و درگیری به جانب ایران حرکت کنند و برخی دیگر این مسأله را هتک حرمت تلقی کردند و تصمیم به مقابله گرفتند. پاسخ ایران از طرفی نشانه بی طرفی و پرهیز از درگیری با عثمانی بود و از طرف دیگر نمی خواست رسماً دروازه های کشور خود را به روی امرای گُرد ببندد. بلکه قصد داشت این کشور را حامی پناهندگان معرفی نماید (جلیل، 1381:163)

شورش بدرخان با همه ی فراز و نشیب آن توسط عثمانی ها سرکوب شد، در این میان مسأله پیوستن والی اردلان به او در پیمان مقدس، حمله بدرخان به ارومیه، مهاباد، اشنویه و تصرف آن نواحی که بخشی از سرزمین ایران به حساب می آمدند و تلاش بدرخان و سایر امیران هم پیمان او برای پناهندگی به ایران، مسال های بین دولتی به حساب می آمد، نکته مهم ماجرا آن بود که همه ی این اتفاقات در زمانی روی داد که جلسات مقدماتی عهدنامه ارزروم دوم در مراحل نهایی بود و ایرانی ها نمی خواستند از زمان پنج سال های که برای تثبیت مرزها و توافق بندهای عهدنامه تلف کرده بودند بدون نتیجه دست بردارند، بنابراین بدون کمک ایرانی ها، شورش بدرخان با خیانت پسرعموی او یزدان شیر سرکوب شد. اما یزدان شیر هم مدتی بعد شروع به نافرمانی نمود و تا مدت ها عثمانی ها را به خود مشغول کرد.

فصل پنجم: عهدنامه ارزروم دوم: از تنوری تا عمل؛ کُردستان تقسیم شد

عهدنامه ارزروم دوم آخرین عهدنامه‌ی بزرگ سیاسی بین ایران و عثمانی در دوره قاجاریه بود، گرچه پس از آن هم عهدنامه‌های متعددی بین دو کشور بسته شد، اما از لحاظ اهمیت، جامعیت و تعیین تکلیف اختلافات، هیچ کدام برابر با این عهدنامه نبودند. ضمن آن که باید گفته شود که سایر عهدنامه‌های بسته شده بین دو کشور پس از آن، بیشتر تجاری و اقتصادی و مبتنی بر حسن همجواری بودند و از این لحاظ با این عهدنامه که مبنای سیاسی داشت، تفاوت داشتند.

این عهدنامه و کنفرانس‌های مقدماتی آن که حدود چهار سال طول کشید، بازتاب آخرین دوره تحول تاریخ روابط سیاسی بین ایران و عثمانی بود. به آن دلیل این عهدنامه اهمیت دارد که؛ جدا از آن که مجموع اختلاف‌های قرون گذشته دو کشور در آن بازتاب یافته است، روابط جدیدی را بین دو کشور نیز پایه‌ریزی نموده است.

همان‌گونه که پیشتر توضیح داده شد؛ عهدنامه ارزروم اول، مسایل سیاسی و جغرافیایی بین دو کشور را به صورت کامل حل نکرد و موارد مبهم آن به اندازه‌ای بود که هیچ يك از دو کشور آن را فصل الخطاب به حساب نمی‌آوردند؛ تحرکات و اقدامات محمودپاشا، میرمحمدرواندز و امیر بدرخان بوتان نمونه‌هایی از عدم

قبول این توافق نامه در میان مرزنشینان و حتی حکومت‌های مرکزی بود. اما در حالتی کلی و رویکردی بین دولتی، این عهدنامه، از طرف دو کشور به عنوان مبنای قراردادی سیاسی پذیرفته شده بود و دو دولت هیچ وقت به صورت آشکار از مواد آن تخلف نمی‌کردند. ادوارد برجیس به جورج برجیس برادرش در سال 1843م/ 1258ق نوشته بود که؛ قرار داد صلح بین دو کشور (ارزروم اول) تا دوازده ماه گذشته کاملاً برقرار بود و شاید درگیری‌های مرزی منجر به از بین رفتن صلح بین دو کشور شود (برجیس، همان: 67). این پیش‌بینی برجیس دست بر قضا درست از کار درآمد، و در همین سال حوادث مرزی، دو کشور را در آستانه جنگی تمام عیار قرار داد.

پاره‌ای از رویدادهایی که منجر به عقد عهدنامه ارزروم دوم شد، در جای دیگری از این پژوهش آمده است (نک: محمدشاه). تسریع روند حوادث از زمانی بود که علیرضا پاشا والی بغداد، در سال 1253 ق به محمره حمله کرد. حمله والی بغداد به آن شهر باعث کشتار مردم و چپاول دارایی‌های آنان شد. دولت ایران توسط میرزا جعفرخان مشیرالدوله شدیداً به این اقدام اعتراض کرد و از دولت عثمانی ادعای خسارت نمود. باب عالی در پاسخ این ادعای ایران جواب تندی داد، جواب عثمانی به این مضمون بود که: بندر محمره از توابع بصره و بغداد و مُلک ماست و رعیت خود را تنبیهی کرده‌ایم. اگر ثابت کردید که محمره از آن ایران است آن گاه از ترضیه گفتگو کنید (آدمیت، 1378؛ 68)

رویکرد دیپلماتیک برای حل قضیه در جریان بود تا این که در سال 1255ق. سلطان محمود دوم عثمانی از دنیا رفت و سلطان عبدالمجید به جای او نشست. با شکست نیروهای عثمانی از سپاهیان مصر، مشیرالدوله نماینده ایران که اوضاع را مناسب تشخیص داده بود به ایران آمد. چون حاجی میرزا آقاسی از شکست و استیصال عثمانی‌ها اطلاع یافت «در مقام تلافی، به خیال تسخیر بغداد افتاده برای

اجرای این مدعا شاه را به بهانه سفر اصفهان حرکت داد. محمدخان مصلحت‌گزار که همیشه تملق از دولت عثمانیه می‌کرد و خود را خیرخواه آن دولت به نظر می‌داد، فرصت یافته به رجال دولت عثمانیه رسانید ... اولپای دولت عثمانیه که حقیقتاً حالت منتهای ضعف ایشان بود از این حرف محمدخان مضطرب شده به تعجیل تمام صارم‌افندی را به سفارت دولت ایران مأمور و به اندک فاصله از فدوی روانه ساخته، باطناً به موجب دستخط حضرت سلطان مجید مرخص نمودند که خسارت و قتل و غارت محمره را تا سیصد هزار تومان بگذارند (مشیرالدوله، همان: 37)

آمدن این سفیر و نیز عدم تصمیم به موقع حاجی میرزا آقاسی، شرایط سیاسی دو کشور را در وضع موجود حفظ نمود. این وضع همچنان مبهم و صلحی شکننده در میان دو دولت برقرار بود، تا این که محمودپاشا والی سلیمانیه زمینه جنجال و هیاهوی سیاسی جدیدی را فراهم نمود. این جنجال که می‌رفت به جنگی تمام عیار بین ایران و عثمانی تبدیل شود با وساطت نمایندگان سیاسی انگلیس و روسیه خاموش شد. آنها از والی ارزروم درخواست کردند که امنیت مرزها و عقب‌نشینی قوای عثمانی را بر عهده بگیرد، تا اختلاف دو کشور در کمسیون که از نمایندگان چهار دولت تشکیل خواهد شد بررسی شود (حقیقت، 1381:484)، این کمسیون و عهدنامه خروجی آن، در روابط خارجی و مناسبت دو کشور با نام شهر محل اقامت و محل توافق، به کنفرانس و عهدنامه ارزروم دوم شهرت یافته است.

حوادث دوران محمدشاه و شکنندگی عهدنامه ارزروم اول زمینه‌های توافقات بعدی بین دو کشور را پیش‌بینی می‌کرد، اما زمان انجام این توافقات نامعلوم بود. با تسریع حوادث مرزی و جنجال‌های حل نشده گُردها، مشخص شد که شروع اولین اقدامات سیاسی با مساله‌ی گُردها ارتباط کاملی دارد. اگر بپذیریم که در روابط بین دو کشور فارغ از همه‌ی موضوع‌ها، گُردها به صورت ثابت نقش ثانویه را

داشته‌اند، باید اذعان کرد که در آغاز آخرین مرحله‌ی این تحولات تاریخی و سیاسی، آنها به عامل اصلی و بانی و زمینه‌ساز جنگ بین دو کشور تبدیل شدند. در سال 1256 ق محمودپاشا والی سلیمانیه به ایران پناهنده شد. پناهندگی‌های پی در پی امیران بابان در دوران زندیه و قاجاریه به رویدادی عادی تبدیل شده بود و در اکثر این روی آوردن‌ها به ایران، ایران تلاش می‌کرد فرد پناهجو را مدتی بعد به امارت بنشانند.

محمودپاشا دو سال قبل و هنگامی که عبدالله‌پاشا بابان سر از اطاعت ایران برتافته بود به کمک ایرانی‌ها به سلیمانیه رفته بود. مطابق نوشته اعتمادالسلطنه «چون عبدالله‌پاشا احکام حُکام گُردستان را پیروی نمی‌کرد و کسان او در آن نواحی فتنه و فساد می‌کردند به رضاقلی‌خان والی گُردستان حکم شد او را گوشمالی دهد و محمودپاشا را که بستگی به این دولت ابدآیت داشت تقویت نموده به جای عبدالله‌پاشا متمکن سازد (اعتمادالسلطنه، همان: 1646/3).

محمودپاشا که به کمک ایرانی‌ها به سلیمانیه رفته بود دوام نیاورد و با فشار رقبای داخلی میدان را به احمدپاشا بابان که طرفدار عثمانی‌ها بود واگذاشت. محمدشاه از دربار عثمانی درخواست نمود تا احمدپاشا را عزل کرده و محمودپاشا دوباره به مقامش بازگردانده شود، دربار عثمانی احمدپاشا را معزول ساخت، اما محمودپاشا را نیز در امر امارت سهیم نساخت، بلکه عبدالله‌پاشا برادر احمدپاشا را باز به حکومت سلیمانیه منصوب نمود. دولت ایران برای تحکیم سلطه خود در سلیمانیه به والی سنندج دستور داد که محمودپاشا را در رسیدن به حکومت سلیمانیه یاری نماید. لشکرکشی والی سنندج به سلیمانیه به نتیجه دلخواه ایرانی‌ها نرسید. اردوگاه وی به دست عبدالله‌پاشا غارت شد. بنابه نوشته اعتمادالسلطنه؛ پس از این شکست که به دلیل عیاشی و خوش‌گذرانی رضاقلی‌خان بر لشکر ایران وارد آمده بود، عبدالله‌پاشا قصد تصرف سنندج را نمود (همان). لشکرکشی

عبدالله پاشا به بخش‌هایی از ایران باعث واکنش ایرانی‌ها شد و وزیرمختار انگلیس برای جلوگیری از حادث شدن مباحث مرزی و برای آن‌که روی داده‌ها را بد جلوه ندهند در نامه‌ای خطاب به وزیر امور خارجه، حاجی میرزا ابوالحسن خان نوشت که ... از قراری که در آن نوشتجات مسطور است، جناب والی اردلان به خاک سلیمانیه رفته و از این سبب نزاع فی‌مابین آنها واقع شد. و هم در آن بین محمودپاشا از اردلان به سلیمانیه رفته، و قصبه سلیمانیه با دهات‌های نزدیک آنجا را چاییده بعد مراجعت به اردلان کرده است (گزیده اسناد سیاسی، همان، 544).

این اوضاع نابسامان و صلح شکننده، دخالت‌های دو کشور در امارت بابان و ناحیه سلیمانه، نرسیدن به راه حل قطعی تا آن زمان، و نیز تمایل هر دو کشور به صلحی پایدار از یک سو و ناراضی بودن روس و انگلیس از برخورد نظامی بین دو کشور از سوی دیگر، چهار کشور را برای رسیدن به راه حلی نهایی به هم نزدیک می‌کرد. تلاش‌هایی که بیشتر از همه از جانب قدرت‌های غربی، خصوصاً انگلیس صورت می‌گرفت. وزیر مختار انگلیس، کلنل شیل در همان هنگام نامه‌ای خطاب به وزیر خارجه انگلستان نوشته که بازتاب واقعی حوادث روی داده بین دو کشور، ترسیم دورنمای روابط سیاسی و نظامی آنها، و امیدواری به صلحی پایدار است: «... هر دو دولت از یکدیگر شاکی‌اند و پر ظاهر است که از برای هیچ کدام رسم تلافی نمودن منفعتی ندارد. اگر در حقیقت اراده دارند که بکلی رفع این غائله بشود باید مطالبات گزاف را کنار گذارده آن وقت بسیار آسان می‌شود که شکایات دولتين از میان برخاسته شود، (صالحي، همان: 3)

نامه شیل نشانه تمایل انگلستان به حل مشکلات بین دو کشور است. آن دولت با این خواسته سیاست زیرکانه‌ای را به کار برد و برای تضمین صلحی پایدار، دولت روسیه را نیز وارد ماجرا نمود. بنابراین کنفرانس‌های مقدماتی ارزروم با حضور نمایندگان چهار دولت؛ انگلیس، روسیه، ایران و عثمانی برگزار شد.

این نمایندگان عبارت بود از :

- 1 - نماینده ایران، میرزا تقی‌خان فراهانی که به جای میرزا جعفرخان مشیرالدوله انتخاب شده بود. همراه او هیاتی دویست نفره حضور داشتند که افراد سرشناس این هیات عبارت بودند از : میرزا احمدخان وقایع‌نگار شیرازی؛ مصلحت‌گزار استانبول، میرزا محمدحسین فراهانی؛ منشی مخصوص میرزا و پسر عموی میرزا ابوالقاسم قائم مقام، چراغعلی زنگنه، ژان داود مسیحی؛ مترجم.
- 2- نماینده عثمانی، نوری افندی و پس از مرگ او سعدالله نوری افندی
- 3- نمایندگان روسیه: کلنل دنیز؛ مامور واسطه، پرسریاکف؛ منشی، مومبن؛ مترجم (آدمیت، همان: 72-73).

- 4- نمایندگان انگلیس، کلنل ویلیامز از قارص، سرگرد فرانت و ربرت کرزن؛ منشی و مولف کتاب دیرهای خاور نزدیک، ردهاوس؛ منشی و مترجم فارسی و ترکی، دکتر جوزف دیکسون؛ پزشک، سهراب؛ مترجم (کرزون، 1380: 722).
- نخستین جلسه رسمی کنفرانس در 15 ربیع‌الثانی 1259 ق 15 می 1843 م و آخرین جلسه آن چهار سال و دو ماه بعد در شانزدهم جمادی‌الثانی 1263 ق/ دوم ژوئن 1847 م برگزار شد. قرارداد خروجی این کنفرانس نخستین قرارداد مرزی بود که بر مبنای مذاکره در خاورمیانه بسته شد (ابوری و دیگران، 1389: 17)

گرچه تمام برنامه‌های کنفرانس ارزروم دوم برای حل مناشات مرزی و در قالب طرحی واحد به منزله پایان دادن به تنشها و تحدید حدود طرفین، و نیز کنترل مهاجرت ایلات گُرد (مسترز، 1385: 154) پایه ریزی شده بود، اما برنامه به راحتی و مطابق خواست طرفین پیش نرفت، بلکه مدت زمان طولانی صرف رسیدن به این طواف شد. این زمان طولانی را می‌توان به دو دوره جداگانه تقسیم کرد:

دوره‌ی نخست؛ که مفصل‌ترین و طولانی‌ترین دوره و شامل هجده مجلس مذاکره بود. مجلس اول در پانزدهم ربیع‌الثانی 1259 ق با افتتاح کنفرانس آغاز

گردید، و مجلس هجدهم در تاریخ دهم صفر 1260 ق (دوم مارس 1844م) تشکیل یافت. در جلسه‌های هجده‌گانه‌ی از همه‌ی مسائل مورد اختلاف ایران و عثمانی گفتگو شد. نمایندگان دو کشور حرف‌های خود را زدند و از ادعاهای دولشان دفاع نمودند. مأموران واسطه‌ی روس و انگلیس هم پرسشها و نکته‌جوییهایی می‌کردند.

دوره‌ی دوم کنفرانس دوره‌ای بود که جلسات کنفرانس خاتمه یافته و نمایندگان چهار کشور مشغول تنظیم بندهای عهدنامه بودند. این دوره از اواسط 1261 ق تا اواسط 1263 ق که پیمان بسته شد، ادامه یافت. در فاصله‌ی دوره‌ی اول و دوم گفتگوی نمایندگان به کلی قطع نگردید. کنفرانس مرحله‌ی بحرانی را می‌گذراند و دو جریان مخالف با هم برخورد سخت داشتند: یکی جریان مثبت که دربار ایران و عثمانی و نمایندگان آنها در ارزروم، زمینه‌ی حل اختلاف و سازش درباره‌ی مسائل مورد مذاکره را می‌سنجیدند. البته وزارت خارجه‌ی لندن و پترزبورگ، و سفیران انگلیس و روس در استانبول و تهران، و نمایندگان آنان در ارزروم همگی سرگرم آن کار بودند. دوم جریان منفی بود و آن مشتمل بر واقعه‌های تازه‌ای بود که در مرز ایران و عثمانی روی می‌داد، و همچنین امور دیگری در روابط دو کشور پیش می‌آمد که بر گرفتاری و دشواری مذاکره‌های سیاسی می‌افزود، و سبب کندی گردش چرخ کنفرانس می‌گردید.

کنفرانس ارزروم نخستین مجمع بین‌الملل بود که اختلافهای دیرینه‌ی ایران و عثمانی، با شرکت مأموران میانجی انگلیس و روس مورد گفتگو قرار گرفت. در این کنفرانس نمایندگان روس و انگلیس در ظاهر به عنوان میانجی و بدون آن که در مذاکرات دارای حق رای و یا داوری باشند و یا اصولاً عنوان نماینده در کنفرانس مذکور را داشته باشند، فقط به عنوان میانجی شرکت نموده بودند (پارسادوست، 1364: 67). هر جلسه‌ی مذاکره در خانه‌ی یکی از نمایندگان چهار دولت

تشکیل می‌شد، هر نماینده‌ای به زبان خودش حرف می‌زد، نمایندگان روس و انگلیس مترجمان قابلی داشتند که سخنان همه را به فارسی و ترکی برمی‌گرداندند. میرزا تقی‌خان زبان ترکی را می‌فهمید و تا اندازه‌ای هم حرف می‌زد. انور افندی هم زبان فارسی را مقداری می‌دانست. علاوه بر جلسه‌های رسمی، مذاکره‌ی خصوصی هم میان همه‌ی نمایندگان جاری بود، و بسیاری از مطالب مهم در گفتگوی خصوصی حل و فصل می‌شد. به همین جهت صورت مجلس‌های رسمی همه‌ی جنبه‌های امور را روشن نمی‌سازند، از این رو ماهیت بسیاری از تصمیم‌های مهم را باید از گزارش‌ها به‌دست آورد.

در اولین جلسه کنفرانس، نماینده عثمانی شرط گفتگو را منوط به حل مساله سلیمانیه دانست. دو سوال اصلی انور افندی از میرزا تقی خان عبارت بود از این که: آیا میرزا آماده است که نسبت به تعرض دولت ایران به خاك سلیمانیه رضیه رسمی بدهد و غرامت آن را به گردن گیرد؟ دوم این که: آیا توافقی را که صارم افندی و میرزا جعفرخان مشیرالدوله راجع به سلیمانیه پیش از عمل تعرض انجام داده‌اند می‌پذیرد؟ انور افندی نماینده عثمانی تهدید کرد؛ تا تکلیف این دو مطلب روشن نگردد به مذاکره تن نخواهد داد (آدمیت، همان: 81).

میرزا تقی‌خان با گنجاندن موضوع سلیمانیه به عنوان مسال‌های جداگانه در دستور کنفرانس مخالفت ورزید، اما برای این که کنفرانس به بن بست نرسد و بتواند کارش را ادامه دهد، پیشنهاد نمود که فعلاً از تهیه دستور کار صرف‌نظر کرده و در عوض نمایندگان مختار باشند مسائل مورد علاقه خود را مطرح کنند و جداگانه به بحث درباره آنها بپردازند (کریم‌زاده تبریزی، 1357: 69).

همان گونه که می‌بینیم شروع جلسات اصلی کنفرانس با قضیه گُردها بوده است و بنابراین می‌شد از همان آغاز به این نتیجه رسید که یکی از مباحث جنجالی و مورد مناقشه گُردها هستند. مساله سلیمانیه پایتخت امارت بابان در کنار

ذهاب دوباره در جلسات مطرح شد. وضع سیاسی زهاب و مرز دو دولت را عهدنامه‌ی 1049 ق (میان شاه‌صفی و سلطان مراد چهارم) به‌طور کلی معین کرده‌بود. قرارداد 1159 ق (نادرشاه و سلطان محمود اول) و پیمان ارزروم اول در 1238 ق (فتحعلی شاه و سلطان محمود ثانی) نیز روی هم رفته آن را تأیید کرده بودند. منطقه‌ی زهاب میان دو کشور تقسیم شده و سلیمانیه در تصرف عثمانی بود. اساس این تقسیم‌بندی را دو دولت پذیرفته بودند. اما عرف جاری و قرار و مدار رسمی میان ایران و عثمانی، حالت خاصی به شهرزور و سلیمانیه بخشیده بود و ایران پاره‌ای امتیازات در آنجا داشت. مثلاً در 1221 ق دولت ایران حاکم معزول شهرزور را به حکومت آنجا بازگرداند و ریاست ایل بابان را هم به او سپرد. این‌که قائم مقام می‌نویسد: «ایلات بابان از آفتاب تابان روشنتر است که نوکر قدیم این دولت قویم‌اند» (نک: ارزروم اول)، نشانگر همین بینش بوده است. همچنین در سال 1226 ق ایران و عثمانی موافقت کردند که والی شهرزور به صوابدید دولت ایران تعیین شود، و نیز این‌که در 1257 ق محمدشاه تغییر والی سلیمانیه را به‌طور رسمی از باب عالی خواستار شد، همه‌ی این‌ها بنابر امتیاز و حقی بود که برای ایران شناخته شده‌بود. اما از لحاظ حقوقی باید دانسته شود که آن امتیازها در قالب حاکمیت عثمانی بر شهرزور و سلیمانیه وجود داشتند و گرنه ایران نمی‌توانست مدعی حق حاکمیت بر شهر سلیمانیه باشد.

همان اهمیتی که قضیه‌ی محمره برای ایران داشت، عثمانی برای مساله‌ی سلیمانیه و تعیین مرز زهاب قائل بود. به حقیقت پیوستگی خاصی میان این دو ناحیه وجود داشت، چنان‌که فرجام کار این شد که ایران از امتیازهای خود بر سلیمانیه گذشت، و حقوق حاکمیتش بر محمره در متن عهدنامه تأیید گردید. به نظر می‌رسد قبول حاکمیت ایران بر سواحل شرقی اروندرود آن‌چنان اهمیت و ارزش داشت که در مقابل آن حاضر شد در منطقه زهاب که یک منطقه استراتژیک

برای دستیابی به بغداد بود از مواضع خود عقب‌نشینی کند. آسانترین راه دستیابی به بغداد از دشت ذهاب می‌گذشت و در دست داشتن آن منطقه، موضع مسلطی را به دولت صاحب آن برای دستیابی به مناطق مهم بین‌النهرین اعطاء می‌کرد. اختصاص اراضی غربی دشت ذهاب به عثمانی‌ها و صرف‌نظرکردن ایران از دعاوی خود بر سلیمانیه و نواحی اطراف آن، دستاورد مهمی برای عثمانی‌ها در مورد امنیت بغداد بود (کوهستانی‌نژاد، 1384: 18). پیش از این گفتیم که ترکان از نخستین جلسه‌ی کنفرانس کوشش داشتند موضوع سلیمانیه پایه‌ی گفتگوی میان دو دولت قرار گیرد. اگر میرزا تقی خان مخالفتی با این پیشنهاد کرد از آن جهت بود که می‌خواست شناسائی حقوق عثمانی بر آنجا در مقابل تایید حاکمیت ایران بر محمره و شناختن حقوقش بر شط‌العرب باشد.

داستان سلیمانیه در کنفرانس از دو جنبه‌ی متمایز آن مورد بحث واقع شد: یکی موضوع ترضیه‌خواهی بابت حمله‌ی والی کردستان به آنجا در 1257ق، و دیگر موضوع حاکمیت بر آن. البته در همبستگی سیاسی و حقوقی میان این دو جنبه‌ی مطلب تردید نبود.

جلسات مقدماتی کنفرانس نوعی زورآزمایی سیاسی، دیپلماسی بین ایران و عثمانی و نمایندگان این دو کشور بود. نمایندگان هر دو شور تلاش می‌کردند بر اساس دلایلی که خود بر حقانیت آن مُصّر بودند، دیگر طرف‌های درگیر در این قضیه را قانع نمایند (سلیمان نوار، همان: 118). همین پافشاری‌های دو طرف بود که پاره‌ای از مباحث را مجدداً وارد جلسات کنفرانس می‌نمود. در این شرایط و با توجه به تکرار و کندی جریان کنفرانس و نیز علاقمندی ایران به محمره، ایران حاضر شد حاکمیت عثمانی را بر سلیمانیه به رسمیت بشناسد. ولی نخست کوشید تا به عثمانی‌ها بقبولاند که يك نوع حکومت مشترك از ایران و عثمانی در آنجا به وجود آید. ایران امیدوار بود به این وسیله بتواند امتیازهای سیاسی گذشته

خود را تا اندازه‌ای حفظ کند. اما واقعیت این بود که وضع حکومت مشترك در برخورد سیاستهای گوناگون عملی نبود. سفیر روسیه در استانبول به همکاری در تهران نوشته بود: «پیشنهاد ایران مبنی بر این که حکومت مشترکی از جانب ایران و عثمانی در سلیمانیه برقرار گردد عملاً غیرممکن به نظر می‌آید مگر این که بخواهیم ماده‌ی دعوا و ستیز همیشگی را میان آن دو مقام ایرانی و ترك در سلیمانیه برپا کرده باشیم» (آدمیت، همان).

چون دست ایران در زمینه داشتن امتیازاتی در سلیمانیه کوتاه شد، جهت سیاستش را بر تقسیم زهاب قرار داد، بدین معنی که قسمت غربی زهاب به دولت عثمانی تعلق داشته باشد، و ناحیه‌ی شرقی آن یعنی قسمت کوهستانی در تصرف ایران باشد، مشروط بر این که دره‌ی کرند همچنان در دست ایران باقی بماند. با این قرار حاکمیت عثمانی بر سلیمانیه و شهرزور رسمیت می‌یافت. این راه حل در واقع تأیید وضع موجود بود (همان).

گرچه تلاش‌های شبانه‌روزی دیپلماسی در ارزروم ادامه داشت و همه‌ی نمایندگان سعی می‌کردند به راه حلی همه جانبه دست پیدا کنند، اما دولت عثمانی بدون توجه به این کنفرانس، اقدامات مختلفی را در نواحی مرزی آغاز نمود.

در جریان همین رویدادها بود که هنری راولینسون از بغداد خبر داد؛ نجیب پاشا قصد مداخله در امور کردستان را دارد و بیم برپا شدن آشوب می‌رود. ویلیامز با وزیر نظام و انور افندی گفتگو و پیشنهاد کرد: تا زمانی که پیمان بسته نشده، و مرز دو کشور تعیین نگردیده، دو دولت استاتوکورا نگاه دارند و از مداخله باز ایستند. به علاوه نمایندگان به مأموران سرحدی خود ابلاغ نمایند که کاری نکنند که مذاکره‌ی کنفرانس به مخاطره افتد. میرزا تقی خان این نظر نماینده‌ی انگلیس را فوری پذیرفت، و از همان قرار، نامه‌ای با چاپار مخصوص به والی کردستان فرستاد. اما انور افندی گفته بود: دخالت نجیب پاشا برای این بوده که تحریک دولت ایران را

در آن خطه خنثی نماید. پاسخ نماینده‌ی انگلیس به او این بود: میرزا تقی‌خان خواهان حفظ آرامش گُردستان است، و انتظار دارد دولت عثمانی نیز همان شیوه را پیش گیرد. ویلیامز رأی خود را چنین می‌آورد: با مدارک زیادی که به دستم رسیده مسلم می‌دانم که ترکان در کردستان به فتنه‌جوئی پرداخته‌اند، گرچه خودشان این حقیقت را انکار می‌کنند، رویه‌ی سیاسی عثمانی نسبت به رؤسای محلی سرحدی کردستان نیز مرا اندیشناک ساخته، و زمینه‌ای که در دست است حکایت از این می‌کند که دولت عثمانی نیت برهم زدن کنفرانس را در سر دارد (همان، 99).

خوشبختانه اکثر اسناد مربوط به عهدنامه ارزروم دوم توسط محققان و صاحب نظران تلاشگر کشورمان جمع‌آوری و منتشر شده است. اسناد گردآوری شده در مجموعه‌ها و کتاب‌های زیر منتشر شده است؛ اسنادی از روند انعقاد عهدنامه دوم ارزروم؛ نصرالله صالحی، اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (قاجاریه)، دکتر محمدرضا نصیری؛ جلد دوم، گزیده اسناد سیاسی ایران و عثمانی؛ انتشارات وزارت امور خارجه، جلد اول، امیرکبیر و ایران؛ فریدون آدمیت، نامه‌های امیرکبیر؛ سیدعلی آل داود.

با استفاده از منابع فوق می‌توانیم به روند حوادث و صورت جلسات هجده‌گانه ارزروم و مکاتبات بین تهران با میرزاتقی‌خان و بالعکس دست یابیم. آنچه در این قسمت بررسی و تحلیل خواهد شد، اسنادی از لابه‌لای منابع فوق است که به نقش و جایگاه گُردها در کنفرانس ارزروم و میزان پرداختن نمایندگان چهار دولت به آنان است.

از همان آغازین روزهای کنفرانس ارزروم، در مکاتبات دول چهارگانه، حوادث مربوط به گُردها و خصوصاً مساله‌ی سلیمانیه مطرح شد. کلنل شیل در نامه‌ای به تاریخ چهارم جمادی‌الاول 1258 ق در جواب وزیر امور خارجه ایران نوشته است: «... دولت علیه ایران چند شکایت از دولت عثمانی دارند: یکی خرابی

مرگور است که میرواندوز کرده بود، و یکی خرابی محمره است که ضرر خطیر به مال التجاره تبعه دولت علیه ایران رسیده است و یکی این چپاول تازه است و بعضی هم در مواد جزئیه. و از آن طرف نیز دولت عثمانی را چندین شکایت است: که یکی این است که می گویند دولت ایران محال زهاب را که خاک روم است چندین وقت است در تصرف خود داشته و می دارند و این معنی را هم شنیده ام که دولت علیه ایران تکذیب نمی کند. یکی دیگر این است که دولت ایران در امور دولت روم مداخله نموده اند چنان که می خواستند در محال سلیمانیه که خاک روم است پاشا تعیین کنند اگرچه مخالف رأی آن دولت باشد. یکی دیگر آنکه افواج نظامی آذربایجان تحت حکم حسین پاشاخان با توپخانه بر سر سلیمانیه فرستاده شده است و یک دفعه یا بیشتر سلیمانیه را غارت کرده اند. باری اگر چه دوستدار اراده بحث که آیا حق به کدام طرف است ندارد ولی این فقرات را در میان آورد که معلوم شود که هر دو دولت از یکدیگر شاکی اند و پر ظاهر است که از برای هیچ کدام رسم تلافی نمودن منفعتی ندارد. اگر در حقیقت اراده دارند که بکلی رفع این غائله بشود باید مطالبات گزاف را بر کنار گزارده آن وقت بسیار آسان می شد که شکایات دولتین از میان برخواسته ... و اگر امنای دولت علیه ایران به قسمی که اظهار شده به طریق استقامت و مدارا و انصاف معمول دارند امید کلی دارم که شکایات بین الدولتین از میان برداشته خواهد شد و اگر نشود بر جمیع دولت های عالم معلوم خواهد شد که دولت علیه ایران می خواست که به طریق ملایمت و مدارا و اصلاح، این امر را بگذارند و امیدوارم که امنای دولت علیه ایران اعتقاد خواهند فرمود که اظهار این سخنان محض این است که خواهش دولت علیه انگلیس را که التیام و اتحاد بی الدولتین ایران و روم باشد به عمل آورم. بسیار مذموم است که میانه دو دولت همسایه و نزدیک که تنها دولت بزرگ اسلام اند بُعد و عداوت باشد و هم یقین است که اگر انفصال و انقطاع عظیم واقع می شد دشمنان ایران و روم

خوشحال می‌گشتند و مشکل بود که از برای طرفین فایده و نفعی داشته باشد بلکه موجب ضرر خطیر به جهت جانین می‌گشت... (صالحی، 1377: 6-3).

کنل شیل حوادث روی داده در نواحی مرزی را به مسال‌های منطقه‌ای و جزئی بین سرحدنشینان محدود کرده است. اگرچه خود او نیز نه با قاطعیت بلکه با شک به این مورد اشاره کرده است. گویا دلیل اصلی توضیحات طولانی کنل شیل جلوگیری از حاد شدن مساله و ایجاد تنش‌های احتمالی بین دو کشور بوده است، و حتی در این توضیحات مفصل نمونه‌هایی از مداخله‌ها و تجاوزات مرزنشینان دو کشور به خاک همدیگر را مثال زده و در نهایت نتیجه گرفته است که «باری اگرچه دوستدار اراده بحث که آیا حق به کدام طرف است ندارد ولی این فقرات را در میان آورد که معلوم شود که هر دو دولت از یکدیگر شاک‌اند و پر ظاهر است که از برای هیچ کدام رسم تلفی نمودن منفعتی ندارد» (همان، 5). در ادامه پیشنهاد زیرکانه‌ای را مطرح می‌نماید که سرآغاز حوادث عهدنامه ارزروم دوم است در همین نامه کنل شیل نوشته است که بهتر است برای رفع کلیه سوءتفاهمات و نیز جنجال‌ها و تنش‌های سیاسی بین دو کشور «دولت علیه ایران کسی را به زودی روانه استانبول کرده در آنجا با رجال دولت عثمانی اظهار وقوع این گونه رفتارات و مطالبه خساراتی که در اردلان رسیده است به طور کلی که خود را محق می‌دانند نماید و هم این دفعه سعی کامل در دفع و رفع سایر شکایات بین‌الدولتین آورند و از برای اینکه این امر زودتر و آسان‌تر بگذرد راهنمایی می‌نماید که دولت علیه ایران خوب است از یکی از دولت‌های فرنگ خواهش دولتی نمایند که ایلچی بزرگ خود را در استانبول مأمور کنند که نهایت سعی در تدارک این امر به قسمتی به عمل آورد که از برای طرفین موافق انصاف باشد. معلوم است اگر دولت علیه ایران کسی را مأمور به گذراندن این امر نمایند باید چنان کسی باشد که نه تنها به عقل موصوف باشد بلکه امانت و صداقت او لازم‌تر است» (همان). این پیشنهاد

زمینه‌ساز گفتگوهای بین دولتی و در نهایت فرستادن میرزا تقی‌خان فراهانی به ارزروم شد.

رؤس کارها و برنامه‌های میرزا تقی‌خان در ارزروم در دو قسمت جداگانه پیش می‌رفت؛ اول مطابق احکام و فرامینی که از تهران به وی می‌رسید و دوم مطابق آنچه که در جلسات مطرح می‌شد و او موظف بود فی‌البداهه راه حلی برای آن‌ها بیابد. مهمترین غافلگیری میرزاتقی‌خان هم در جلسات از همین ناحیه بود، و این به آن دلیل بود که وی اطلاع درستی از مباحث سیاسی و قضایا مرزی و نیز مجوزی برای ورود به بعضی مباحث و دستوالعملی برای مراحل مختلف گفتگو نداشت. شاید دلیل اصلی به درازا کشیدن جلسات کنفرانس هم به این علت بوده باشد و میرزا لازم می‌دانست در خصوص مباحثی که از آن اطلاع یا در آن مجوز نداشت با تهران مکاتبه نماید و منتظر جواب بماند.

در اولین جلسه کنفرانس تصدیق‌نامه و رخصت‌نامه نمایندگان دو کشور رؤیت شد. در این بین نماینده عثمانی از فرمانی که برای میرزا تقی‌خان صادر شده بود، ایراد گرفت؛.. اگر نماینده ایران سندی در این بین بدهد آیا در حضور پادشاه ایران مقبول است یا نه؟ هم میرزاتقی و هم مأمورین دول دیگر تصدیق کردند که نماینده ایران عنوان «وکالت» دارد که در زبان عربی عمومیت و شمولیت دارد و هر سندی که او بدهد مقبول خواهد افتاد (گزیده اسناد سیاسی، همان: 615-614).

پس از این مباحث، اولین جملات نماینده عثمانی - انورافندی - این بود که من «از جانب دولت علیه خود در باب اساس مواد و مطالب ثلثه اغنی تجاوز و خسارت نسبت به سلیمانیه و حدود و رسوم گمرکات مختار هستم». میرزا تقی‌خان که غافلگیر شده بود به کلی‌گویی پرداخت و در خصوص سرحدداران و خسارات طرفین و خرابی بلاد و این که همه این مردمان بندگان خدایند و در حال حاضر دولت‌های انگلیس و روس به میان افتاده‌اند تا صلاح و التیام پیش آید به سخنرانی

پرداخت. پس از صحبت‌های مفصل میرزاتقی‌خان، انور افندی مجدداً مسأله سلیمانیه را مطرح نمود. و میرزا این بار با حالت تعجب پرسید؛ چطور شد هم محمره ملک دولت علیه روم شد و هم سلیمانیه؟ انور افندی پاسخ داد؛ مطابق عهدنامه سلطان مراد چهارم (همان: 617).

پس از این صحبت‌ها به خاطر نزدیک شدن زمان شام «فرنگی‌ها» جلسه تعطیل شد. در قسمت دوم از جلسه اول و از همان ابتدا انور افندی گفت « مادام سرکار وزیر، خسارت سلیمانیه را به ترضیه تعهد نکند من به کارهای دیگر شروع نمی‌کنم. در صورتی که شما هم تعهد ترضیه نکنید هر آینه محتاج می‌شود به این که مجدداً به اسلامبول و دارالخلافه تهران نوشته شود و این کیفیت جلسات را طولانی خواهند نمود. میرزا تقی‌خان پاسخ داد که من در خدمت پادشاهم هستم چه اینجا! چه تبریز! و چه تهران،! بنابراین از طولانی شدن جلسات باکی ندارم. در این موقع و برای فرار از بن‌بست ایجاد شده، میرزا پیشنهاد کرد که بهتر است قدری از حواشی صحبت کنیم تا به اصل مطلب برسیم. در ادامه میرزا به دلیل کم اطلاعی یا به خاطر نداشتن دستورالعمل به کلی‌گویی پرداخت و در خصوص قدمت تاریخی ایران و سفارت خود و دیگران و پایگاه شاه و سلطان به ایراد توضیحاتی طولانی پرداخت. در پایان گفت که « از جمله بحثهای وارده به فرمان انور افندی این است که مرخص او منحصر به همان سه فقره است که اساس و مواد می‌گویند، اما مرخص من به مدلول حکم محکم فرمان همایون انحصار ندارد بلکه عام است...»

سه مطلبی که نماینده عثمانی درباره آنها مختار است و عنوان اساس را بر آن گذاشته‌اند، عبارتند از: گمرگات تجارتي، عشایر و اکراد که داخل مطالب خود کرده و اساس نام نهاده به شرح ایضاء عشایر و اکراد که عبارت از جلالی و قراپاق و سیبکی و حیدرانلو و آیرملو زیلان و جمادینلو و تکوری و شمسکی و غیره و ذلک

باشد ... عشایر ایران است و باید رد نمایند، معهذا تصاحب کرده و به دستیاری آنها کرورها خسارت به محالات بلوکات آذربایجان رسانیده ... حسین خان زیلان را که نوکر موجب خور قدیمی دولت علیه ایران است فریب داده با ایل و احشام آورده در قارص ساکن کرده چهارده پارچه دهات به او داده‌اند (کریم‌زاده تبریزی، همان: 71-72).

چون صحبت‌های میرزا تقی‌خان به درازا کشید و با مطرح کردن مباحث جدیدی نمایندگان دول را در تنگنا قرارداد، آن‌ها پاشنه آشیل کنفرانس از زاویه ایران را نشانه گرفتند و آب سردی بر فضای سنگین ایجاد شده از صحبت‌های امیر ریختند و بلافاصله پرسیدند: «در باب سلیمانیه چه می‌گویی؟» میرزا توضیح داد که با وجود شماهایی که نمایندگان دولت‌های بزرگ هستید و حرفتان معتبر است، آیا تصدیق می‌کنید که یک نفر پنجاه تا صد مطلب داشته باشد و یکی را جواب نگیرد، اما یکی فقط یک مطلب داشته باشد و همان را جواب بگیرد صحیح است؟ فعلاً به قسمتی از ایرادات و خواسته‌های من رسیدگی شود تا بعد جواب سلیمانیه را بگویم» و بلافاصله چهار مطلبی را که لازم بود درباره آنها صحبت کنند مطرح نمود: رد شاهزادگان فراری، خسارت و قتل وافر اردوی والی (والی اردلان در سنج)، رد عشایر موافق عهدنامه، گمرکات. او ادامه داد که این نمایندگان آمده‌اند تا این چهار مورد را حل کنند «حالا آمده‌اند سلیمانیه را پیدا کرده‌اند، چه سلیمانیه؟» (همان: 73).

چه نکات مطرح شده توسط میرزاتقی‌خان را ملاک قراردهیم و چه بحث اصلی انور افندی را پایه کنفرانس بدانیم؛ در هر دو حالت مسأله‌ی گُردها از مباحث اصلی جلسات بوده است. چنان‌که می‌بینیم از چهار مورد مطرح شده توسط میرزا، یک مورد کاملاً مرتبط با گُردهاست و یکی هم ارتباط نزدیک با آنان دارد و مورد نماینده عثمانی هم صددرصد قضیه گُردها را نشانه گرفته‌است.

در نهایت میرزا به نمایندگان سایر دُول گفت که اختیارنامه نماینده عثمانی برای این فقرات است و خارج از آن اختیاری ندارد و اگر اقدامی خارج از آن انجام دهد مورد قبول قرار نخواهد گرفت، مگر اختیارنامه جدیدی ابراز نماید. در این صورت مادامی که مطالب من پرداخته نگردانند و اجرا نشده، و رضامندی نرسیده است چگونه به یک جواب سلیمانی اقدام کنم. بعد از آن که با اختیارنامه مجدداً به این مقام آمد، چه مضایقه در باب سلیمانی و ادعای او؟ یا جوابی می‌دهد که هم شماها تصدیق نمایید و هم او ساکت شود و الا ترضیه خواهم کرد (همان: 74).

در جلسه بعدی که چهار روز بعد برگزار شد، بیشتر مباحث مطرح شده حول قضایای قبلی بود و این که در مباحثی که به بن‌بست رسیده‌اند چه اقدامی صورت گیرد.

در جلسه دوم که فقط پنج روز بعد و در تاریخ 24 ربیع الثانی 1259 برگزار شد مجدداً مباحث مربوط به گُردها مطرح شد و میرزاتقی‌خان ضمن کلام مطول خود خطاب به نمایندگان سایر دُول؛ مسأله‌ی غارت اورامان و محالات و اوضاع والی و اردوی او و حرکات عبداللہ‌بیک و خسارت میررواندر و سالی سی‌هزار تومان بیلاقانه سلیمانی را که ده ساله نرسیده بود مطرح نمود. انور افندی جواب داد که بخشی از جواب‌های مربوط به این مباحث از دولت علیه به جناب حاج میرزآقاسی رفته است، اگر می‌خواهید معلوم کنید، آدم بفرستید جواب بخواهید... (گزیده اسناد سیاسی، همان: 645).

با طولانی شدن زمان و مطالب مطرح شده در این جلسه، میرزا تقی‌خان شدیداً اعتراض کرد که در خصوص سلیمانی من باید خسارت اردوی والی و قتل اعظم کردستان و سایرین که شده بخواهم {حالا} او پیش افتاده سلیمانی را برای خود اساس کرده، اغماض نموده... (همان: 648).

میرزا از این که عثمانی‌ها سلیمانیه را بخشی از سرزمین خود و نیز اساس کنفرانس قراردادده بودند ناراحت بود نسبت به سکوت مأمورین سایر دول اعتراض داشت، اما نتیجه‌ای از این اعتراضات و صحبت‌ها گرفته نشد.

در فاصله جلسه سوم تا جلسه پنجم، که میرزا، گزارش کنفرانس را به تهران فرستاده بود، از طرف وزیر امور خارجه دستورالعملی برای میرزاتقی‌خان صادر شد. در این دستورالعمل که در 24 جمادی‌الثانی 1259 ق نوشته شده، صورت مواردی که میرزا درباره آنها ملزم به گفتگو شده بود در هشت فقره مطرح شده و جالب این که از این هشت فقره، سه فقره آن مربوط به کردها بود: فقره سیم: ایلات اکراد و سایر عشایر که به خاک یکدیگر رفته‌اند باید از طرفین رد شود و به جهت اتمام این امر باید اسامی ایلات طرفین مشخص شود. فقره پنجم: دولت علیه ایران با وجود این که سلیمانیه را ملک خود می‌داند راضی است که از عهده خسارتی که محمودپاشا به کسان دولت علیه عثمانی رسانیده باشد برآید، مشروط بر آنکه دولت علیه عثمانی هم، از طرف خود راضی شود که از عهده خسارت اردوی والی کردستان برآید...

فقره ششم: در باب خسارت محمره و میرواندز و اورامان و سایر و همچنین وجه عادیه بیلاقیه دولت علیه ایران راضی می‌باشند که دولت روم عوض دهد (صالحی، همان: 28).

از محتوای دستوراتی که رؤس درخواستهای ایران از میرزاتقی‌خان برای طرح در کنفرانس ارزروم بود، می‌توان چنین پنداشت که مسالهی کردها حدود یک سوم از دغدغه‌های اصلی دربار ایران بوده است و در واقع اصلی‌ترین موارد مرزی مطرح شده هم همین فقرات است، چنان که می‌بینیم سایر درخواستها درباره رد فراریان و چگونگی انعقاد شرطنامه است. بنابراین واضح است که دربار و تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی ایران در این دوره مسالهی کردها را موردی مهم

و قابل توجه در روابط دو کشور می‌دانستند و حل مسأله‌ی گُردها را به نوعی حل مناقشات بین دو کشور به حساب می‌آوردند.

در جلسه پنجم کنفرانس که در تاریخ 20 شوال 1259 ق برگزار شد، مسأله سلیمانیه به جدیت و تفصیل بیشتری دنبال شد. انور افندی نماینده عثمانی در ابتدای جلسه گفت؛ ... {این که گفته‌اید} عبدالرحمان پاشا و سلیمان پاشا و عبدالله پاشا از جانب دولت بهیه ایران در سلیمانیه حاکم بوده‌اند، نه چنان است، بلکه آنها از جانب والی بغداد و به حکم او ناظم پاشای سلیمانیه و آن حوالی بودند و هر مملکت و سلطنت را اصطلاحی و القابی مخصوص است. همین لقب پاشایی دلیلی است قوی که آنها نوکر دولت عیله روم بوده و هستند. قطع نظر از این محمودپاشا مدت متمادی در اسلامبول متوقف بود با وجود این که رد فراریان موافق عهدنامه سابقه شروط دولتین اسلام است، اگر واقعاً مشارالیه نوکر دولت علیه ایران بود چرا امنای دولت ایران او را از رجال دولت روم نخواستند؟ (گزیده اسناد سیاسی، همان: 664).

میرزاتقی خان توضیح داد که؛ درباره لقب پاشایی توضیحات سفیر صحیح نیست، چرا که رسم پادشاهان نه آن است که هر کسی از دُول و ملل مختلف وارد خدمت‌گزاری آنان شود لقبش را تغییر دهند، و برای اثبات این مطلب مثال آورد که اکنون در دولت عثمانی افرادی با عناوین و لقب خانی هستند، در این صورت باید ایران نیز نسبت به ایرانی بودن آنان مدعی باشد... خوانین عجم بی‌معیت پاشایان اکراد نتوانند آنجا {سلیمانیه} حکومت نمایند، و این پاشایان نه از بغدادند و نه از اسلامبول، بلکه از جنس قدیم پاشایان زور {شهرزور} هستند که نسل بعد نسل به این القاب باقی مانده‌اند. ثانیاً در خصوص محمودپاشا، او حدود چهل سال در ایران بود، چگونه است که در خصوص رد فراریان از طرف عثمانی برای اعاده او درخواست نشد.

چون جواب‌های میرزاتقی‌خان مورد پسند حاضرین قرار گرفت، افندی مطالب دیگری در خصوص عثمانی بودن سلیمانیه مطرح نمود؛ دلایل دیگر که در قبول سلیمانیه از کاغذ معلوم می‌شود که ملک دولت علیه روم است این است: اولاً مطالبه وجه بیلاقیه خود دلیلی است واضح. چرا که اگر سلیمانیه ملک ایران است چه مطالبه وجه بیلاقیه است... ثانیاً؛ شکوه از فساد احمدپاشا و خواهش عزل و تبعید او از سلیمانیه... ثالثاً؛ این که می‌نویسید و می‌گویید که در خصوص تنبیه احمدپاشا ما صبر کرده به نوکرهای خود رخصت نمی‌دهیم به خاک روم تجاوز کرده او را تنبیه نمایند، اقرار صریح است (همان: 666).

میرزاتقی‌خان در خصوص احمدپاشا و این که او نوکر قدیم ایران است و به دولت روم پناهنده شده و مالیات سالیانه خود را پرداخت نکرده و نیز درباره سلیمانیه و محمودپاشا و سرحدات توضیحات مفصلی داد. با توضیحات او جلسه پنجم به اتمام رسید. ظاهراً قرار بر آن گذاشته شد که در جلسات بعدی درخصوص سلیمانیه صحبت نشود بلکه به مطالب دیگر ابتدا شود.

ایرانی‌ها از به درازا کشیدن مسأله سلیمانیه ناراضی بودند، بنابراین حاضر شدند به شرط داشتن امتیازاتی از آن چشم‌پوشند. این رویکرد در دستورالعمل ارسالی محمدشاه برای میرزاتقی‌خان به صورت آشکار ذکر شده است. در این دستورالعمل که به احتمال زیاد تاریخ آن پس از جلسه پنجم است، از میرزا خواسته شده بود به دلیل سرّی بودنش آن را نزد کسی ابراز نکند با این بند شروع می‌شود که: اول در باب سلیمانیه اگر وکیل دولت علیه روم اصرار کند وکلای دول ثلاثه قبول نمایند در تصرف دولت علیه روم باشد، مشروط به اینکه حاکمی که در سلیمانیه تعیین می‌شود به رضا و امضای طرفین باشد و خلعت حکومت از جانبین به او داده شود و حکام آن جا سالی سی هزار تومان وجه عادیه بیلاقیه را به اولیای دولت علیه ایران

بی حرف و غدر کارسازی کنند.» (صالحی، همان: 36). با این نامه میرزا تقی خان از بن بستی که نماینده عثمانی برایش درست کرده بود خارج شد. پس از مجلس یازدهم و همراه با صورت مذاکرات آن مجلس، میرزا نامه‌ای به حاجی نوشت و در آن توضیح داد که: اهالی حکاری نوشته‌اند که این قلاع و قصبات که در ید تصرف امنای دولت علیه ایران است ملک دولت علیه روم است (صالحی، همان: 50)

با رسیدن این نامه به تهران، حاج میرزا آقاسی نام شدیدالحنی خطاب به میرزا نوشته و او را به فساد و خیانت متهم کرد: «... مرد حسابی قریب یک سال است صد هزار مرارت کشیده در ارزنه الروم مجلس منعقد می‌شود حاصل چه آمد، فرمان سلطان علین آشیان سلطان احمدخان ثالث به چه درد دوا می‌کند. محضر اهالی حکاری چه نفع می‌بخشد، شهادت شیخ ثامر آل غصبان کدام منازعه را طی می‌نماید... رعیت ما به ما شاهد شد، یعنی چه؟ برای دو مطلب کلی تو را فرستادیم یکی آن نقض عهدهای پی در پی از دولت روم ظهور یافت، فراری را تصاحب کرد، ممالک را خراب نمود... من گفتم آنجا با امنای دولت‌ها حالی نمایند که در عالم جوار سرحدنشینان دولت علیه روم مرتکب این خسارت و جسارت شده‌اند. اگر به اذن امنای دولت علیه روم است من هم در فکر مکافات باشم و اگر بی‌اذن است مرتکبین را تنبیه کرده خسارت‌ها را مسترد نمایند... آخرش به آنجا منجر شد که الفاظ مغلقه مستعمل آمد. حال دیگر فهمیدن لسان محتاج مترجمان است. دوم آن که در باب حدود دولین علیتین بود که اکثر این فساد از آنجا برخاسته است. وقتی که جناب صارم افندی اینجا بود در حضور جناب وزیر مختار سابق دولت روسیه ... مدلول نمودم... که اخسقه و قارص، الغازیر، دوبایزید، وان و چهریق و شهرزور یعنی سلیمانیه و کوی و حریر تا خانقین و شط العرب مال دولت علیه ایران است... آن عالیجاه فرزند مهربان اگر در این باب‌ها ثبات قدم نرزد و موافق قاعده

ایستادگی ننماید، خائن دولت ابد مدت قاهره خواهند بود» (صالحی، همان: 67-66).

از نتیجه این واکنش تند حاج میرزا آقاسی بی اطلاعیم، جز آن که بخشی از علت طولانی شدن مذاکرات را مدلول این قضیه بدانیم.

جدا از این تندی و پرخاش، در نامه‌هایی دیگری که حاج میرزا آقاسی برای میرزا فرستاده است این تذکر و یادآوری‌ها به او داده شده است، تا با اطلاع، و برنامه‌ریزی شده تصمیم بگیرد؛ برای نمونه در نامه‌ای که در تاریخ ذیقعد 1262 نوشته شده؛ آمده است: ...یکی دیگر در باب ایلات و عشایر اکراد است. تا آن فرزند در آن جا است قراری بدهد که اولاً: در باب اکراد که متعلق به این دولت علیه است باید تماماً رد شود و يك نفر در آن جا نماند... (همان: 145).

با تمام آن فراز و نشیب‌ها و جر و بحث‌های مفصل، عهدنامه ارزروم دوم مورد توافق نمایندگان دو کشور قرار گرفت. توافق نمایندگان در مرحله مقدماتی، تصویب آن در دربارهای هر دو کشور بود. بنابراین نمایندگان هر دو کشور صورت اولیه توافقات خود را برای تایید به پایتخت دولت متبوع خود ارسال نمودند.

هنگامی که گزارش جلسات کنفرانس توسط میرزاتقی‌خان به ایران فرستاده شد، محمدشاه از صورت نهایی آن نازاضی بود بنابراین برای بار دوم مجبور شد دستورالعملی هشت ماده‌ای به ارزروم بفرستد، در این دستورالعمل که حاوی پیشنهادهای ایران برای صلح نهایی بود، سه فقره از فقرات هشتم به مسالهی گُردها اختصاص داشت: فقره سیم: ایلات اکراد و سایر عشایر که به خاك یکدیگر رفته‌اند باید از طرفین رد شود و به جهت اتمام این امر باید اسامی ایلات طرفین مشخص شود. فقره پنجم: دولت علیه ایران با وجود این که سلیمانیه را ملك خود می‌داند راضی است که از عهده خسارتی که محمودپاشا به کسان دولت علیه عثمانی رسانیده باشد برآید، مشروط بر آنکه دولت علیه عثمانی هم، از طرف خود

راضی شود که از عهده خسارت اردوی والی کردستان برآید... از این قرار باید جمیع حرفها در خصوص سلیمانیه طی و قطع گردد.

فقره ششم: در باب خسارت محمره و میررواندز و اورامان و سایر و همچنین وجه عادیه بیلاقیه دولت علیه ایران راضی می‌باشند که دولت روم عوض دهد (نصیری، 1368 : 214). نکته حیرت‌انگیز این ماجرا آن که درخواست‌های محمدشاه از میرزاتقی‌خان با خواست‌های میرزا حسن‌خان وزیر دول خارجی که سه سال قبل از آن ارسال شده بود دقیقاً یکی بود (نک: صفحات قبل)

میرزا حعفرجان مشیرالدوله نماینده ایران در تحدید حدود پس از کنفرانس ارزروم دوم شرح جالبی از روند کنفرانس ارزروم و روزهای قبل و بعد از تأیید عهدنامه، نوشته است:

میرزاتقی‌خان مرحوم به علت بی‌آشنایی و عدم استحضار از اراضی سرحدیه، ملکیت محمره و سایر مطالب حقه‌ی این دولت را نتوانست در آن مجالس ثابت نماید و از عهده‌ی الزام مدعی به طور شایسته برآید، بعد از این همه طول زمان ترازنامه‌ای را که اکنون مدار رفتار دولتین اسلام و استناد هریک بر اوست مشتمل بر نه فقره نوشته به خلاف معروف و معمول، دو فقره آن را به قرار سرحد منحصر و مخصوص داشتند. بدتر از همه این است که حضرات در باب محمره محض برای ابهام اینکه آنجا ملک عثمانیه بوده و اکنون به دولت ایران واگذار می‌شود اجمالاً نوشتند که دولت عثمانیه محمره و لنگرگاه و حفار و جزیره‌الخضر را کلیتاً به دولت ایران واگذار می‌نماید. میرزاتقی‌خان مرحوم با قصد باطنی آنها پی نبرده همین الفاظ را قبول و ترازنامه را ممضی و مقبول داشته از ارزنه‌الروم متفرق شدند. به مجرد رسیدن ترازنامه‌ی وکلا به دست حاجی مرحوم به جهت پرده‌کشی به ضررهای این دولت و اخفای خبط‌های خود در مجالس متعدده شروع به خودنمایی و رجزخوانی نمود که به قدر ده کرور ملک از دولت عثمانیه گرفتم و

احکام متوالیه صادر و به سرحد منتشر کرد که در محمره قلعه محکم بنا و راه مکه‌ی معظمه را از طرف نجد و جبل و نمایند و در عرض راه کاروانسرا و رباطات بسازند و ساخلو بگذارند. هر سال امیر حاج معتبر از طرف ایران مأمور شده حاج را با آن به مکه‌ی معظمه برساند و مولی فرج‌الله را به واسطه‌ی این مقوله تعهدات از دارالخلافت مرخص و والی عربستان نمود، وقتی که این خیالات واهی به گوش رجال دولت عثمانیه رسید، خیال کردند که تحمیل اینها وقوع به هم رسانیده مایه‌ی دردسر و موجب شور و شر شود، لهذا در مبادله‌ی تصدیق‌نامه‌های ترازنامه تأمل کردند. آن اوقات میرزا محمدعلی‌خان از سفارت پاریس به استامبول مراجعت کرده، تصدیق‌نامه‌ی این دولت را پیش او فرستاده بودند که رسماً مبادله کنند به او جواب صریح دادند که الفاظ ترازنامه در بعض موارد مبهم و گنگ است، در این باب استیضاحی از سفرای واسطه نموده و ایشان ایضاحاتی برای آن فقرات نوشته‌اند، اگر شما این ایضاحات را که متعلق به چهار فقره است قبول می‌کنید و سند می‌دهید، تصدیق‌نامه‌ی دولتین را مبادله می‌کنیم و الا فلا، میرزا محمدعلی‌خان جواب داد که من به این کارها مأموریت نداریم و نمی‌توانم در این باب سند بدهم بدون اذن دولت نوشته‌ی من چه اعتبار خواهد داشت، مفید نیفتاده، باز رجال عثمانیه سفرای واسطه را تحریک کردند، ایشان به وی گفتند که راضی کردن حاجی میرزا آقاسی به ذمه‌ی ما، چهارهزار تومان رشوه به اسم جایزه سلطانی به او داده به اصرار و ابرام نوشته را موافق دلخواه دولت عثمانیه از میرزا محمدعلی‌خان گرفتند، اگرچه سواد نوشته‌ی مشارالیه به دست نیامده و لیکن سواد استیضاح دولت عثمانیه و ایضاحات سفرای واسطه موافق قلمداد میرزا محمدعلی‌خان در جزو اسناد مذکور است (مشیرالدوله، همان: 39-37)

پس از انجام این اقدامات محمدعلی‌خان با معاهده‌ای که خود در تنظیم نهایی آن نقش داشت به ایران برگشت، اما چون از طرف ایران برای انجام آن رخصت

نداشته بود، در نزد اولیای دولت معاهده او و تغییرات او در عهدنامه پذیرفته نشد و کس به سند و سجل او ننگریست (سپهر، همان: 902). با این وجود یا به دلیل رشوه‌ای که حاجی گرفته بود یا به هر دلیل دیگر، اقدامی اساسی برای تغییر عهدنامه گرفته نشد و متن نهایی آن همان بود که توسط میرزا محمدعلی خان شیرازی به تهران آورده شده بود. در آینده‌ای نزدیک عملیات اجرایی بندهای عهدنامه شروع شد و مطابق بند سوم آن محدودینی برای تعیین تکلیف سرحدات تعیین شدند: فصل سوم - طرفین متعهد می‌شوند که به موجب عهدنامه‌ی حاضره سایر ادعاهایی که در باب اراضی داشتند متروک داشته و مهندس و مأمور تعیین نمایند که موافق ماده‌ی سابقه حدود بین‌الدولتین را معین نمایند.

نماینده ایران در حل دعاوی مرزی میرزا جعفرخان مشیرالدوله نویسنده رساله تحقیقات سرحدیه و نماینده عثمانی درویش‌پاشا بودند. آنان همراه با نمایندگان روس و انگلیس از اوایل سال 1265 ق تا اواسط سال 1271 ق مشغول تعیین و تفکیک خطوط سرحدی شدند. اما کاری که آنان شروع کرده بودند به نتیجه قطعی نرسید، تنها نتیجه‌ای که حاصل شد تهیه‌ی نقش‌های بود که مهندسين از اراضی سرحدی کشیده بودند و در سال 1282 ق به دولت‌های ایران و عثمانی تحویل دادند. این نقشه هم نتوانست اختلافات را حل نماید. در سال‌های 1286 ق و 1295 ق هم مسأله سرحدات غربی و تعیین نقاط آن باعث تنش‌های مرزی بین دو کشور شد و در نهایت توافق نهایی بر سر حل مناقشات مرزی در کنگره برلین در سال 1296 ق صورت گرفت (اقبال آشتیانی، همان: 73).

کنفرانس ارزروم دوم باعث شد برای اولین بار در وضعیت سرزمینی ایران و عثمانی، کم‌کم آگاهی سرزمینی و نگاه به درون و توجه به بیرون به وجود آید. بر اساس این دیدگاه هر دو کشور از وضعیت صرف بی‌تفاوتی نسبت به نقاط سرحدی خارج شدند و حالتی تدافعی در خصوص سرزمین‌های ملی خود در

طرح‌هایشان پدید آمد، پس از آن بود که «تعریف سرزمینی به یک مؤلفه‌ی اصلی در هویت و رقابت آنها تبدیل شد» (اسکوفیلد و دیگران، 1389: 254).

با ذهنیتی ملی و ترسیم نقاط سرزمینی در ایران، از آن پس دایره نفوذ شاه بر سرزمین‌هایی از محال مورد مناقشه مسجل می‌شد که پیش از آن فقط به صورت اسمی و در مواردی خاص، جزو ایران به حساب می‌آمدند. در طول ادوار تاریخی ایران، هر زمان شاهان و یا سرحدداران توانایی داشتند فقط به این مورد خاص بسنده می‌کردند که ساکنان بعضی از نواحی شاه ایران را به عنوان ولی نعمت خود به رسمیت بشناسند، خراج سالیانه پرداخت نمایند، و گروهی در ایران داشته باشند (بابان، 1993: 84). این موارد هیچ کدام برابر با این واقعیت سیاسی ایران دوره قاجاریه نبوده است که تمام حکام نواحی دور و نزدیک، از اطرافیان شاه و بستگان درجه اول خاندان شاهی بوده‌اند. واضح است که تا پس از عهدنامه ارزروم دوم هیچ فردی از خانواده شاهی - غیر از دختر فتحعلی‌شاه که برای مدتی پس از مرگ شوهرش از خاندان اردلان - در قلمروی بابان و اردلان حکمران نبوده اند، بر این اساس می‌توان چنین استنباط کرد که عهدنامه ارزروم دوم تفوق ایران و عثمانی را بر سرزمین‌های گُردنشین (محمداحمد، 2009: 284) مسجل نمود.

اسکوفیلد معتقد است و آشکارا صحیح گفته است که: «نقاط مرزی بین ایران و عثمانی، برای عثمانی‌ها ناحیه‌ی ناآشنای دورافتاده‌ای بود و برای ایرانی‌ها حد فاصلی که آنها را از بیگانگان غربی جدا می‌کرد. (اسکوفیلد و دیگران، همان: 255).

این که در طول حدود چهار قرن و نیم، والیان اردلان به صورت موروثی در حد فاصل ایران و عثمانی بر مناطق گُردستان، کرمانشاه و حتی لرستان تسلط داشتند و حکام صفوی، افشار، زند و قاجار نسبت به جایگزینی آن‌ها با شاهزادگان خود اقدامی صورت نمی‌دادند، می‌تواند بخشی از این سیاست باشد که؛ وجود

حاکمانی که حتی به صورت صوری از آنها حمایت کنند، بهتر از برهم زدن نظم منطقه‌ای است، چه بسا که تعیین حکام وابسته‌ی نسبی دربار می‌توانست باعث واکنش نماینده دولت عثمانی یا وزیر بغداد شده و با آنان مانند دشمنی در آن سوی مرزها برخورد نمایند، اما والیان اردلان و امیران بابان که به صورت موروثی در آن نواحی قدرت داشتند، بسته به شرایط سیاسی منطقه‌ای و فرا منطقه‌ای خود «بالادست» خود را تعیین می‌کردند.

حوزه نفوذ ایران و عثمانی تا پایان تثبیت و تدقیق مرزها پس از معاهده نامشخص بود. در تعیین این حوزه‌های نفوذ، ملاحظات محلی اغلب از سیاست‌های کشوری مهمتر بودند، چرا که مرزنشینان تابع قانون مشخصی نبودند و هم‌پیمانی آنان با هر صاحب نفوذی موقت و مشروط بود، اسکوفیلد در این مورد باز هم به درستی گفته است که: وفاداری عشایر را می‌شد خرید ولی مسلم نمی‌شد گرفت (همان: 257). در قضیه عبدالرحمان پاشا، محمودپاشا و سایر امرا و حکام محلی به این پیوست و گسست‌های آنان با هر دو حکومت اشاره شد. اینها نمونه‌هایی بودند که می‌شد بر اساس آن چارچوب‌های کلی سیاست‌های مرزی مرزنشینان را سنجید و نیز عدم اطمینان حکومت‌های مرکزی را به پیمان‌های بسته شده با آنان تشخیص داد.

خاتمه:

در تحقیقات تاریخی که مبتنی بر تحلیل رویدادهای مشخصی در زمان و مکان معین است، بخشی از نتایج از قبل، قابل پیش‌بینی است. حوادثی که در بخش‌هایی از تاریخ هر ملتی رویداده است با توجه به انتشار منابع و اسناد آن بخش، گرچه برای اکثر خوانندگان حرفه‌ای دارای همان نتایجی هستند که از قبل تصور می‌شده است، اما مزایای و زوایای دیگری هم دارد که بسته به توان و میزان تحلیل پژوهشگر، نیاز به تحقیقات و واکاوی در طول دورانهای بعدی داشته و محققان بعدی می‌توانند در شناسایی قسمت‌های ناشناخته، نتایج متفاوتی را ارائه نمایند.

روند تقسیم و تعیین مرزهای بین ایران و عثمانی از ابتدا مبتنی بر الگویی مشخص و از پیش تعیین شده که توافقی پنهانی یا مناقشه‌ای آشکار برسر آن صورت گرفته باشد نبود. در دورانهای کلاسیک تاریخ ایران، مرزها بر اساس سنور و سرحد تعیین می‌شدند و به جای آن که نقطه‌ای طبیعی مرز دقیق دو کشور باشد ناحیه یا منطقه‌ای به عنوان سرحد دو کشور در نظر گرفته می‌شد. بر این مبنا از ابتدای دوره صفویه تا دوره قاجار والی نشین اردلان به عنوان سرحد بین دو کشور مورد توافق طرفین بود. اما در کنار این رسمیت ضمنی، از همان آغاز، و در بستن عهدنامه‌های اولیه بین ایران و عثمانی نه به صورت عمومی و با عنوان گُردها، بلکه به صورت منطقه‌ای و جغرافیایی، به نام‌های مناطق مورد مناقشه نواحی مرزی پرداخته شده است. میزان این پردازش در اکثر عهدنامه‌های بسیار فراگیر و گسترده بوده است؛ چنان‌که در عهدنامه آماسیه، عهدنامه قصرشیرین و سایر عهدنامه‌های

منعقد بین دو کشور، از مناطق مرزی تحت عناوین جغرافیایی و یا با عناوین عشایر و قبایل سرحدی نام برده شده است.

در جنگ‌های بین دو کشور هم، همچنان‌که دیدیم، از همان سال‌های اولیه و پس از بی‌توجهی شاه اسماعیل به گُردها، دربار عثمانی با برنامه‌ای برای آینده، و دادن قول‌های جذاب حکومتی و ایلپاتی، از توان گُردها به نفع خود استفاده کرد و آنان را به طرف خود جلب نمود. در سال‌های بعدی و در جنگ‌های رویداده بین دو کشور، در طول دوران حکومت‌های صفویه، افشاریه و زندیه و حتی در دوره‌هایی از حکومت قاجاریه، موارد مشابهی از حضور گُردها در جنگ‌ها، به نفع یا علیه یکی از دو کشور را دیدیم. بنابراین حضور آنان در کشاکش‌های سیاسی و نظامی بین دو کشور مبحثی مسجل و غیر قابل انکار است.

مسال‌های که نباید از آن غافل شد میزان نفوذ و دامنه اختیارات امرای گُرد در طول دوران حکومت عثمانی است. آنچه مسلم است این است که میزان قدرت حکام و امرای گُرد بر حسب زمان و مکان متغیر بوده است. این تغیرات باعث می‌شد که دامنه نفوذ آنان نیز متغیر باشد؛ یعنی هر زمان میزان قدرت و سلطه دولت‌های بزرگ توسعه یا کاهش می‌یافت برابر با آن میزان اختیار و استقلال داخلی امیرنشین‌ها نیز تغیر می‌کرد.

در کشاکش‌های سیاسی و نظامی بین ایران و عثمانی، چون نقطه محل برخورد اغلب نواحی گُردنشین بود؛ بنابراین در لشکرکشی‌های طرفین برضد همدیگر بخشی از بار مالی و اقتصادی و تأمین مایحتاج سپاهیان بر دوش ساکنان نواحی محل عبور می‌افتاد. همچنین ایلات و عشایر گُرد از طریق دادن مالیات و کمک رسانی به لشکریان شاه یا سلطان و تأمین نیروی انسانی به عنوان سرباز و چریک یا نیروی رزمی عشایری عامل مهمی به شمار می‌رفتند و در محاسبات سیاسی و نظامی دولت‌های بزرگ، با اهمیت در نظر گرفته می‌شدند.

گردها از این مسائل به خوبی اطلاع داشتند و از نقشی که شرایط جغرافیایی و طبیعی به آنان داده بود غافل نبودند. تعدادی از امیران و والیان گرد که توانسته بودند از این موقعیت استراتژیک استفاده کنند، تا جایی که امکان داشت از دولت‌های ایران و عثمانی امتیاز می‌گرفتند و برای حفظ موازنه قدرت خود، به اقدامات سیاسی و نظامی در شرایط متفاوت اقدام می‌نمودند.

در حوادث مربوط به زمان شاه اسماعیل صفوی، به نقش ادریس بتلیسی و فعالیت او برای کشاندن گردها برای قبولاندن حاکمیت عثمانی‌ها اشاره کردیم. این سنگ بنایی که در آن زمان گذاشته شده بود در دوره‌های شاه طهماسب و شاه عباس و نیز در زمان شاهان بعدی ایران در سلسله‌های زند و افشار و قاجار ادامه داشت و گردها به عنوان نیرویی نظامی در مناطق مرزی همیشه مورد توجه دربارهای دو طرف بودند. این توجه را بیش از همه در دوره فتحعلی‌شاه و تلاشهای محمدعلی میرزا دیدیم. برنامه‌ای که برای جلب و جذب گردها گذاشته شده بود تقریباً به صورت منظم و یکپارچه اجرا می‌شد و هر دو دولت سعی تمام می‌کردند که نگذارند آنان از حیطة اختیار و اقتدارشان خارج شده و به دولت مقابل پناه برده یا تکیه کنند. این سیاست هویج و چماق باعث می‌شد که عشایر و ایلات گرد در بیم و امید به سر برده و حفظ وضع موجود را بر قیام و خیزشی که نتیجه نهایی آن نامعلوم بود ترجیح دهند.

در جنگ‌هایی که بین ایران و عثمانی از ابتدای دوره صفویه تا میانه حکومت فاجاریه تداوم داشت، خود گردها هم دچار معضلات سیاسی و نظامی شدند و در این جنگ‌ها نقشی دوگانه ایفا نمودند. این سیاست دوگانه به آنان آن اندازه توانایی می‌بخشید که بتوانند در مواقع لزوم به دامن قدرت برتر پناه برده و مانند جوجه‌های کبوتر در زیر بالهای او از خود محافظت نمایند.

در کنار نقش سیاسی و نظامی، در سیاست دوگانه مذهبی- ملی هم، گُردها دچار تردید بودند که آیا تابع فرامین خلیفه عثمانی باشند یا با فرهنگ چند هزار ساله ایرانی که خود بخشی از آن بودند سرکنند؟ این سیاست و تردید دوگانه باعث شد که پس از چند صد سال، با تمام تنش‌ها و تلاش‌ها بتوانند هر دو را محافظت نمایند؛ اسلام تسنن و ملی گرایی ایرانی. به همین دلیل است که پس از حدود دویست سال از جدا شدن بخش وسیعی از سرزمین گُردستان از ایران، هنوز هم در مسائل فرهنگی خود را با الگوی ایرانی و سرزمین اصلی مطابقت می‌دهند، گرچه در گروش به مذهب، بخشهایی از گُردها تشیع را اختیار کرده اند.

پیوست‌ها:

پیوست شماره 1: متن عهدنامه ارزروم اول

سواد عهدنامه [ای] که با جناب سرعسکر ارزنه‌ی الروم [محمدامین رنوف] و وکیل دولت بهیه‌ی ایران عالی‌جاه میرزا محمدعلی مستوفی انجام یافت: 19 ذیقعه 1238

غرض از تقریر این کتاب مستطاب اینکه در این چند سال به سبب حدوث بعضی عوارض میان دولتین اسلام روابط صلح و صفوت و ضوابط دوستی و الفت قدیمه مبدل به نقار و خصومت و مؤدی به حرب و کدورت گشته بود. به مقتضای جهت جامعه‌ی اسلام و عدم رضای طرفین به سفک دما و وقوع این گونه حوادث و غوغا اعاده سلم و مؤدت و تجدید دوستی و محبت از جانب دولتین فحیمتین اظهار رغبت و موافقت شده، به موجب فرمان همایون اعلی‌حضرت کیهان حشمت، ملک‌بخش، ملک‌گیر، آرایش‌تاج و سریر، خدیو زمین و زمان جمال‌الاسلام و المسلمین، جلال‌الدنیا و الدین، غیاث‌الحق و البقین، قهرمان ماء و الطین، ظل‌الله الممدود فی الارضین، حافظ حوزه‌ی مسلمانی، باسط بساط جهانبانی، داور جمشیدجاه، سلیمان دستگاه، انجم سپاه اسلام‌پناه، زینت‌بخش تخت کیان، ملک ملوک جهان، تاج‌بخش کامران، شاهنشاه ممالک ایران، الخاقان‌ابن‌الخاقان الغازی فتحعلی شاه خلدالله ملکه و اقباله و حکم مأموریت‌نامه‌ی رفیع‌ی غره‌ی غرای دولت و شهریاری، دوحه‌ی علیای شوکت و جهانداری، مالک رقاب، گردون جناب، کیوان همت، برجیس قطن، ملک‌فزای، ملک‌ستای، رکن رکن جلال، غصن رطیب اقبال، شاهزاده‌ی آزاده، ولیعهد دولت

علیهی ایران عباس میرزا عزنصره، این عبد مملوک و چاکر جان نثار به وکالت نامه‌ی مباحی، و مخصوص گشته از جانب دولت علیه‌ی عثمانی نیز نامه و فرمان اعلی حضرت کیوان منزلت، شمس فلک شهر یاری، بدر افق تاجداری، پادشاه اسلام پناه، سلطان البرین و البحرین، خادم الحرمین الشریفین، ذوالشوک و الشهامه، السلطان ابن السلطان، الغازی محمودخان، ایدالله ملکه و اقباله نامه به جناب عزت نصاب، نبالت انتساب، جلالت اکتساب، متمم امور الجمهور، بالفکر الثاقب، ممهد قواعد الامور، بالرأی الصایب، صدر اسبق اکرم، والی ولایت ارزنه‌ی الروم، سرعسکر جانب شرق، محمد امین رئوف پاشا دام مجده عطا و عنایت شده بود. این عبد مملوک در مدینه‌ی مزبوره با جناب سرعسکر مشارالیه، بعد از مبادله وکالت نامه‌های مبارکه عقد مجلس مکالمه کرده، مصالحه‌ی مبارکه به این آیین ترتیب و تعیین یافت.

اساس [از قراری که] به تاریخ 1159 به موجب مصالحه و عهدنامه [ای] که واقع گشته، حدود و سنور قدیمه و شرایط سابقه که از امر حجاج و تجار و رد فراری و تخلیه‌ی سبیل اسرا و اقامت مشخص معین در دولتین علیتین باشد تماماً و کمالاً بین الدولتین باقی و مرعی و معتبر بوده، به ارکان آن وجهاً من الوجوه خللی عارض نشده، در مابین دولتین علیتین شرایط دوستی و به مقتضای موافقت و محبت ابداً درکار باشد.

شرایط فی مابعد:

صمصام آشوب و خصام در نیام بوده، در میان دولتین علیتین معامله [ای] که مؤدی کدورت و برودت و منافی سلم و صفوت باشد وقوع نیابد. و آنچه داخل حدود قدیمه‌ی دولت علیه‌ی عثمانی می‌باشد [که] در اثنای حرب و مقدم بر آن به دست دولت فخمیه‌ی ایران آمده از جمله قلاع و اراضی و قصا و قصبه و قراهییه‌ی حال تحریر مصالحه‌ی خیریه، از تاریخ این تمسک معتبره الی مدت شصت روز

به طرف دولت عثمانی، تمام تسلیم شود. و به مراعات حرمت این مصالحه‌ی خیر، گرفتاران طرفین را بلا کتم و اخفا تخلیه‌ی سبیل کرده، آنچه در اثنای راه محتاج‌الیه آنها باشد، از ماکولات و غیره‌ها اعطا شود و سرحدات طرفین ایصال نمایند.

ماده‌ی اول: دولتین علیتین را در امور داخله‌ی یکدیگر مداخله جایز نیست. فی مابعد از جانب بغداد و کردستان مداخله جایز ندانسته از جمله محالی که از توجیهات سنجاچ کردستان داخل حدود نمی‌باشد سبباً من‌الاسباب و وجهاً من‌الوجوه از طرف دولت علیه‌ی ایران مداخله و تجاوز و تعرض در متصرفین سابق و لاحق تصاحب نشود و در حوالی مذکوره اگر از طرفی بیلاق و قشلاق عبور نمایند در باب رسومات عادی و بیلاق و قشلاقی و سایر دعاوی که وقوع یابد به آیین وکلای نواب، ولیعهد دولت ایران و وزیر بغداد مخبره شده، رفع نمایند که باعث کدورت بین الدولتین نباشد.

ماده‌ی ثانیه: با کسانی که از اهالی ایران به کعبه‌ی مکرمه و مدینه‌ی منوره و به سایر بلاد اسلامیة آمد و شد می‌نمایند، مثل حجاج و زوار و مترددین اهالی بلاد اسلامیة و رومیة، معامله نمایند و از ایشان به رسم دورمه و سایر وجوه خلاف قانون شرعیه، اصلاً چیزی مطالبه نشود و گذلک از زوار عتبات عالیات مادامی که مال‌التجاره نداشته باشند از ایشان مطالبه‌ی باج و غیره نشود، و اگر مال‌التجاره داشته باشند بر وفق حساب گمرک مطالبه شده، زیاده طلب نمایند. و در طرف دولت ایران نیز با تجار طرف دولت عثمانی و اهالی ایشان برین وجه، معامله نمایند. و به مقتضای شرایط سابقه، فی مابعد در حق حجاج و تجار دولت علیه‌ی ایران [تنفیذ] و اجرای شرایط قدیم، از جانب وزرای عظام، امیر حاج و میرمیران گرام و سایر ضابطان و حکام دولت علیه‌ی عثمانی کمال دقت و رعایت شود، و از شام شریف الی حرمین محترمین و از آنجا الی شام شریف، از جانب امین صره‌ی

همایون نیز نظارت حال ایشان بشود و خلاف شرایط به هیچوجه واقع نگردد و در حمایت ایشان همت نمایند. و اگر در میان ایشان نزاع روی دهد، امین صره همایون به معرفت معتمدی که در میان آنهاست، نظارت ایشان نماید و از مخدرات حرم شاهنشاهی و حرمهای شاهزادگان عظام و سایر اکابر دولت بهیهی ایران که به مکه معظمه و عتبات عالیات میروند، فراخور مرتبهی ایشان حرمت و اعزاز شود. و کذلک در خصوص رسومات گمرک تجار و اهالی دولت بهیهی ایران، دولت علیه عثمانی معامله شود و از مال تجارت ایشان یک دفعه به قرار یکصد قروش چهار قروش گمرک گرفته و به دست ایشان تذکره داده، مادامی که از دست ایشان به دست دیگری منتقل نشده است، مکرر از ایشان گمرک نگیرند. و چوب چقیق که تجار ایران به اسلامبول و سایر بلاد روم میآورند، در بیع و شرای آن انحصار نباشد و به هرکس که خواهند بیع نمایند. و از تجار و تبعه و اهالی دولتین علیتین به ممالک جاننین آمدوشد می نمایند، به مقتضای جهت جامعهی اسلامیة معامله دوستانه شده، از هر ایذا و اضرار محفوظ باشند.

مادهی ثالث: آنچه از عشیرت حیدرانلو و سبکی در مابین دولتین متنازع فیها بوده و امروز در خاک دولت عثمانی ساکن می باشد، مادامی که در سمت آنهاست، اگر در حدود ممالک ایران تجاوز کرده خسارت رسانند، سرحداران در منع و تربیت ایشان دقت نمایند. و اگر از تجاوز و خسارت دست برندارند و از جانب مأمورین سرحدات منع ایشان نشود، از تصاحب ایشان دولت علیه عثمانی کف ید نماید. و اگر ایشان به رضا و اختیار خود به جانب ایران بگذرند، دولت عثمانی تصاحب و منع ایشان را نکنند، و بعد از آن که به طرف دولت بهیهی ایران بگذرند، بعد اگر به خاک عثمانی بیایند قطعاً تصاحب و قبول ایشان نشود [و] در صورتی که ایشان به طرف ایران بگذرند، آنوقت از حدود دولت عثمانی تجاوز

کرده، خسارت رسانند، سرحدنشینان دولت بهیهی ایران در منع و تجاوز ایشان دقت نمایند.

مادهی رابع: به موجب شرط قدیم، فرار دولتین از طرفین تصاحب نشوند و کذلک از جمله عشایر و ایلات هرکسی که بعد از این دولت علیه عثمانی به دولت فخیمه‌ی ایران و از دولت بهیهی ایران به دولت علیه عثمانی بگذرد، باید آن گذشتگان تصاحب نشود.

مادهی خامس: آنچه در دارالسلطنه و سایر ممالک دولت علیه عثمانی اموال تجار ایران، به معرفت شرع و دفتر، محفوظ نگاه داشته شده است، از تاریخ این تمسک، در ظرف شصت روز، در هر محلی که باشد، به موجب دفاتر مرقومه و به معرفت شرع و معتمد دولت ایران، به صاحبان آنها تسلیم شود. و سوای اموال محفوظ، آنچه که در اثنای وقوع عداوت از حجاج و تجار و سایر اهالی ایران که در ممالک عثمانی از جانب بعضی وزرا و ضابطان جبراً گرفته باشند، بعد از افاده و اظهار دولت علیه ایران، ازدولت علیه عثمانی فرمان بر طبق آن، به عهدهی وکیل آنها در هر محل، صادر و بعد از اثبات شرعی، گرفته تسلیم شود.

مادهی سادس: در ممالک دولت علیه عثمانی از اهالی ممالک طرفین کسانی که فوت می‌شوند، اگر وارث و وصی شرعی نداشته باشند، مأمورین بیت‌المال، ترکه‌ی همان متوف را به معرفت شرع دفترکرده، به ثبت سجل شرعی رسانیده و آن مال را به عینه در محل مأمن تا مدت یک‌سال حفظ نمایند تا وارث و وکیل شرعی آن آمده، به موجب ثبت سجل شرعیه اشیای متروکه تسلیم شود و رسوم عادی و کرایه‌ی محل آن اشیا اگر در مدت مذکوره حریق و تلف شود، ادعای آن نشود. اگر در مدت مذکور وارث و وصی نرسد، ترکه‌ی محفوظ را مأمورین بیت‌المال با اطلاع معتمد دولت علیه ایران فروخته ثمن آن را حفظ نمایند.

ماده‌ی سابع: به موجب شرط سابقه، برای تأیید دوستی و مودت، در هر سه سال یک نفر [ازدولتین] در طرفین علیتین مقیم و معتکف باشد. و از تبعه‌ی دولتین علیتین، در اثنای حرب که به طرفین گذاشته‌اند، در حق ایشان، بنا به حرمت این مصالحه خیریه، سیاست این اسائن، نشود.

خاتمه: آنچه از اساس و شروط و مواد که در فوق مذکور شد، بر منوال محرره که بالمذاکره قرارداد شده، از طرفین قبول گشته، ادعای اموال منهبه و تضییعات و تضمین مصارف حربیه از جانبین مضی مامضی گفته، صرف‌نظر فرمایند. و از جانبین دولتین بر وفق عادت تصدیق‌نامه‌ها مبادله شده، به واسطه‌ی سفیر وسط از تاریخ این تمسک الی مدت شصت روز در رأس حدود دولتین با یکدیگر ملاقات کرده، به آستانه‌ی طرفین ایصال و تسلیم شود.

و به این وجه عقد و تجدید این مصالحه خیریه، به مسالمت حقیقه از تاریخ تمسک معتبره مرعی و معتبر گشته و از هر جهت نایره کدورت و خصومت منتفی بوده، منافای دوستی و خلاف این مشروط و عهود معهوده‌ی مربوط از جانبین وضع و حرکتی جایز ندانند و از جانب وکیل مشارالیه نظر به رخصت کامله از جانب دولت عثمانی دراین تاریخ 1238 یوم یکشنبه نوزدهم شهر ذیقعه‌ی شریفه این تمسک مصالحه مهور و ممضی شده. و ازین جانب نیز این عبد مملوک دولت علیه‌ی ایران به رخصت کامله‌ی خود اساس و شروط مواد مذکوره به وجهی مشروحه قبول نمود، و این تمسک تحریر و به جناب وکیل مختار مشارالیه مبادله و تسلیم شد. بالخیر و السعاده و الیمن و البرکه و الحمدلله اولاً و اخراً ظاهراً و باطناً) وحیدمازندرانی، بی تا: 159-158).

پیوست شماره 2: متن عهدنامه ارزروم دوم

عهدنامه مابین محمدشاه و سلطان عبدالمجید به توسط میرزاتقی خان مأمور ایران و انور افندی مأمور عثمانی در ارزروم منعق شده است.

فهرست مندرجات

فصل اول- ترک مطالبات نقدیهی طرفین.

فصل دوم- واگذار کردن دولتین بعضی نقاط و اراضی را به یکدیگر و تعهدات راجعه به سلیمانیه و محمره و غیره.

فصل سوم- ترک بعضی ادعاهای سابقه و تعیین مأمور برای تحدید حدود.

فصل چهارم- در باب قطع و فصل بعضی خسارات و رسومات معوقه.

فصل پنجم- شرایط راجعه به شاهزادگان فراری.

فصل ششم- در باب حقوق گمرکی مال التجارهی طرفین.

فصل هفتم- شرایط راجعه به زوار و اتباع ایران در ممالک عثمانی و حقوق و

امتیازات مومی الیه قونسولهای دولتین و محل اقامت و امتیازات مشارالیه.

فصل هشتم- تعهدات دولتین در باب عشایر سرحدی و دفع و رفع غارت و

سرقت و تجاوزات و نیز در باب تبعیت آنها.

فصل نهم- تأیید عهدنامجات سابقه- تصدیق عهدنامه.

فصل اول- دولتین اسلام قرار می دهند که مطالبات نقدی که تابه حال از

یکدیگر ادعا می کردند کلیه متروک دارند لیکن این قرارداد به شرطی که در باب

تسویهی مطالبات مخصوصه در فصل چهارم ذکر شده است، خللی وارد نخواهد

آورد.

فصل دوم- دولت ایران تعهد می کند که جمیع اراضی بسیطهی ولایت ذهاب

یعنی اراضی جانب غربی آن را به دولت عثمانی واگذار کند و دولت عثمانی هم

متعهد می‌شود که جانب شرقی ذهاب یعنی تمام اراضی جبالیه آن را به اضافی دره [کردن] به دولت ایران واگذار کند و دولت ایران قویاً تعهد می‌کند که از هرگونه ادعا به شهر و سنجاقل سلیمانیه صرف‌نظر کرده، به حق تملکی که دولت عثمانی در سنجاقل مذکوره دارد وقتاً من‌الاقوات به هیچ‌وجه دخل و تعرض ننماید و دولت عثمانی قویاً تعهد می‌کند که شهر و بندر محمره و جزیره‌الخضر و لنگرگاه و نیز اراضی ساحل شرقی یعنی سمت یسار شط‌العرب را که در تصرف عشایری است که معروفاً متعلق به ایران هستند به ملکیت در تصرف ایران باشد و علاوه بر این سفاین ایران حق خواهند داشت که به آزادی تمام از مصب شط‌العرب الی التقای حدود دولتین در شط مزبوره سیر نمایند.

فصل سوم- طرفین متعهد می‌شوند که به موجب عهدنامه‌ی حاضره سایر ادعاهایی که در باب اراضی داشتند متروک داشته و مهندس و مأمور تعیین نمایند که موافق ماده‌ی سابقه حدود بین‌الدولتین را معین نمایند.

فصل چهارم- طرفین قراردادند که از جانب خود مأمورین معین شود که خساراتی که بعد از قبول اختارات دوستانه که به توسط دولتین معظمین واسطه به تاریخ شهر جمادی‌الاولی 1261 تحریر و تبلیغ شده، به طرفین وارد آمده است و نیز مسئله‌ی رسومات مرتع از سالی که تأخیر افتاده است از روی عدالت قطع و فصل شود.

فصل پنجم- دولت عثمانی وعده می‌دهد که شاهزادگان فراری ایران را در بروسا اقامت داده، غیبت مشارالیه‌م را از محل مذکور و نیز مناسبات خفیه‌ی آنها را با ایران رخصت ندهد و دولتین علیتین متعهد شدند که سایر فراری‌ها را موافق عهدنامه‌ی سابق ارزروم تماماً رد نمایند.

فصل ششم- تجار ایران حقول گمرکی مال‌التجاره‌ی خود را از روی قیمت هر روزه و متداوله نقداً یا جنساً از قراری که در عهدنامه‌ی ارزروم 1238 در ماده‌ی

راجع به تجارت ذکر شده است، پردازند و از مبلغی که در عهدنامه‌ی مزبوره ذکر شده است، زیاده وجهی مطالبه نشود.

فصل هفتم- دولت عثمانی وعده می‌دهد که امتیازات لازمه را درباره‌ی زوار ایران معمول دارد تا از هر نوع تعدیات مصون بوده، بتواند با کمال امنیت محال مبارکه که در خاک عثمانی واقع شده است، زیارت کنند و همچنین برای استحکام و تأکید روابط دوستی و اتحادی که لازمه‌ی دولتین اسلام و تبعه‌ی طرفین است دولت عثمانی تعهد می‌کند که مناسب ترسن وسایل را به کار برد تا چنانکه زوار ایران در ممالک عثمانی از جمیع امتیازات متمتع می‌باشند، سایر اتباع ایران نیز از امتیازات مذکوره بهره‌ور بوده خواه در تجارت و خواه در مواد سایر از هر نوع ظلم و تعدی و بی‌حرمتی محفوظ باشند و علاوه بر این در تمام نقاط عثمانی بغیر از مکه مکرمه و مدینه‌ی منوره هر جایی که از طرف ایران برای منافع تجارت و حمایت تبعه و تجار قونسول لازم شده و معین می‌شود دولت عثمانی مشارالیه‌م را قبول نموده و وعده می‌دهد که امتیازاتی که لازمه‌ی سمت رسمیت آنها است و دوباره قونسول‌های سایر دول متحابه معمول است در ماده‌ی مشارالیه‌م نیز معمول دارد و دولت ایران نیز تعهد می‌کند که در ماده‌ی قونسول‌های عثمانی در هر محل خاک ایران که لازم شد و معین می‌شود و نیز در ماده و تبعه و تجار آن دولت گه به ایران رفت و آمد می‌نمایند معامله‌ی متقابله را کاملاً معمول دارد.

فصل هشتم- دولتین اسلام تعهد می‌کنند که برای دفع و رفع و منع غارت و سرقت از طرف عشایر و قبایلی که در سرحد می‌باشند، تدابیر لازمه را اتخاذ کرده و مجری دارند و برای همین مقصود در نقاط مناسب عساکر اقامت خواهند داد و دولتین متعهد می‌شوند که از عهده‌ی هر نوع حرکات متجاوزیه از قبیل نهب و غارت و قتل که در اراضی یکدیگر وقوع می‌یابد، برآیند و قراردادند که عشایر متنازع‌فیها که صاحبان آنها معلوم نیست فقط یک دفعه به اراده و اختیار خود

واگذار شوند که محلی را که بعد از این اقامت خواهند کرد، معین کنند و عشایری که تبعیتشان معلوم است جبراً به اراضی دولت متبوعه داخل شوند.

فصل نهم - تمام مواد و فصول معاهدات سابقه‌ی علی‌الخصوص مواد و فصول عهدنامه‌ی ارزروم 1328 که مخصوصاً به واسطه‌ی این عهدنامه الغا و تغییر داده نشده است، به قوه خود باقی خواهد ماند. کانه لفظ به لفظ در این عهدنامه درج شده باشد و دولتین قراردادند که این عهدنامه بعد از مبادله در ظرف دو ماه یا کمتر از طرف دولتین قبول و امضا شده و تصدیق‌نامه‌های آن هم مبادله شد (وحیدمازندرانی، همان:)

منابع و مأخذ:

الف : منابع فارسی

1. آدمیت، فریدون (1378) امیرکبیر و ایران، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ هشتم.
2. ابالاس، ادگار (1377) جنبش کردها، فتاح قاضی، اسماعیل، چاپ اول، تهران، نگاه.
3. ادریسی، مهری (1385)، تاریخ تحولات سیاسی اجتماعی اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره افشاریان و زندیان، تهران، انتشارات دانشگاه پیام نور، چ اول.
4. ادموندز، سیسیل. جی (1382)، کردها، ترکها، عربها، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران، نشر روزبهان، چ دوم.
5. ادیب الشعراء، میرزا رشید (1354)، تاریخ افشار، به کوشش محمود رامیان، پرویز شهریار افشار، انتشارات شورای مرکزی جشن ملی 2500 ساله شاهنشاهی آذربایجان غربی.
6. اردلان، خسرو بن محمد (2536) لب التواریخ، تهران، انتشارات کانون خانودگی اردلان.
7. اردلان، شیرین (1387) خاندان گرد اردلان در تلاقی امپراتوریهای ایران و عثمانی، ترجمه مرتضی اردلان، تهران، نشر تاریخ ایران، چاپ اول.

8. اردلان، مستوره (2005) تاریخ الاکرد، مصحح جمال احمدی آیین، اربیل، انتشارات آراس، چ اول.
9. ارفع، حسن (1387) گُردها، یک بررسی تاریخی و سیاسی، به کوشش و ویرایش محمدرئوف مرادی، تهران، نشر آنا، چ دوم.
10. اسپناچی پاشازاده، محمدعارف (1379) انقلاب الاسلام بین الخواص والعلوم، مصحح رسول جعفریان، قم، نشر دلیل، چ اول.
11. استرآبادی، میرزا مهدی خان (1368) جهانگشای نادری، به کوشش عبدالله انوار، تهران انجمن مفاخر فرهنگی، چ اول.
12. (1384) درّه نادره، مصحح سید جعفر شهیدی، تهران، انتشارات عملی و فرهنگی، چاپ سوم.
13. آصف، محمدهاشم (1348) رستم التواریخ، مصحح محمدمشیری، تهران، بی نا.
14. اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان (1357) صدرالتواریخ، مصحح محمد مشیری، تهران، نشر روزبهان، چ دوم.
15. (1369) تاریخ منتظم ناصری، تهران، دنیای کتاب، چ اول.
16. افوخته‌ای نطنزی، محمدبن هدایت الله (1373) نقاوه الآثار فی ذکر الاخبار فی التاریخ الصفویه، مصحح احسان اشراقی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چ دوم.
17. اقبال آشتیانی، عباس (1385) میرزا تقی خان امیرکبیر، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چ دوم.
18. آل داود، سیدعلی (1384) نامه‌های امیرکبیر به انضمام نوادر الامیر، تهران، نشر تاریخ ایران، چاپ دوم.

19. الحسینی القمی، قاضی احمد بن شرف الدین الحسین (1383) خلاصه‌ی التواریخ، مصحح احسان اشراقی، تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چ دوم.

20. الحسینی خاتون آبادی، سید عبدالحسین (1352) وقایع السنین و الاعوام، مصحح محمد باقر بهبودی، تهران، کتابفروشی اسلامیة، چ اول.

21. ألسن، رابرت (1380) مساله‌ی کرد در روابط ایران و ترکیه، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران، نشر پانیز، چاپ اول.

22. اوزون چارشی لی، اسماعیل حقی (1375) تاریخ عثمانی، جلد چهارم عصر زوال تا اواسط قرن شانزدهم، ترجمه ایرج نوبخت، تهران، کیهان، چ اول.

23. ایوری، پیترو، پاتر، لارنس، اسکندری قاجار، منوچهر، اسکوفیلد، ریچارد (1389) جنگ و صلح در ایران دوره قاجار و پیامدهای آن در گذشته و اکنون، زیر نظر رکسانه فرمانفرمایان، ترجمه حسن افشار، تهران، نشر مرکز، چ اول.

24. بابانی، عبدالقادر بن رستم (1377) سیرالاکراد در تاریخ و جغرافیای کردستان، به اهتمام محمدرئوف توکلی، تهران، انتشارات توکلی، چ دوم.

25. بدلیسی، شرف خان (1377) شرفنامه، مصحح ولادیمیر ولیامینوف، تهران، انتشارات اساطیر.

26. برجیس، چارلز و ادوارد (1384) نامه‌هایی از ایران (1828-1855 م)، ترجمه معصومه جمشیدی و حسین اصغری نژاد، تهران، نشر فروزان، چ اول.

27. برزویی، مجتبی (1378) اوضاع سیاسی کردستان از 1258 تا 1325 هجری قمری، تهران، انتشارات فکر نو، چاپ اول.

28. برون سن، مارتین (1378) جامعه شناسی مردم کرد (آغا، شیخ، دولت) ترجمه ابراهیم یونسی، تهران، انتشارات پانیز، چ اول.

29. بلیکی، نورمن (1389) طراحی پژوهشهای اجتماعی، ترجمه حسن چاوشان، تهران، نشر نی، چ سوم.
30. بیات، عزیزالله (1384) تاریخ تطبیقی ایران با کشورهای جهان، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم.
31. بیکر، ترزال (1386) نحوه انجام تحقیقات اجتماعی، مترجم هوشنگ نایی، تهران، نشر نی، چ اول.
32. بیگدلی، علی (1385) روابط خارجی ایران عصر صفوی، ماهنامه زمانه، شماره 50، آبان 1385.
33. بینا، علی اکبر (1348) تاریخ سیاسی و دیپلماسی ایران (جلداول از گناباد تا ترکمانچای)، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چ چهارم.
34. پارسا دوست، منوچهر (1381) شاه طهماسب اول، تهران، شرکت سهامی انتشار، چ دوم.
35. (1364) زمینه‌های تاریخی اختلافات ایران و عراق، تهران، شرکت سهامی انتشار، چ اول.
36. پاکروان، امینه (1376) عباس میرزا و فتحعلی شاه، ترجمه صفیه روحی، تهران، نشر تاریخ ایران، چ اول.
37. پورگشتال، هامر (1387) تاریخ امپراتوری عثمانی، ترجمه میرزا زکی علی آبادی، تهران، انتشارات اساطیر، چ اول.
38. پیرنیا، حسن، اقبال آشتیانی، عباس (1380) تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، تهران، نشر خیام، چ نهم.
39. تانکوانی، ژی.ام (1383) نامه‌هایی درباره ایران و ترکیه آسیا، ترجمه علی اصغر سعیدی، تهران، نشر چشمه، چ اول.

40. تتوی، قاضی احمد (1382) تاریخ الفی، مصحح غلام رضا طباطبایی مجدد، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چ اول.
41. ترکمان، اسکندریک (1352) تاریخ عالم آرای عباسی، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات امیرکبیر، چ سوم.
42. توکلی، محمدرئوف (1354) تاریخ تصوف در کردستان و جغرافیا و تاریخ بانه، بی جا، بی تا، بی نا، بی چا.
43. جعفری ولدانی، اصغر (1370) بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بررسی وزارت امور خارجه، چ دوم.
44. جلیل، جلیل (1381) کردهای امپراتوری عثمانی، ترجمه صلاح الدین آشتی، تهران، پانید، چ اول.
45. جنابدی، میرزاییگ (1378) روضه الصفویه، مصحح غلامرضا طباطبایی مجدد، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، چ اول.
46. جهانگیر میرزا (1384) تاریخ نو، مصحح عباس اقبال آشتیانی، تهران، نشر علم، چ اول.
47. حزنی مکریانی، حسین (1384) تاریخ امیران سوران، ترجمه رضا خیری مطلق، تهران، انتشارات وزارت خارجه، چ اول.
48. حسنی، عطاء الله (1382) عوامل بحران در روابط ایران و عثمانی از منظر مورخان ایرانی (1045-985)، فصلنامه شناخت، ویژه نامه شماره 38، تابستان 1382.
49. حقیقت، عبدالرفیع (1381) تاریخ روابط خارجی ایران (از کهن ترین زمان تا عصر حاضر)، تهران، نشر کومش، چ اول، 1381.
50. خاکی، غلامرضا (1387) روش تحقیق با رویکردی به پایان نامه نویسی، تهران، انتشارات بازتاب، چ چهارم.

51. خورشاه، بن قباد الحسینی (1379) تاریخ ایلچی نظام شاه، مصحح محمدرضا نصیری و کوئچی هانه دا، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، چ اول خورموجی، محمدجعفر (1363) حقایق الاخبار ناصری، تهران، نشر نی، چ دوم.
52. خوی‌نژاد، غلامرضا (1387) روشهای پژوهش در علوم تربیتی، تهران، انتشارات سمت، چ چهارم.
53. دروویل، گاسپار (1370) سفر در ایران، ترجمه منوچهر اعتمادمقدم، تهران، نشر شبانویز، چ چهارم.
54. دنبلی، عبدالرزاق (1383) مآثر سلطانیه، به کوشش فیروز منصوری، تهران، انتشارات اطلاعات، چ اول. رمضان، عباس (1386) معاهدات تاریخی ایران، تهران، نشر ترفند، چ اول.
55. رهبرین (1349) نظام ایالات در دوره صفویه، ترجمه کیکاوس جهاننداری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چ اول.
56. روزیانی، محمد جمیل (1381) فرمانروایی مکریان گُردستان، ترجمه شهباز محسنی، تهران، نشر آنا، چ اول.
57. ریاحی، محمدامین (1354) اتحاد فرانسه و ایران و عثمانی و گزارش سفیر عثمانی، بررسی‌های تاریخی، شماره 58، مرداد و شهریور 1354
58. رئیس‌نیا، رحیم (1374) ایران و عثمانی در آستانه قرن بیستم، تبریز، انتشارات ستوده، ج اول، چاپ اول.
59. زکی، محمدامین (1364) تحقیقی تاریخی درباره گُرد و گُردستان، ترجمه حبیب‌الله تابانی، تهران، انتشارات آیدین، چ اول.
60. (1381) زبده تاریخ گُرد و گُردستان، ترجمه یدالله روشن اردلان، تهران، انتشارات توس، چ اول.

61. ژوبر، پیرامده (1347) مسافرت در ارمنستان و ایران، ترجمه علی قلی اعتمادمقدم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
62. ساروخانی، باقر (1387) روشهای تحقیق در علوم اجتماعی (ج ۱)، تهران، سمت، چ چهاردهم.
63. ساروی، محمد فتح الله بن محمدتقی (1371) تاریخ محمدی «احسن التواریخ»، به اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، انتشارات امیرکبیر، چ اول.
- سایکس، سرپرسی (1380) تاریخ ایران، ترجمه سیدمحمدتقی فخر داعی گیلانی، تهران، نشر افسون.
64. سپهر، محمدتقی لسان الملک (1377) ناسخ التواریخ قاجاریه، به اهتمام جمشید کیانفر، تهران، اساطیر، چ اول.
65. سجادی، علاءالدین (1380) تاریخ جنبش های آزادی بخش ملت گرد، سنندج، دانشگاه کردستان، چاپ اول.
66. سنندجی، قاضی ملا محمد شریف (1379) زبده التواریخ در تاریخ کردستان، به کوشش محمد رئوف توکلی، تهران، انتشارات توکلی، چ اول.
67. سنندجی، میرزاشکرالله فخرالکتاب (1375) تحفه ناصری در تاریخ و جغرافیای کردستان، تهران، امیرکبیر، چ دوم.
68. شاردن، (1372) سفرنامه شاردن، ترجمه اقبال یغمایی، تهران، انتشارات توس، چ اول
69. شاو، استفور (1387) روابط ایران با امپراتوری عثمانی در سده های 18 و 19 : در مجموعه تاریخ ایران به روایت کمبریج، زیر نظر پیتر آوری، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران، انتشارات جامی، چاپ اول.
70. شمسی محمد، اسکندر (بی تا) تاریخ گرد در قرن 16م، ترجمه محسن جلدیانی، بی جا، انتشارات عابد.

71. شمیم، علی اصغر (1370) ایران در دوره سلطنت قاجار، تهران، شرکت چاپ و انتشارات علمی، چاپ دوم.
72. شیرازی خاوری، میرزا فضل الله (1380) تاریخ ذوالقرنین، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول.
73. صالحی، نصرالله (1377) اسنادی از روند انعقاد عهدنامه ارزروم دوم (1258-1264 ه. ق)، تهران، اداره انتشار اسناد و دفتر مطالعات وزارت امور خارجه، چاپ اول.
74. طالع، هوشنگ (1389) تاریخ تجزیه ایران: دفتر سوم مرزهای باختری ایران، تهران، انتشارات سمرقند، چاپ دوم.
75. عابدینی، ابوالفضل (1386) مناسبات سیاسی دولت صفوی با امپراطوری عثمانی از معاهده ذهاب تا سقوط اصفهان (1049 1351 ق)، فصل نامه تاریخ روابط خارجی، شماره 30، بهار 1386.
76. (1384) متن پیراسته معاهده ذهاب 1049 ق / 1639 م)، فصلنامه تاریخ روابط خارجی، شماره 24 و 25، تابستان و پاییز 1384.
77. علی صوفی، علیرضا (1389) نقش سیاست موازنه و نیروی سوم در تاریخ ایران، تهران، انتشارات دانشگاه پیام نور، چاپ اول.
78. فلور، ویلیام (1367) اشرف بر تختگاه اصفهان، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران، نشر توس، چاپ اول.
79. قاضی، احمد (2012) خلاصه تاریخ گُردستان، هه ولیر، چاپخانه روشنبیری، چاپ اول.
80. قائم مقام فراهانی، ابوالقاسم (1389) منشآت قائم مقام، به کوشش سید بدرالدین یغمایی، تهران، موسسه انتشارات نگاه، چاپ اول.

81. قزوینی اصفهانی، محمد یوسف واله (1380) ایران در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم، مصحح دکتر محمدرضانصیری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، چ اول.
82. قزوینی، ابوالحسن، فوایدالصفویه (1367) مصحح مریم میراحمدی، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چ اول
83. قزوینی، بوداق منشی (1387) جواهرالخبار، مصحح محسن بهرام‌نژاد، تهران، نشر میراث مکتوب، چ اول.
84. کرزون، جرج ناتانیل (1380) ایران و قضیه ایران، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چ پنجم.
85. کریم‌زاده تبریزی، محمدعلی (1357) اسناد منتشر نشده سیاسی مربوط به وزارت امور خارجه، بررسی‌های تاریخی، شماره 76، خرداد و تیر 1357.
86. کوچرا، کریس (1377) جنبش ملی کرد، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران، انتشارات نگاه، چ دوم.
87. کوهستانی نژاد، مسعود (1384) چالشها و تعاملات ایران و عراق در نیمه نخست قرن بیستم، تهران، وزارت خارجه، چ اول.
88. کندال، وانلی، عصمت شریف، نازدار، مصطفی (1379) گُردها، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران، روزبهان، چ سوم.
89. کوتسه بوئه، موریتس وان (1348) مسافرت به ایران، ترجمه محمود هدایت، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول.
90. کیوی، ریمون، کامینهود، لوک وان (1377) روش تحقیق در علوم اجتماعی، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، تهران، نشر توتیا، چ سوم.
91. گاردان، آلفرد دو (1362) مأموریت ژنرال گاردان در ایران، ترجمه عباس اقبال، تهران، انتشارات نگاه، چ دوم.

92. گرانوسکی، ا.آ. کاشلنکو، گ.آ. داندامایف، م.آ. پتروشفسکی، ای. ب. (1359) تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ترجمه کیخسرو کشاورزی، تهران، نشر پویش، چ اول.
93. گزیده اسناد سیاسی ایران و عثمانی (1369) تهران، دفتر مطالعات وزارت امور خارجه، چ اول.
94. گلستانه، محمدامین (1356) مجمل التواریخ، مصحح مدرس رضوی، تهران، انتشارات ابن سینا.
95. لاکهارت، لارنس (1383) انقراض سلسله صفویه، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چ سوم.
96. لانگریگ، استیون همزلی (1378) تاریخ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی عراق 1900-1500، ترجمه اسدالله توکلی، محمدرضا مصباحی، مشهد، آستان قدس رضوی، چ اول.
97. مارکام، کلمنت (1384) تاریخ ایران در دوره قاجاریه، ترجمه رحیم فرزانه، تهران، نشر فرهنگ ایران، چ اول.
98. متی، رودی (1383) دیپلماسی ایران در قبال عثمانی طی دوره سلطنت شاه سلیمان اول، ترجمه حسن زندیه، فصلنامه تاریخ در آینه پژوهش، شماره 5، بهار 1383.
99. محمود میرزا قاجار (1389) تاریخ صاحبقرانی، تصحیح نادر جلالی، تهران، مرکز اسناد شورای اسلامی، چ اول.
100. مردوخ گُردستانی، شیخ محمد (1379) تاریخ مردوخ، تهران، نشر کارنگ.
101. مرعشی صفوی (1362) میرزا محمدخلیل، مجمع التواریخ، مصحح عباس اقبال آشتیانی، تهران، کتابخانه طهوری و سنایی، چ اول.

102. مسترز، بروس (1385) عهدنامه‌های اول و دوم ارزنه الروم و تغییر وضعیت ایرانیان در امپراتوری عثمانی، ترجمه نصرالله صالحی، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، سال دهم، شماره 38، تابستان 1385.

103. مستوفی محمد محسن (1375) زبده التواریخ، مصحح بهروز گودرزی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، چاپ اول

104. مستوفی، عبدالله (1384) شرح زندگانی من، تهران، نشر زوار، ج اول،

چ پنجم.

105. مشیرالدوله، میرزا جعفرخان مهندس باشی (1348) رساله تحقیقات سرحدیه، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

106. مشیری، محمد (1324) مکاتیب تاریخی، سواد رقم عباس میرزا نایب السلطنه به میرزا محمدعلی آشتیانی، مجله یادگار، شماره 16، بهمن 1324.

107. مصطفی امین، نوشیروان (2006) تاریخ سیاسی گُردها، ترجمه اسماعیل بختیاری، سلیمانیه، انتشارات بنکه‌ی ژین.

108. مک داوول، دیوید (1383) تاریخ معاصرگُرد، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران، پانید، چ سوم.

109. ملکم، سرجان (1380) تاریخ کامل ایران، ترجمه میرزا اسماعیل حیرت، تهران، نشر افسون، چ اول.

110. میرجعفری، حسین (1354) نامه ای از شاه طهماسب به سلطان سلیمان قانونی، بررسی‌های تاریخی، شماره 60، آذر و دی 1354.

111. میرزا صالح، غلامحسین (1365) اسناد رسمی در روابط سیاسی ایران با انگلیس و روس و عثمانی، تهران، نشر تاریخ ایران، ج اول، چ اول.

112. میرزایی، خلیل (1389) طرح و پایان‌نامه نویسی، تهران، انتشارات جامعه شناسان، چ اول.

113. (1388) پژوهش، پژوهشگری و پژوهشنامه نویسی، تهران، انتشارات جامعه‌شناسان، ج اول، چ اول.
114. مینوتی، رولاندو (1386) اینترنت و حرفه تاریخ نگاری، مترجم حسن فرشتیان، تهران، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، چ سوم.
115. مینورسکی (1378) ایران در زمان نادرشاه، ترجمه رشید یاسمی، تهران، دنیای کتاب، چاپ پنجم.
116. نامی اصفهانی، محمد صادق (1363) تاریخ گیتی گشا، مصحح سعید نفیسی، تهران، نشر اقبال، چاپ دوم.
117. نبوی، بهروز (1373) مقدمه‌ای بر روش تحقیق در علوم اجتماعی، تهران، کتابخانه فروردین، چ دوازدهم.
118. نصیری، محمدابراهیم بن زین‌العابدین (1373) دستور شهریاران، مصحح نادر نصیری مقدم، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، چ اول.
119. نصیری، محمدرضا (1366) اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، قارجاریه، ج 1، تهران، کیهان، چ اول.
120. _____ (1368) اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، قارجاریه، ج 2، تهران، کیهان، چ اول.
121. _____ (1364) اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، دوره افشاریه، بی‌جا، جهاد دانشگاهی، چ اول.
122. نفیسی، سعید (1368) تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران معاصر، تهران، انتشارات بنیاد، چ هشتم.
123. نوایی، عبدالحسین (1368) نادرشاه و بازماندگانش، تهران، نشر زرین، چ اول.

124. _____ (1360) اسناد و مکاتبات تاریخی ایران از سال 1038 تا 1105 ق همراه با یادداشت‌های تفصیلی، تهران بنیاد فرهنگ ایران، چ دوم.
125. _____ (1353) شاه عباس، مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشت‌های تفصیلی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، چ اول.
126. نوایی، عبدالحسین، غفاریفرد، عباسقلی (1386) تاریخ تحولات سیاسی اجتماعی اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره صفویه، تهران، انتشارات سمت، چ سوم.
127. نودری، عزت‌الله (1385) روش شناخت در تاریخ، شیراز، انتشارات نوید شیراز، چ اول.
128. نوری، محمدتقی (1386) اشرف‌التواریخ، به کوشش سوسن اصیلی، تهران، انتشارات میراث مکتوب، چ اول.
129. نیکیتین، واسیلی (1366) کرد و کردستان، ترجمه محمد قاضی، تهران، انتشارات نیلوفر، چ اول.
130. هادیان، کورش (1389) سده‌های سروری: نگاهی به تاریخ و جغرافیا گُردستان اردلان، اصفهان، انتشارات کنکاش.
131. هروی، جواد (1386) روش تحقیق و پژوهش علمی در تاریخ، تهران، امیرکبیر، چ اول.
132. هنوی، جونس (1383) زندگی نادرشاه، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چ چهارم.
133. هوشنگ مهدوی، عبدالرضا (1385) تاریخ روابط خارجی ایران، تهران، امیرکبیر، چ دهم.

134. والیزاده معجزی، محمدرضا (1380) تاریخ لرستان در روزگار قاجار، تهران، انتشارات حروفیه، چ اول.
135. وحید قزوینی، میرزا محمد طاهر (1383) تاریخ جهان آرای عباسی، مصحح سید سعید میر محمد صادق، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چ اول.
136. وحید مازندرانی، ع (بی تا) مجموعه عهدنامه های تاریخی ایران، تهران، انتشارات وزارت خارجه.
137. وقایع نگار کردستانی، علی اکبر (1381) عشایر و ایلات و طوایف کُرد، به کوشش محمدرئوف توکلی، تهران، انتشارات توکلی، چ اول.
138. _____ (1384) حقیقه ناصریه و مرآت الظفر، به کوشش محمدرئوف توکلی، تهران، انتشارات توکلی، چ دوم.

ب : منابع کُردی

1. نوری مه عروف، که مال (2002) سه ده یک له تیکوشانی کورده کانی ئیران، سلیمانی، چاپخانه ی راز، چاپی یه که م.
2. احمد حویزی، طاهر (1962) میژوی کویه، به غدا، الوفاء، به رگی یه که م.
3. بابان، جه مال (1993) سلیمانی شاره گه شاهه که م، بغداد، مطبعة الحریه للطباعة.
4. بابان، شوکرولا (2004) میژوی کورد و کوردستان، سلیمانی، وه زارتی روشنبیری.
5. باخه وان، هاوری (1999) هاورینامه بو میژوی کوردستان و کورد، سلیمانی، چاپی سه رده م.

8. جه‌مال محهمه‌د، ئاکام (2010) پيوندی بڼه‌ماله‌ی زهند و ميرن‌شينی نهرده‌لان، گوڤاری ميژوو، ژماره 16، سالی چوارهم، هه‌ولير.

9. جويده، وه‌ديع (2008) جولانه‌وه‌ی نه‌ته‌ويی کورد، ترجمه ياسين سه‌رده‌شتي، سليمانی، سيما.

10. حه‌سه‌ن پیرداود (2009) هوگر، میرنشینى سوران له‌سه‌رده‌مى میر محه‌مه‌د دا (1836-1813)، گوکارى میژوو، ژماره 9، سالى سه‌م.

11.حه مه باقى، محمهده (2002) ميرنشىنى ئەرده لان- بابان- سوران له به لگه نامه ی قاجارى دا، ههولير، ئاراس، چاپى به كه م.

12. خه‌لفین، ن. آ. (1971) خه‌بات له‌ری کوردستاندا، وه‌رگیری له‌ رووسیه‌وه
حه‌لال ته‌قی، سلیمانی، چایخانه‌ی رایه‌رین، 1971.

13.زهکی بهگ، محمدهد ئه‌مین (2005) تاریخی سلیمانی وه ولاتی، سلیمانی، بنکه‌ی ژین، چ دووهم.

14. سون، مهيجهر (2008) سليمانی ناوچهیهك له كوردستان، وهگیرانی له ټینگلیزیهوه، منیه، مهلبهندی كورد و لوحی، سليمانی.

15. عبدالله، نه‌جاتی (2001). کوردستان و کیشه‌ی سنوری عوسمانی، فارسی 1847-1639، هه‌ولیر.

16. کومەلیک لە پەسپوران و ئە فسرانی سیاسی ئینگلیز (2002) کورد و کوردستان، وه رێگرانی حسین عوسمان نیرگسه جاری، حسن ئە حمد جاف، هه ولیر، ئاراس، چلیی یه که م.

17. محهمده عهبدو القادر، نازناز (2001) میرنشینه کانی کردستان روژهلالات له سه رده می فه رمانره وایی قاجاره کاند، هه ولیر، چاپخانه ی موکریانی.
18. مسته فاهه مین، نهوشیروان (2005) کورد و عه جه م (میژوی سیاسی کورده کانی ئیران) سلیمانی، سه نتری کردستان، چاپی دووهم.
19. _____ (1998) میرایه تی بابان له نیوان به رداشی روم و عه جه م دا، سلیمانی، مه لبه ندی ناوه دانی کردستان.
20. مه حمود که ریم، حه سه ن (2001) میر محهمده دی ره واندزی و هه ولیکی سه ر نه گرتو بو دروست کردنی دولتیکی کوردی، هه ولیر، گوکاری خوری ئیسلام، ژماره 13.
21. هاکان، سینان (2012) کوردو به خودانه کانی له به لگه نامه کانی نارشیوی عوسمانیدا، (1867-1817)، وه رگیانی له تورکیه وه به کر شوانی، هه ولیر، ئاکادیمیای کوردی، چاپی یه که م.
22. ئاکو بورهان، محهمده (2008). میرنشینی بابان، گوکاری میژوو، سالی دووهم، ژماره ی 6.
23. نه قیریانوف، پ. ی (2004) کورد له جهنگی روسیا له گهل ئیران و تورکیادا، وه رگیانی له روسیه وه نه فراسیاو هه ورامی، سلیمانی، مه کته بی بیر و هوشیاری.

ج : منابع عربی

1. الدّره، محمد (1996)، القضيّه الكردیه، بیروت، منشورات دارالطبعه، الطبعة الثانيه.

2. الوردی، علی (2007)، لمحات اجتماعی من تاریخ العراق الحديث، الجزء الثاني؛ من سنة 1831 الى سنة 1872 م لندن، الناشر شركة دارالوراق للنشرالمحدوده.
3. بابان، جهمال (1993) بابان فی التاريخ و المشاهير البابانین، بغداد، مطبعهالحوادث.
4. بشیراسکندر، سعد (2008) قیام النظام الاماراتی فی کُردستان و سقوطه (ما بین منتصف القرن العاشر و منتصف القرن التاسع عشر) الطبعة الثانية، سلیمانی، بنکه‌ی ژین.
5. سلیمان نوار، عبدالعزیز (1968)، تاریخ العراق الحديث، القاهرة.
6. عبدالصمداحمدالدوسکی، کامران (2002)، کوردستان العثمانیه فی النصف الاول من القرن التاسع عشر، عراق، دهوک، سپیریز.
7. محمداحمد، احمد (2009)، اکرادالدوله العثمانی، دهوک، سپیریز، الطبعة الاولى.
8. موسی کاظم نورس، علی (بی‌تا)، العراق فی العهد العثمانی؛ دراسه فی العلاقات السياسیه 1800-1700 م، بغداد، دارالرشید، للنشر.

د : اسناد^۱

بایگانی نخست وزیری ترکیه ، سند شماره : HAT. 770/ 36178 -O

_____ ، سند شماره : HAT . 796/ 36953 - E

_____ ، سند شماره : HAT.1/25

¹. اسناد استفاده شده در این رساله از بایگانی نخست‌وزیری ترکیه - باش‌باکانلیک آرشیوی - استخراج شده است.

_____، سند شماره : HAT. 791/ 36815 -I

_____، سند شماره : HR.MKT.D818.G

_____، سند شماره : HAT. 791/ 36815 - H

_____، سند شماره : HTA. 803/ 37117-A

_____، سند شماره : HAT.00216-0002

_____، سند شماره : HAT.116/6703-G

_____، سند شماره : HAT.1343/52482- C

_____، سند شماره : HAT.2/42

_____، سند شماره : HAT.3/70

_____، سند شماره : HAT.6703/161-G

_____، سند شماره : HAT.784/36638

_____، سند شماره : HAT.788/3650 -C

_____، سند شماره : HAT.801/37094-G

ه : منابع انگلیسی

1. Mella. Jawad(2005), Kurdistan and the Kurd, Western Kurdistan Association Publications, London.
2. Taher Sadiq(2002), ABrief Hisfory of Kurdistan, IRAQ, Sulaimani, Asa.
3. Zaki, Saleh(1957), Mesopotamia (IRAQ), 1600- 1914, IRAQ, Baghdad, Almaaref Press.
4. Ali Kandy(2009),ENCYCLOPEDIA of HISTO GRAPHY , Erbil ,Second Edition.

5.J.C.Bukingham(1997), Travels In Mesopotamia, vol2, London ,Hery coloum,

6.Rich, Claudius James(1972). Residence in Koordistan ,. Editor James Duncan and- Paternoster Row, London: Gregg International.